سفرنامهٔ ناصرخسرو

حکیم ناصربن خسرو قبادیانی بلخی

به کوشش داکتر نادر وزین پور

سفرنامهٔ ناصر خسرو

نوشته

حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی

(۳۹۴-۴۸۱ هـ ق)

به‌کوشش

دکتر نادر وزین پور

92

اسم کتا ب : سفر نامه ناصر خسرو
اسم نو یسنده : نا صر بن خسرو قبا دیا نی بلخی
به کو شش : نادر و زین پو ر
نا شر : ریاست نشرات وزارت اطلاعات وکلتور
محل چاپ: - مطبعه دو لتی
تیراژ: دو هزا ر نسخه
سا ل چاپ : ۱۳۷۰
شماره ثبت ریاست نشرات ٤٣٦

یاد آوری

از چند ی بد ین سو پیشنهادات مکرر ی از هموطنا ن عز یز بخصوص اهل کتاب و مطا لعه مبنی بر تجدید چا پ آنعد ه آثار گر ا نبهاوبار زشی که در جا معه کمیا ب شده اند، بما میر سید .

ریاست نشرا ت و زار ت اطلا عا ت و کلتو ر در گذشته ها نیز باری دست به چنین کار زد ه و چند عنوان کتا ب را تجد ید چا پ نمود که مورد استقبا ل مرد م قرار گر فت. به همان سلسله اینك «سفر نا مه نا صر خسرو » که چکید ه از خا مه پر توان خود حکیم نا صر بن خسرو قبایادنی بلخی ا ست تجد ید چا پ شده و به علاقمندا ن کتا ب عر ضه میگردد. در چا پ حا ضر سعی بعمل آمده این کتاب بدون هیچگو نه تزئیـــــو تصر فی تجد ید چا پ شود .مسلما اثر فشرده وخلاصهٔ از سفر نامـــه کا مل ا ست .از آنجا ئیکه چا پ متن کامل باا مکانا تیکه فعلادردست داشتیم دشوار بود بنا به تجد یدچا پ همین سفر نا مه اکتفاکردیم. بادر نظر داشت مطالب یـاد شده در با لا، ریاست نشرات سلسلـــه چاپ چنین آثار راادامه خوا هدداد بیجا نیست تابد ینو سیله خواستار نظر یا ت ، پیشنهاد ا ت ورهنمایی ها ی سود مند هموطنان عزیز خود باشیم

عظیم شهبا ل
رئیس نشرات وزارت اطلا عات و کلتور
۲۱ر۲ر ۷۰

مجموعهٔ سخن پارسی ۳

دبیر:

احمد سمیعی

شاهکارهای ادب فارسی در این مجموعه به‌طرزی نو برای استفادهٔ علاقه‌مندان بویژه دبیران و دانشجویان نشر می‌یابد؛ کوشش شده است که متنها هرچه درستتر نقل گردد و به‌حل دشواریهای گوناگون آنها هرچه بیشتر کمك شود تا خواننده بتواند بی‌کمك استاد، معانی و دقایق را دریابد. نویسنده و ارزش کار او و همچنین مقام او در تاریخ ادب فارسی نیزمعرفی شده است. عرضه‌کنندگان، در تحقیق و تألیف و تدریس، سابقه و نام و نشان دارند و از وجهه واعتبار برخوردارند. ناشر نیز به سهم خود می‌کوشد تا حاصل زحمات این محققان را از جهات فنی هماهنگ سازد و با بهره‌برداری از آخرین پیشرفتهای صنعت نشر کتاب به صورتی پاکیزه و زیبا در دسترس خواستاران بگذارد.

رنج و عنای جهان اگرچه دراز است
با بد و با نیك بی‌گمان به‌سر آید
چرخ، مسافر ز بهر ماست شب وروز
هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم
تا سفر ناگذشتنی به‌در آید

از متن سفرنامه

سفرنامه

فهرست مندرجات

پیوستها

بنام خدا

پیشگفتار

بادانای یمگان همکاروانیم، در دل دره‌ها و هامونها، برسینهٔ دشتها وریگزارها، برروی آبها و پهنهٔ دریاها. این سیر آفاق و انفُس ازآن روی که به همگامی مردی فرزانه است، بس دلکش و آموزنده است. عزم استوار داریم که سفری هفت‌ساله وراهی بس‌دراز است.

زندگی ناصرخسرو

رفیق راه‌ما حکیم ناصرخسرو قبادیانی‌بلخی، گوینده و نویسنده و متفکر برجستهٔ ایرانی است.

وی در ماه ذیقعدهٔ سال ۳۹۴ ه ق درقریهٔ قبادیان بلخ تولد یافت. چون روزگاری دراز در مرو به‌سربرده، خود را مروزی هم خوانده است.

ازآغاز جوانی به فراگرفتن دانشهای‌گوناگون همت‌گماشت وگذشته از ادب پارسی‌وتازی بابیشترمعارف وفنون زمان‌خویش چون ارثماطیقی(حساب)، اشکال اقلیدس (هندسه) علم اشکال مجسطی(نجوم)،الوان احوال عقاقیر(طب وداروشناسی)، اقسام موسیقی، الهیات وتفسیر آشنا شد. از فن نقاشی نیز بهره‌یافت وبرای‌کسب معاش‌گاهی ازآن سود می‌جست.

قرآن را ازبر داشت. اصول‌عقایدمذاهب‌گوناگون(ملل‌ونحل) رابررسی‌کرد وبدین‌سان اندوخته‌ای پرمایه ازحکمت ودانش وذوق فراهم‌آورد وصاحب

اندیشه‌ای والا، جانی روشن و دلی تابناک گشت.

به کتاب علاقهٔ فراوانی داشت. درسفر کتابهای خود را به‌همراه می‌برد و گاه می‌شد که آنها را برشتر حمل می‌کرد وخود پیاده طی طریق می‌نمود.

از خاندانی محتشم بود و در بلخ آب و ملك داشت. لیکن به‌نسب فخر نمی‌کرد:

من شرف وفخر خویش و آل و تبارم
گر دگری را شرف به آل وتبارست

درجوانی به دربارامیران راه یافت و به مراتب عالی رسید. در بارهای محمود ومسعود را دید. تا۴۲سالگی شغل دیوانی ودبیری داشت ودر اعمال و اموال سلطانی متصرف بود. قرب ومنزلت داشت: میرم همی‌خطاب کند خواجهٔ خطیر.

بلخ پایتخت زمستانی غزنویان بود. پس از تصرف شدن بلخ به‌دست سلجوقیان به‌سال۴۳۲ه ق، به مرو، مقر ابوسلیمان جغری بیك داودبن میکائیل، برادر طغرل‌بیك وپدر الب‌ارسلان سلجوقی، رفت و مناصب دیوانی‌راحفظ کرد.

پیداست که باارباب ادیان مختلف معاشرت ومباحثه داشت وشاید با زند وپازند هم‌آشنا بود. علاقهٔ او به‌بررسی چون وچند مذاهب‌گوناگون در اشعارش منعکس است:

از شافعی و مالکی و قول حنیفی
جستیم ز مختارِ جهان داورِ رهبر
چون چون‌وچرا خواستم‌وآیت‌محکم
در عجز بپیچیدند این کورشدآن کر
پرسنده همی‌رفتم‌از این‌شهر بدان‌شهر
جوینده همی‌گشتم ازین بحر بدان بر

زمینهٔ فکری وذوقی او دلبستگیش رابه‌کار دیوانی و مشغله‌های روزگار

شباب سست کرد. این تغییرحال و رمیدگـی کـه مقتضای رشد معنوی و جهان‌آزمودگی او بود به صورت خواب ممثّل شد. خوددراین باره گوید:

پس، ازآنجا (پنج دیه مروالرّود) به جوزجانان شدم وقُرب یک‌ماه ببودم ، وشراب پیوسته خوردمی ـ پیغمبر(ص) می‌فرماید که «قولوا الحقَّ وَلَوْ عَلیَ انفُسِکُمْ». شبی درخواب دیدم که یکی مرا گفتی:«چندخواهی خوردن ازاین شراب که خِرَد ازمردم زایل کند؟ اگر بهوش بـاشی،بهتر.» من جواب گفتم که «حکما جـزاین چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند.» جواب داد که «بیخودی و بیهوشی راحتی نبـاشد. حکیم نتوان گفت کسی را کـه مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد را وهوش را بیفزاید.» گفتم که «من این ازکجا آرم؟» گفت: «جوینده یابنده باشد.» و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگرسخن نگفت.

براثراین خواب برآن شد که ازشغل دیوانی کناره‌گیرد. ازشرابخواری دست شست و سرانجام به‌آهنگ حج مرو را ترک گفت، و با برادر کهترخود، ابوسعید، وغلامی‌هندی روانهٔ حجازشد.

هفت سال درسیروسفر بود ومسیری به مسافت بیش از دوهزارودویست‌وبیست فرسنگ را ـ غیر آنکه به اطراف به زیارتها وغیره رفته بود ـ پیمود. چهاربارخانهٔ خدا را زیارت کرد. سه سال درمصر به‌سربرد، باپیشرفت اقتصادی و اجتماعی آن دیار آشنا گردیـد و شیفتهٔ آبـادانی و حکومت آن ملک شد:

از هیچ کس به عُنف چیزی نستانند. وقَصَب و بوقلمون که جهت سلطان‌بافند همه را بهای تمام دهند، چنانکه مردم به‌رغبت کارِ سلطان کنند نه‌چنانکه در دیگر ولایتها که ازجانب دیوان و سلطان برصنّاع سخت پردازند.

یا درجای دیگر:

وچون از دور، شهر مصر را نگاه‌کنند پندارندکوهی است. و جای

٩١٢

هفت طبقه.

وباز:

آن سراها چنان بود ازپاکیزگی ولطافت که گویی ازجواهرساخته‌اند نه‌ازگچ وآجر وسنگ. وتمامتِ سرایهای قاهره جداجدا نهاده‌است، چنانکه درخت وعمارتِ هیچ‌آفریده بردیوارِ غیری نباشد، و هرکه خواهد ـ هرگه‌که بایدش ـ خانهٔ خود باز تواند شکافت و عمارت کرد، که هیچ مضرّتی به‌دیگری نرسد.

باری درمصر به‌خدمت المستنصر بالله (خلافت: ۴۲۷–۴۸۷هـ ق)، هشتمین خلیفهٔ فاطمی رسید. سرانجام مرتبهٔ حجّت یافت که درسلسله مراتب و مدارج سیر اهلِ باطن، درمذهب‌اسماعیلی، فوق مستجیب ومأذون وداعی است وتالی امام است. بدین‌سان ناصرخسرو حجّت جزیرهٔ خراسان (یکی ازجزیره‌های دوازده‌گانه یایکی از مناطق دوازده‌گانهٔ دعوت) شد.

در راه بازگشت از سفر، به‌سال ۴۴۴ هـ ق، در طبس، هفده روز مهمان امیر ابوالحسن گیلکی‌بن محمد بود. خـاندان گیلکی اسماعیلی مذهب بوده و دیرزمانی برقهستان فرمانروایی داشته‌اند وقهستان پناهگاه اسماعیلیان بود.

(یادداشتهایی بردیوان عبدالواسع جبلی نوشتهٔ استاد پروین گنابادی)

ناصرخسرو در بازگشت از این سفر دراز، ۵۰ساله بود. به موطن خود بلخ رفت و داعیان و مبلغان و دعوت کنندگان، به‌اطراف فرستاد. لیکن بامخالفت سلجوقیان، که حامی بغداد بودند، وتکفیر پیشوایان متعصب مذهبی روبرو شد و ازبلخ فرارکرد وبه مازندران، که اسپهبدان آن شیعی مذهب بودند، پناه برد:

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین
چون من‌غریب‌وار به‌مازندران درون

فرارش ازبلخ پیش‌ازسال۴۵۳ (تاریخ تألیف زادالمسافرین) روی داده است. چه، دراین‌کتاب ازنفی بلدشدن خود یاد می‌کند.

دوراز بلخ گاهی به یادموطن می‌افتاده وحسرت خود را به‌زبان شعر بیان می کرده است:

ای باد عصر اگر گذری بر دیار بلخ
بگذر به‌خانهٔ من و آنجای جوی حال
بنگر که چون شدست پس ازمن دیارمن
بااو چه کرد دهر جفا جوی بد فعال

پس از چندی توقف در مازندران به نیشابور وسرانجام در حدود ۶۰ تا ۶۳ سالگی به‌یمگان ازاعمال (توابع) بدخشان رفت که به بلخ هم نزدیکتر بود. در دل رشته کوههای رخنه ناپذیر بدخشان، در قلعه‌ای کـه به قول قزوینی در آثارالبلاد، شهری حصین بود، پناه جست. بیش از ۲۵ سال پایان عمر خود را درآنجا بسر برد و در منطقهٔ پهناوری از بدخشان و نواحی مجاور آن تـاحدود خوقند و بخارا به نشر مذهب اسماعیلی پرداخت .

دعوت ناصرخسرو در مازندران و خراسان فرقهٔ خاصی از اسماعیلیان به نام «ناصریه» پدیدآورد. دربیان الادیان، که به‌سال ۴۸۵ه ق (شاید چهار سال پس ازوفات ناصرخسرو) به‌قلم امیر ابوالمعالی محمدبن عبیدالله، یکی ازسادات علوی، تألیف شده است، اصحاب ناصرخسرو در طبرستان «الناصریـه» خوانده شده‌اند. در این کتاب آمده است: «بسیار کس از اهل طبرستان از راه برفتند و آن‌مذهب بگرفته.» ودرجای دیگر: «به‌یمگان مُقام داشت وآن خلق را از راه ببرد وآن طریقت اوآنجا برجاست.»

در این تألیف و هم در تبصرةالعوام که در اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم هجری به‌قلم یکی از شیعیان متعصب دوازده امامی تـألیف شده، اشارات تندی به حکیم ناصرخسرو رفته است.

دانای یمگان به سال ۴۸۱ه ق در یمگان درگـذشت و همانجا به خـاك سپرده شد.

آثار

دیوان اشعار ـ ناصرخسرو قصیده سرای تهناری است. دیوانش حاوی بیش ازده‌هزاربیت شعراست وازقصاید بلند واستوارومنسجم وپرطنطنه‌ای آکنده است. سرایندۀ این اشعار شاعری است ملتزم، استدلالی، خِرَد گرا، آزاد اندیش و با اینهمه برخوردار ازنیروی خیال والهام شاعرانه. شخصیّتی مستقل و بارز و به مقتضای آن سبکی منفرد وممتاز دارد. به‌توقف در ظواهر و زر وزیور ونقش و نگار دلبسته نیست. شاعران را نکوهش می‌کندکه شعر را در توصیف ابروی یار وزلف دلدار به خدمت گرفته‌اند یا وسیلۀ تملق وگزافه‌گویی ساخته‌اند:

صفت چند گویی ز شمشاد و لاله
رخ چون مه و زلفك عنبری را ؟
به علم و به‌گوهر کنی مدحت آن را
که مایه‌ست مرجهل و بدگوهری را

درآنچه از او مانده اثری از شعر درباری دیده نمی‌شود. اگر مدح گفته پیشوایانی راگفته‌که به‌عقیدۀ او یزدان‌آنان را برای رهبری خلق برگزیده‌است:

من آنم‌که در پای خوگان نریزم
مر این قیمتی درّ لفظ دری را
کسی را کند سجده دانا که یزدان
گزیدستش از خلق مر رهبری را

که مضمون‌آن هم در انجیل (انجیل متّی، باب هفتم، آیۀ ۶) آمده شده است. و هم درمنظومۀ درخت آسوریك (بند ۵۱) وظاهراً مثل‌بوده است.

اگر در چند قصیده جمال طبیعت را وصف‌کرده، بی‌درنگ ما را هشدار داده‌که از فریبندگیهای گذرا ومکرّر درگذریم.

شصت بار آمده نوروز مرا مهمان
جز همان نیست اگر ششصد بار آید

با استادی تمام عقاید خود را در اسلوب فلسفی ـ و نه‌فقط به‌اصطلاحات فیلسوفان، چون انوری ـ به‌رشتهٔ نظم کشیده است (سخن وسخنوران). درحقیقت وی اندیشه‌های بغرنج فلسفی و کلامی را به روش منطقیان ماهرانه دراشعارخود بیان کرده و بخوبی از عهدهٔ این وظیفهٔ دشوار برآمده است.

شعرش مانند شعر کسائی سرشار است ازحکمت و موعظه و اندیشه‌های مذهبی. درحقیقت وی تحت تأثیر کسائی مروزی بوده وبسیاری ازقصیده‌های آن شاعر چیره دست را نیز جواب گفته است.

موسیقی شعر او پرصلابت وسنگین وپروقار و پرشکوه است. دربحرهای دشوار قریحه‌آزمایی کرده و درهمه‌جا قرین توفیق بوده است. زبانش پاکیزه و استوار و آکنده از واژه‌های اصیل دری و ترکیبات خوش است و بیانش از وسعت معلومات و عمق اندیشه و انضباط فکری اوحکایت می کند.

استادی وذوق شاعرانهٔ او نه‌تنها دروصف طبیعت یابیان تأثر از بدرفتاری وایذاء هم‌عصران ومتعصبان‌بلکه بیش‌ازآن وبویژه در گزینش‌واژه‌ها وترکیبات ونشاندن آنها دربحرهای مطبوع و نامطبوع و آوردن تعبیرهای زیبا و استوار جلوه‌گر است، و شاید همین امر موجب شده‌که شادروان علامه قزوینی وی را همراه فردوسی،خیام، مولوی، سعدی وحافظ‌یکی ازشش شاعرطراز اول‌پارسی‌ـ گو شمرده است.

ناصرخسرو، علاوه‌بردیوان، دو منظومهٔ کوتاه روشنایی‌نامه، وسعادت‌نامه، در موعظه وحکمت دارد.

وی شعرعربی هم می‌سروده و دیوان اشعار عربی نیز داشته است (سخن وسخنوران) :

بخوان هر دو دیوان من تا ببینی
یکی‌گشته باعنصری بحتری‌را

جامع الحکمتین ـ (جامع حکمت یونان و اصول عقاید اسماعیلیان)

رسالهٔ منثور فلسفی است به فارسی در بیان عقاید اسماعیلیان. ناصرخسرو این رساله را درسال ۴۶۲ ه ق به خواهش عین‌الدوله ابوالمعالی علی‌بن اسدبن‌ـ حارث، امیر بدخشان، در شرح و جواب قصیدهٔ فلسفی فارسی خواجه ابوالهیثم احمدبن حسن جرجانی که از معتقدان مذهب اسماعیلی و از فضلای اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده تصنیف کرده است. قصیدهٔ خواجه ابوالهیثم به مطلع:

یکی‌است صورت هرنوع را و نیست‌گذار

چراکه هیئت هر صورتی بود بسیار؟

است.

شارح درجواب، تأویلات کلامی‌وفلسفی‌آورده است. این‌اثرازجهت اصطلاحات کلامی و فلسفی و مفردات و ترکیبات فارسی درخور توجه است.

خوان الاخوان ـ کتابی است به نثرفارسی، دراخلاق وحکمت وموعظه.

زادالمسافرین ـ کتابی است دربیان حکمت الاهی به‌زبان فارسی بروفق مشرب اسماعیلیان‌که در سال۴۵۳ ه ق ظاهراً به نام خلیفه المستنصربالله فاطمی تألیف شده است. دراین‌کتاب،که به زبانی‌ساده نوشته شده، اصطلاحات‌فلسفی فراوانی به‌فارسی سره وجود دارد. کتاب مشتمل است بر۲۷ «قول» و ابواب و مباحث متعدد که درطی آنها، مؤلف در باب جسم و طبیعت و نفس و ثواب و عقاب به تفصیل گفتگو می‌کند. وی ضمن کتاب به نقل اقوال و تعالیم زکریای رازی ورد ونقض آنها می‌پردازد.

گشایش ورهایش ـ رسالهٔ فارسی ناصرخسرو درجواب چند سؤال یکی از برادران مذهبی‌که به دعوی مؤلف رهایی‌بخش نفسهای مؤمنان ومخلصان از تردید است و دشواریهای آنان را می‌گشاید و به همین مناسبت «گشایش و رهایش» نام‌گرفته است. سی‌سؤال وجواب آنها دراین رساله فراهم‌آمده‌است. زبانی ساده و منطقی روشن دارد.

وجه دین ـ رساله‌ای فارسی در مسائل‌کلامی و تأویلات وباطن عبادات و احکام شریعت مشحون به‌اصطلاحات مذهب اسماعیلی.

از دو اثر دیگر او: بستان‌العقول و دلیل المتحیرین نشانی به‌دست نیست.

دربارهٔ سفرنامه

سفرنامهٔ موجود، که شاید خلاصه‌ای از اصل کتاب باشد، نخستین اثـر موجود از آثار منثور ناصر خسرو است. این کتاب شرح سفر هفت سالهٔ مؤلف است به‌بلادروم ومصر وحجاز وبین‌النهرین که طی آن چهار بار زیارت خانهٔ خدا کرده، از شهرها و قراء و دیههای بسیاری گذشته، مراکز عمدهٔ تمدن اسلامی و عمارات و ابنیهٔ تاریخی و مذهبی بسیاری را دیده و با زندگی اقوام‌گوناگون‌و طرز معیشت‌آنان آشنا شده و به دیدار رجال تاریخی و فرهنگی وسیاسی‌متعددی نایل شده است.

تاریخ نگارش کتاب به درستی معلوم نیست. نـویسنده از مسیر سفر و از توقفگاهها و شهرها و قریه‌ها و دیهها توصیفهای بسیار دقیق و جـالبی به‌دست‌ می‌دهد و به خلاف عامهٔ سفرکردگان دروغ نمی‌بافد. از طرز معیشت و آداب و اخلاق و حکومت اقوام مختلف اطلاعات تفصیلی و روشنی دراثر خود فراهم‌ آورده است. بدین‌سان کتاب از لحاظ جغرافیای تاریخی و از جهت آشنایی به اوضاع و احوال جامعه‌ها و مراکز مهم تمدن اسلامی در روزگار مؤلف جامع مزایای فراوانی است.

زبان مؤلف، باهمهٔ اشتمال بر واژه‌ها وترکیباتی کهنه، بس ساده وروشن است و نمونهٔ درخشانی از نثرنغز وپرمغز و خالی از حشو و پاکیزهٔ فارسی به‌ شمار می‌رود.

نویسنده ضمن‌وصف‌عمارات وابنیه ومساجدومشاهد تعبیرات واصطلاحات معتبری بـه‌کار برده کـه در زمینهٔ معماری و شهرسازی منبع فیاضی در اختیار علاقه‌مندان می‌گذارد.

دکتر نادر وزین‌پور

در بارهٔ چاپ دوم

متن سفرنامهٔ ناصرخسرو در این چاپ با توجه به همهٔ نسخه‌های چاپی موجود:

شارل شفر ــ پاریس ۱۸۸۱ م.
چاپ سنگی به عنایت زین‌العابدین الشریف الصفوی ابن فتحعلی بن‌الکریم‌ا لخوئی ــ ۱۳۱۲ ه‌ق.
مصحح غنی‌زاده ــ برلین ۱۳۴۱ ه ق.
مصحح دکترمحمددبیرسیاقی ــ تهران۱۳۳۵ ش. فراهم‌آمد.

درکارمقابلهٔ نسخه‌ها، آقای حسین خدیوجم بادقت وحسن‌نیت وعلاقه‌ای ستودنی بی هیچ چشمداشتی صرف همت فرمودند که در این مقام از ایشان سپاسگزاری می‌شود.

در پیشگفتار کتاب تجدید نظر و به تکمیل آن مبادرت شد.
نقشهٔ مسیر سفر ناصر خسرو و شرح آن تصحیح وتکمیل شد.
در عنوان بندی متن و فهرست تفصیلی اصلاحاتی صورت‌گرفت.
واژه‌نامه و شرح نامهای‌کسان و جایها تصحیح وتکمیل گردید.
بدین‌سان کوشش شده است که این چاپ باحفظ مزایای چاپ اول: پاکیزه‌تر و مکمّل‌تر عرضه‌گردد.
امید است که مقبول صاحب‌نظران ومحل توجه منتقدان بصیرونیک‌اندیش

واقع شود و با نقد و پیشنهادهای اصلاحی آنـان چاپهای بعدی دقیقتر و درستتر وکاملتر بەدوستداران مجموعهٔ سخن پارسی تقدیم شود.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۱. سفر به شغل دیوانی

چنین گوید ابومعین حمیدالدین، ناصربن‌خسروالقبادیانی المروزی، تاب الله عنه، که: مـن مردی دبیرپیشه بودم وازجملهٔ متصرّفان در اموال و اعمال سلطانی، و به‌کارهای دیوانی مشغول‌بودم؛ ومدتی درآن شغل مباشرت نموده درمیان‌اقران شهرتی یافته بودم.

مرو، پنج‌دیه

در ربیع‌الآخرسنهٔ سبع وثلاثین واربعمائه (۴۳۷) که امیر خراسان ابوسلیمان جغری بیك داودبن میکائیل‌بن سلجوق بود، از مرو برفتم، به‌شغل دیوانی، وبه‌پنج‌دیه مروالرّود فرود آمدم که درآن روز قِران رأس ومشتری بود. گویندکه هرحاجت‌که درآن روز خواهند، باری، تعالی وتقدّس، رواکند. به‌گوشه‌ای رفتم ودو رکعت نمازبکردم وحاجت خواستم، تا خدای، تبارک وتعالی، مرا توانگری دهد.

چون به نزدیك یاران و اصحاب آمـدم یکی از ایشان شعری پـارسی می‌خواند. مرا شعری نیك درخاطرآمد که از وی درخواهم تـا روایت‌کند، بر کاغذی نوشتم تا به‌وی دهم که «این‌شعر برخوان»، هنوز بدو نداده بودم که‌او همان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال به‌فال نیك گرفتم وبا خود گفتم: خدای،

تبارک وتعالی، حاجت مرا رواکرد.

جوزجانان

پس، از آنجا بـه جوزجانان شدم و قُرْبِ یك ماه ببودم، و شرابْ پیوسته خوردمی – پیغمبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، می‌فرماید که «قولوا الحَقَّ وَلَوْ علی انفُسِکُم[1].»

خوابی بیدارکننده شبی درخواب دیدم که یکی مرا گفتی: «چند خواهی خوردن از این شراب که خِرَد از مردم زایل کند؟ اگر بهوش باشی، بهتر.» من جواب گفتم که «حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوهِ دنیا کم کند.» جواب داد که «بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به‌بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد وهوش را بیفزاید.» گفتم که «من این از کجا آرم؟» گفت: «جوینده یابنده باشد.» و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت.

چون از خواب بیدار شدم آن حالْ تمام بر یادم بود. بر من کارکرد[2] و با خودگفتم که «ازخوابِ دوشین بیدار شدم، اکنون باید که ازخواب چهل‌ساله نیزبیدار گردم.» اندیشیدم که تا همهٔ افعال واعمال خود بَدَل نکنم فَرَج نیابم.

روز پنجشنبه ششم جمادی‌الاخر سنهٔ سبع وثلاثین واربعمائه (۴۳۷)، نیمهٔ دی ماه پارسیان، سالْ برچهارصدوچهاردهٔ یزدجردی، سروتن بشستم وبه مسجد جامع شدم ونمازکردم ویاری خواستم‌ازباری، تبارك وتعالی، به‌گزاردنِ آنچه برمن واجب است و دست بازداشتن ازمنهیّات وناشایست، چنانکه حق، سبحانه وتعالی، فرموده است.

۱- حق را هرچند به‌زیان خودتان باشد بگویید.   ۲- درمن اثر کرد.

شبورغان، بارياب، مروالرّود

پس، از آنجا به‌شبورغان رفتم. شب به دیه بارياب بودم، و از آنجا به راه سمنگان وطالقان به‌مروالرّود شدم.

۲. آهنگ حج پس ازاستعفا ازشغل دیوانی

مرو، سرخس، نیشابور، قومس، دامغان، سمنان، ری

پس به‌مرو رفتم واز آن شغل که به‌عهدهٔ من بود مُعاف خواستم وگفتم که «مرا عزمِ سفرِ قبله است.» پس، حسابی که بودجواب گفتم وازدنیایی آنچه بود ترک ـ کردم مگر اندك ضروری.

و بیست وسیوم شعبان به‌عزم نیشابور بیرون آمدم، و از مرو به سرخس شدم ـ که سی فرسنگ باشد ـ وازآنجا به نیشابور چهل فرسنگ است. روز شنبه یازدهم شوّال درنیشابور شدم. چهارشنبهٔ آخراین ماه کسوف بود. وحاکم زمان طغرل بیك محمد بود، برادر جغری بیك. و بنای مدرسه‌ای فرموده بود[۱] به نزدیك بازارِ سرّاجان، و آن را عمارت می‌کردند[۲]. و اوخود به ولایتگیری به اصفهان رفته بود بارِ اوّل. و دوم ذی‌القعده از نیشابوربیرون رفتم درصحبت خواجه موفّق که خواجهٔ سلطان بود. به راه کوان به‌قومس رسیدیم و زیارتِ تربتِ شیخ بایزید بسطامی بکردم، قدّسَ اللهُ روحَه.

روز آدینه هشتم‌ذی‌القعده از آنجا به‌دامغان رفتم. غرهٔ ذی‌الحجه سنهٔ سبع‌ـ و ثلاثین واربعمائه (۴۳۷) به راه آبخوری و چاشتخوران به‌سمنان آمدم. و آنجا مدتی مُقام کردم وطلبِ اهلِ علم کردم. مردی نشان دادندکه او را استاد علی نسایی می‌گفتند. نزدیك وی شدم. مردی جوان بود. سخن به زبان فارسی

۱ـ فرمان داده بود تا مدرسه‌ای بسازند. ۲ـ می‌ساختند.

همی گفت، به‌زبان اهل دیلم، و مویْ گشوده، جمعی نزد وی حاضر، گروهی اقلیدس[1] می‌خواندند، وگروهی طب وگروهی حساب. دراثنای سخن می گفت که «براستاد ابوعلی سینا، رَحمَةُ‌الله ِعَلَیه، چنین خواندم، و از وی چنین شنیدم.» همانا غرضِ وی آن بود تا من بدانم که او شاگردِ ابوعلی سیناست. چون باایشان دربحث شدم، او گفت: «من چیزی ازسیاق ندانم وهوس دارم که چیزی ازحساب بخوانم.» عجب داشتم و بیرون آمدم. گفتم: چون چیز نداند، چه به‌دیگری آموزد؟!

وازبلخ تا به ری سیصدوپنجاه (۳۵۰) فرسنگ حساب کردم. وگویند از ری تا ساوه سی‌فرسنگ است، و از ساوه به همدان سی فرسنگ، واز ری به‌سپاهان پنجاه فرسنگ و به‌آمل سی‌فرسنگ. ومیان ری وآمل کوه دماوند است مانندگنبدی‌وآن را لواسان‌گویند. و گویند برسرآن چاهی است که نوشادر از آنجا حاصل می‌شود، وگویند که کبریت نیز. مردمْ پوستِ گاو ببُرند و پُر نوشادر کنند و ازسرکوه بغلطانند، که[2] به‌راه نتوان فرود آوردن.

قزوین

پنجم محرم سنهٔ ثمان وثلاثین واربعمائه (۴۳۸) دهم مردادماه سنهٔ خمس عشر و اربعمائه (۴۱۵) .از تاریخِ فُرس، به‌جانب قزوین روانه شدم و به دیه قوهه رسیدم. قحط بود و آنجا یك من نان جو به‌دو درهم می‌دادند. از آنجا برفتم، نهم محرم به‌قزوین رسیدم. باغستان بسیار داشت، بی‌دیوار وخار؛ و هیچ‌چیز که مانع شود در رفتن راه نبود.

و قزوین را شهری نیکو دیدم، باروی حصین و کنگره بر آن نهاده و بازارهای خوب، الاّ آنکه آب در وی اندك بود ومنحصر به‌کاریزها در زیر زمین. ورئیس آن شهر مردی‌علوی بود وازهمهٔ صناعها که درآن شهربود کفشگر بیشتر بود.

۱ـ مراد اشکال اقلیدس (هندسه) است. ۲ـ زیرا که.

خرزویل

دوازدهم محرم سنهٔ ثمان وثلاثین واربعمائه (۴۳۸) ازقزوین برفتم به راه بیل و قپان که روستاق قزوین است. وازآنجا به دیهی که خرزویل خوانند. من وبرادرم وغلامکی هندوکه باما بود، زادی اندك داشتیم. برادرم به دیه دررفت تاچیزی از بقّال بخرد، یکی گفت که «چه می‌خواهی؟ بقّال منم.» گفت: «هرچه باشد مارا شاید[۱] که غریبیم و برگذر.» گفت: «هیچ‌چیز ندارم.» بعد ازآن هرکجا کسی از این نوع سخن گفتی، گفتمی بقّالِ خرزویل است.

سفیدرود چون ازآنجا برفتیم، نشیبی قوی بود. چون سه فرسنگ برفتیم، دیهی از حساب طارم بود ـ برزالخیر می‌گفتند ـ گرمسیر و درختان بسیار از انار و انجیر بود، و بیشتر خودروی بود. و از آنجا برفتیم، رودی [پُر] آب بودکه آن را شاهرود می‌گفتند. برکنار رود دیهی بودکه خندان می‌گفتند وباج می‌ستاندند ازجهت امیرِ امیران، واو از ملوك دیلمیان بود. وچون‌آن رود ازاین دیه بگذرد، به‌رودی دیگر پیوندد که آن را سپیدرود گویند. و چون هردو رود بههم پیوندند به‌دره‌ای فرو رود که سوی مشرق است ازکوه‌گیلان وآن‌آب به‌گیلان می‌گذرد وبه‌دریای آبسکون می‌رود. و گویندکه هزاروچهارصد رودخانه در دریای‌آبسکون می‌ریزد. وگویند یك هزارودویست فرسنگ دَوْرهٔ اوست، و در میان دریا جزایر است و مردم بسیار دارد، و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم.

اکنون با سرِ[۲] حکایت و کارخود شوم. ازخندان تا شمیران سه فرسنك بیابانکی است همه سنگلاخ و آن قصبهٔ ولایت طارم است. وبه‌کنار شهرقلعه‌ای بلند، بنیادش برسنكِ خاره نهاده است. سه‌دیوار برگِردِ اوکشیده، و کاریزی بمیان قلعه فروبُریده تاکنار رودخانه،که ازآنجا آب برآورند و به‌قلعه برند. وهزار مرد ازمهترزادگانِ ولایت درآن قلعه هستند تاکسی بیراهی و سرکشی نتواندکرد. وگفتندآن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم‌باشد و عدل وایمنی

۱ـ هرچه باشد برای ما شایسته است. ۲ـ بسر.

تمام باشد؛ چنانکه، درولایت اوکسی نتواند که ازکسی چیزی ستاند، ومردمان که در ولایتِ وی به مسجدِ آدینه روند همه، کفشها را بیرون بگذارند وهیچ کس کفشِ آن‌کسان را نبَرَد. و این امیر نام خود را برکاغذ چنین نویسد که «مرزبان‌الدیلم، جیل‌جیلان، ابوصالح مولی‌امیرُالمُؤمِنین» و نامش جُستانِ ابراهیم است.

در شمیران مردی نیك دیدم، از دربند بود، نامش ابوالفضل خلیفة بن علیّ الفیلسوف. مردی اهل بود وبا ماکرامتها کرد وکَرَمها نمود وباهم بحثها کردیم ودوستی افتاد میان ما. مراگفت: «چه عزم‌داری؟» گفتم: «سفرقبله را نیّت کرده‌ام.» گفت: «حاجت من آن است‌که به وقتِ مراجعت گذر براینجا کنی تا تورا باز بینم.»

سراب، تبریز

بیست وششم محرم از شمیران برفتم. چهاردهم صفر را به شهر سراب رسیدم، وشانزدهم صفر از شهر سراب برفتم واز سعیدآباد بگذشتم. بیستم صفر سنهٔ ثمان وثلاثین واربعمائه (۴۳۸) به شهر تبریز رسیدم ــ و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود ــ وآن شهرقصبهٔ[۱] آذربایجان است، شهری‌آبادان. طول وعرضش به گام پیمودم، هریك هزار و چهارصد بود. وپادشاهِ ولایتِ آذربایجان را چنین ذکر می‌کردند در خطبه: الأمیرُالأجَلّ، سَیفُ‌الدّولة وشَرَفُ‌المِلّة، ابومنصور وهسودان بن محمد، مولی امیرِالمُؤمِنین.

مرا حکایت کردندکه بدین شهرزلزله افتاد، شبِ پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول سنهٔ اربع وثلاثین واربعمائه (۴۳۴) و در ایّام مسترقه بود پس ازنمازِ خفتن. بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود. و گفتندچهل هزار آدمی هلاك‌شده بودند. ودرتبریزقطران‌نام‌شاعری‌را دیدم. شعری

۱ـ قصبه، میان شهر (مقدمةالادب) مقصود، مرکز وشهر مرکزی است.

نیك می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست[1]. پیش من آمد، دیوان منجیك ودیوان‌دقیقی بیاورد و پیش‌من‌بخواندوهرمعنی‌که اورا مشکل بود ازمن پرسید، بااو بگفتم وشرح آن بنوشت واشعار خود برمن خواند.

مرند، خوی، وان، وسطان

چهاردهم ربیع‌الاول ازتبریز روانه شدیم بهراه مرند؛ و بالشکری، از آنِ امیر وهسودان،تاخوی‌بشدیم‌وازآنجا با رسولی برفتیم‌تا برکری. وازخوی‌تا برکری سی‌فرسنگ است. ودرروز دوازدهم جمادی‌الاولی آنجارسیدیم. وازآنجا به وان و وسطان رسیدیم. دربازارِ آنجا گوشتِ خوك ــ همچنانکه‌گوشتِ گوسفند ــ می‌فروختند وزنان ومردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می‌خوردند بی‌تحاشی.

اخلاط

امیر صد ساله وازآنجا به شهر اخلاط رسیدیم. هیژدهم جمادی‌الاولی بود. واین شهر° سرحدٌ مسلمانان وارمنیان است. و از برکری تااینجا نوزده فرسنگ است. وآنجا امیری بود اورا نصرالدوله گفتندی عمرش زیادت ازصدسال بود. پسران بسیار داشت، هریکی را ولایتی داده بود. ودر این شهرِ اخلاط، به سه زبان سخن‌گویند: تازی، پارسی و ارمنی، وظنّ من آن بوَد که اخلاط، بدین سبب، نام آن شهر نهاده‌اند. ومعاملهٔ آنجا به پول باشد ورطل ایشان سیصد درم باشد.

برف درصحرا بیستم جمادی‌الاولی از آنجا برفتیم؛ بهرباطی رسیدیم؛ برف وسرمایی عظیم بود ودرصحرایی درپیش شهر، مقداری راه، چوبی بهزمین فرو-

۱ـ ظاهراً مراد ناآشنایی به واژه‌های مهجور دری است که شاعر خراسانی، به حکم خراسانی بودن معانی آنها را می‌دانسته است، ورنه اشعار شیوای قطران نشانهٔ وقوف کامل او بهزبان فارسی است.

برده بودند تامردمْ روزِ برف ودمه برهنجارِ آن چوب می‌روند.

بطلیس

از آنجا به شهر بطلیس رسیدیم. به دره‌ای در نهاده بود. آنجا عسل خریدیم. صدمن به‌یك دینار برآمده بـود به‌آن حساب که به مـا بفروختند. و گفتند در این شهر کس باشد که اورا دریك سال سیصد، چهارصد خیك عسل حاصل‌شود، وازآنجا برفتیم، قلعه‌ای دیدیم که آن را «قِـفْ اُنـظُـرْ» می گفتند، یعنی «بایست بنگر». ازآنجا بگذشتیم، به جایـی رسیدیم که آنجا مسجدی بـود. می گفتند که اُوَیـس قَـرَنی، قَـدَّسَ اللهُ روحَـهُ، ساخته است. ودرآن حدودْ مردم‌را دیدم که در کوه می گردیدند وچوبی‌چون‌درختِ سرو می‌بریدند. پرسیدم که«ازاین چه‌می کنید؟» گفتند: «این چوب را یك‌سر[1] درآتش می کنیم وازدیگر سرِ آن، قطران بیرون می آید؛ همه درچاه جمع می کنیم وازآن چاه در ظروف می کنیم وبه‌اطراف می‌بریم.» واین ولایتها که بعد ازاخلاط ذکر کرده‌شد واینجا مختصر کردیم ازحسابِ مَـیّـافارقین باشد.

ارزن

از آنجا به شهر ارزن شدیم. شهری‌آبـادان ونیکو بود با آبِ روان و بساتین واشجار وبازارهای نیك. ودر آنجا در آذرماه پارسیان دویست من انگور به‌یك دینار می‌فروختند، که آن‌را «رزارمانوش» می گفتند. ازآنجابه‌مَـیّـافارقین‌رسیدیم.

میافّارقین

از شهراخلاط تا میّافارقین بیست وهشت فرسنگ بود. واز بلخ تامیّافارقین‌–

۱ـ یك سراین چوب («را» برای فكّ اضافه).

از این راه که ما آمدیم ــ پانصد و پنجاه ودو فرسنگ بـود. ودروز آدینه بیست وششم جمادی‌الاولی سنهٔ ثمان وثلاثین وار بعمائه (۴۳۸) بـود. ودر این‌وقت[۱] برگ درختها هنوز سبز بود. وباره‌ای عظیم داشت از سنگ سفید برشده، هر-سنگی مقدار پانصد من. وبه هرپنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم ازاین سنگ سفید که گفته شد. وسرِ باره، همه، کنگرها برنهاده چنانکه گویی امروز استاد دست از وی کشیده. واین شهر را یك در است ازسوی مغرب، ودرگاهی عظیم برکشیده است به طاقی سنگین، و دری آهنین بی‌چوب بر آنجا ترکیب کرده. و مسجد آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده شود به‌تطویل انجامد، هرچند صاحب کتاب شرحی هرچه تمامتر نوشته است[۲]. بالجمله متوضئای آن راچهل حجره درپیش است. ودوجوی آب بزرگ می‌گردد درهمه خانه‌ها، یکی ظاهر استعمال را، و دیگری تحت‌الارض پنهان که ثُفل می‌بَرَد و چاهها پاك می‌گرداند.

وبیرون ازاین شهرستانه دررَبَض، کاروانسراها وبازارهاست وگرمابه‌ها، ومسجد جامع دیگری‌است که روز آدینه آنجا هم نماز کنند. و ازسوی شمال سوری دیگر است که آن را مُحدَثه گویند، هـم شهری است با بازارها ومسجد جامع وحمّامات، همه باترتیبی خوش. و سلطانِ ولایت را خطبه چنین کنند: «الامیرالاعظم، عِزّالإسلام، سَعدُالدّین، نَصرُالدّولة و شَرَفُ‌المِلّة[۳]، ابونصراحمد» ــ مردی صدساله گفتند که هست. ورطل آنجا چهارصد و هشتاد درَمْسَنگ باشد. واین امیر شهری ساخته است برچهار فرسنگیِ میافارقین وآن را نصریّه نام کرده. واز آمِد تا میافارقین نه فرسنگ‌است.

آمِد

ششم روز از دی ماهِ قدیم به شهر آمِد رسیدیم. بنیادِ شهر برسنگی یك‌لخت نهاده. وطولِ شهر به مساحت دوهزار گام باشد وعرض هم چندین. وگِردِ او

۱ــ در آذرماه، به‌قرینهٔ چند سطر پیش. ۲ــ ازاین عبارت معلوم می‌شود که کسی سفرنامهٔ ناصرخسرو را مختصر کرده است وشاید این‌که در دست ماست فقط مختصر آن باشد.
۳ــ امیر بزرگ، مایهٔ عزت اسلام وفرخندگی دین ویاری دولت وبزرگی ملت (مصحح).

سوری کشیده است از سنگِ سیاه که خشتها بُریده است ازصد منی تایك‌هزار منی. و پیش‌روی این سنگها چنان به‌یکدیگر پیوسته‌است که هیچ گِل و گچ‌درمیان آن‌نیست. بالا[1]ی دیوار بیست‌ارش ارتفاع‌دارد وپهنای دیوار ده اَرَش. به هرصد گز برجی ساخته که نیمهٔ دایرهٔ آن هشتاد گز باشد و کنگرهٔ اوهم ازاین سنگ. و ازاندرونِ شهر، دربسیارْ جای، نردبانهای‌سنگین بسته‌است که برسرِ بارو توان شدن.وبرسرِ هربرجی‌جنگ‌گاهی‌ساخته. وچهاردروازه‌براین شهرستان است همه آهن، بی‌چوب، هر یکی رویْ به جهتی از جهات عالم: شرقی را بابُ‌الدّجله گویند، غربی‌را بابُ‌الرّوم، شمالی را بابُ‌الاَرْمَن، جنوبی را بابُ‌التّلّ. و بیرونِ این سور، سوری دیگر است هم ازاین سنگ، بالای‌آن ده گز. وهمهٔ سرهای دیوار، کنگره. و از اندرونِ کنگره ممرّی‌ساخته، چنانکه باسلاحِ تمامْ مرد بگذرد وبایستد وجنگ کند به‌آسانی. واین سورِ بیرون را نیز دروازه‌های آهنین برنشانده‌اند مخالفِ دروازه‌های اندرونی؛ چنانکه چون از دروازه‌های سورِ اول در روند، مبلغی در فصیل بباید رفت تا به دروازهٔ سورِ دوم رسند و فراخیِ فصیل پانزده‌گز باشد.

واندر میانِ شهر چشمه‌ای است که ازسنگِ خاره بیرون می‌آید ــ مقدار پنج آسیاگرد. آبی به‌غایت خوش، وهیچ کس نداند از کجا می‌آید. و درآن شهر اشجار و بساتین است که از آن آب ساخته‌اند. و امیر و حاکمِ آن شهر پسرآن نصرالدّوله است که ذکر رفت. و من فراوان شهرها وقلعه‌ها دیدم در اطرافِ عالم، دربلاد عرب وعجم وهند وترك، مثل شهرآمِد هیچ جا ندیدم که برروی زمین چنان باشد و نه نیز از کس شنیدم که گفت «چنان، جای دیگر دیده‌ام.»

ومسجد جامع هم ازاین سنگ سیاه‌است، چنانکه ازآن راستتر ومحکمتر نتواند بود. ودرمیان جامع دویست واند ستون سنگین[2] برداشته است، هرستونی یك پاره سنگ. وبرستونها طاقها زده‌است همه ازسنگ، وبرسرطاقها باز ستونها زده است کوتاهتر ازآن، و صفی دیگرطاق زده برسرآن طاقهای بزرگ. وهمهٔ

۱ـ بالا، قد.　　۲ـ سنگین، سنگی.

بامهای این مسجد به خرپشته پوشیده، همه نجارت ونقارت ومنقوش و مدهون کرده. واندرساحتِ مسجدْ سنگی بزرگ نهاده است؛ وحوضی سنگین مدوّر، عظیمْ بزرگ، برسر آن‌سنگ نهاده وارتفاعش قامتِ مردی، ودورِ دایرهٔ آن ده گز، و نایژه‌ای برنجین از میانِ حوض برآمده که آبی صافی به فوّاره از آن بیرون می‌آید، چنانکه مدخل ومخـرج آن آب پیدا نیست. و متوضایی عظیمْ بزرگ وچنان نیکو ساخته‌که بِه ازآن نباشد؛ الاّ که سنگِ آمِد که عمارت کرده‌اند همه سیاه است واز آنِ میافارقین سپید. و نـزدیك مسجدْ کلیسایی است، عظیمْ به‌تکلـف، هم ازسنگ ساخته؛ وزمینِ کلیسا مُـرخمْ کـرده به‌نقشها. وبرطارمِ آن،که جای عبادتِ ترسایان است، دری آهنین مشبّك دیدم که هیچ جای، مثل آن، دری ندیده بودم.

واز شهر آمِد به حرّان دو راه است: یکی را هیچ آبادانی نیست وآن چهل فرسنگ است. وبرراهی دیگر آبادانی ودیههای بسیاراست، بیشتر اهل‌آن نصاری باشند، و آن شصت فرسنگ باشد. ما باکاروان به راه آبادانی شدیم: صحرایی به‌غایت هموار بود، الاّ آنکه چندان سنگ بود که ستور البته هیچ گام بی‌سنگ ننهادی.

حرّان

روزآدینه بیست وپنجم جمادی‌الاخرة، سنهٔ ثمان وثلاثین واربعمائه (۴۳۸) به‌حرّان رسیدیم، بیست ودوم دی ماه، هوای‌آنجا درآن وقت چنان بودکه هوای خراسان در نوروز.

تعلیم قرآن ازآنجا برفتیم، به‌شهری‌رسیدیم که قرول نام‌آن بود. جوانمردی مارا به خانهٔ خود مهمان کرد. چون در خانهٔ وی درآمدیم عربی بدوی درآمد، نزدیك من آمد، شصت ساله بود و گفت: «قرآن به من آمـوز.» قُـلْ اَعوذُ

بِرَبِّ النّاس[1] اورا تلقین می‌کردم واو بامن می‌خواند. چون من گفتم: مِنَ الجِنّةِ والنّاس[2]، گفت: «اَرَأَیْتَ النّاسَ؟» یعنی آیا آدم دیده‌ای؟ وگفت: «نیز بگو.» من گفتم که «آن سوره بیش از این نیست.» پس گفت: «آن سورهٔ نقّالة‌الحَطَب کدام است؟» ونمی‌دانست که اندرسورهٔ «تَبَّت[3]» حَمّالَةَ الحَطَب[4] گفته است نه نَقّالة‌الحَطَب. و آن شب چندانکه با وی بازگفتم، سورهٔ قُلْ اَعوذُ بِرَبِّ النّاس یاد نتوانست گرفتن، مردی عرب شصت ساله!

سروج، منبج

شنبه دوم رجب سنهٔ ثمان وثلاثین واربعمائه (۴۳۸) به سَروج آمدیم. دوم روز ازفرات بگذشتیم وبه مَنبِج رسیدیم. وآن نخستین شهری است ازشهرهای شام، اول بهمن ماه‌قدیم بود وهوای آنجا عظیم خوش بود. هیچ‌عمارت‌ازبیرون شهر نبود. وازآنجا به‌شهرحلب رفتیم. ازمیّافارقین تاحلب صدفرسنگ باشد.

حلب

حلب را شهری نیکو دیدم، باره‌ای عظیم‌دارد ـ ارتفاعش بیست وپنج ارش‌قیاس‌کردم ـ وقلعه‌ای عظیم همه برسنگ نهاده. به‌قیاسْ چندِ بلخ باشد همه آبادان وبناها برسرهم نهاده. و آن شهر باجگاه است میان بلادشام و روم و دیاربکر و مصر و عراق. وازاین همه بلاد، تجّار و بازرگانان، آنجا روند. وچهار دروازه دارد: باب‌الیهود، باب‌الله، باب‌الجنان، باب‌انطاکیه. وسنگ بازار آنجا، رطل ظاهری، چهارصد وهشتاد درم باشد. وازآنجا چون سوی جنوب روند ـ بیست فرسنگ ـ حَما باشد وبعدازآن حمص. وتادمشق پنجاه فرسنگ باشدازحلب. وازحلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ باشد، وبه‌شهر طرابلس همین قدر. وگویند

۱- بگو (ای محمد) فریاد خواهم به خدای مردمان؛ مراد سورهٔ «الناس» (سورهٔ آخر) قرآن است. ۲- (قرآن،۶/۱۱۴)، از پریان ومردمان. ۳- سورهٔ ۱۱۱.
۴- آن هیزم‌کش (وآتش‌افروز برمردمان به سخن‌چینی)؟

تاقسطنطنیه دویست فرسنگ باشد.

مَعَرَّةالنُّعمان

یازدهم‌رجب ازشهر حلب بیرون‌شدیم. به‌سه‌فرسنگ، دیهی بود جُند قِنَّسرین می‌گفتند. و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم به‌شهر سرمین رسیدیم. بارو نداشت. شش فرسنگ دیگر شدیم معرّةالنّعمان بود. باره‌ای سنگین داشت. شهری آبادان وبر درِ شهراسطوانه‌ای سنگین دیدم، چیزی درآن‌نوشته بود به‌خطی دیگراز تازی[1]. از یکی پرسیدم که «این چه چیزی است؟» گفت: «طلسم کژدمی است، که هرگز عقرب دراین شهر نباشد و نیاید و اگر ازبیرون‌آورند و رها کنند بگریزد و درشهر نیاید.» بالا[2]ی آن ستون ده ارش قیاس کردم. و بازارهای او بسیار معمور دیدم. ومسجد آدینهٔ شهر بربلندی نهاده است، درمیان شهر، که از هرجانب که خواهند به‌مسجد درشوند سیزده درجه[3] بربالا باید‌شد. وکشاورزیِ ایشان همه گندم است و بسیار است. و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام وانگور فراوان است. وآب شهر ازباران وچاه باشد.

ابوالعلای معرّی درآن شهرمردی بود که اورا ابوالعلای مَعَرّی می‌گفتند نابینا بود. و رئیس شهر او بود. نعمتی بسیار داشت و بندگان وکارگزارانِ فراوان. وخود، همهٔ شهر اورا چون‌بندگان‌بودند. وخود طریقِ زهد پیش‌گرفته بود. گلیمی پوشیده و درخانه نشسته و نیم‌من نان جوین راتبه‌کرده‌که جز آن هیچ نخورَد. ومن‌این‌معنی‌شنیدم که درِ سرای بازنهاده است ونُوّاب وملازمان اوکار شهرمی‌سازند مگر به‌کلیّات‌که رجوعی به‌او کنند. و وی نعمت‌خویش از هیچ‌کس دریغ ندارد، وخود صائم‌الدّهرقائم‌اللّیل باشد وبه‌هیچ شغل دنیا مشغول نشود. و این مرد درشعر وادب به‌درجه‌ای است‌که افاضل شام ومغرب و عراق مقرّند‌که دراین عصرکسی به‌پایهٔ او نبوده است ونیست. وکتابی ساخته،

۱ـ غیرازتازی. ۲ـ بالا، قد، بلندی. ۳ـ درجه، پله.

آن را الفصول والغایات نام نهاده وسخنها آورده‌است‌مرموز، و مَثَلها به‌الفاظ فصیح وعجیب، که مردم برآن‌واقف نمی‌شوند مگر بربعضی اندك، وآن کسی نیزکه بر وی خوانَد[1]. چنانکه او راتهمت‌کردند که تواین‌کتاب را به‌معارضهٔ قرآن کرده‌ای[2]. وپیوسته زیادت از دویست‌کس ازاطراف آمده‌باشند ونزد وی ادب و شعر خوانند.

وشنیدم که اورا زیادت ازصدهزار بیت شعرباشد. کسی از وی پرسیدکه «ایزد، تبارك وتعالی، این همه مال ونعمت تورا داده است، چه‌سبب باشد که مردم را می‌دهی وخویشتن نمی‌خوری؟» جواب داد که «مرا بیش ازاین نیست که می‌خوردم.» وچون من آنجا رسیدم این‌مرد هنوز در حیات بود.

حماة

پانزدهم رجب سنهٔ ثمان و ثلاثین واربعمائه (۴۳۸) ازآنجا به‌کویمات شدیم. وازآنجا به‌شهر حما شدیم. شهری خوش، آبادان، برلب آب عاصی. واین‌آب را ازآن سبب عاصی گویندکه به‌جانب روم می‌رود. یعنی چون از بلاد اسلام به‌بلادکفر می‌رود عاصی است. و بر این آب دولابهای بسیار ساخته‌اند.

به‌راه ساحل پس ازآنجا راه دو می‌شود: یکی‌به‌جانب ساحل وآن غربیِ شام است، ویکی‌جنوبی به‌دمشق می‌رود. مابه راه ساحل رفتیم. درکوه چشمه‌ای دیدم که گفتند: «هرسال چون نیمهٔ شعبان بگذرد، آب جاری شود ازآنجا، وسه روز روان باشد، وبعد ازسه روز یك قطره نیاید تا سال دیگر. مردم بسیارآنجا به‌زیارت روند وتقرّب جویند به‌خداوند، سبحانه و تعالی؛ وعمارات و حوضها ساخته‌اندآنجا. چون ازآنجا بگذشتیم به‌صحرایی رسیدیم که همه نرگس بود شکفته، چنانکه تمامتِ آن صحرا سپید می‌نمود از بسیاریِ نرگسها.

۱- ومگرآن‌کسی که‌کتاب را نزد خود ابوالعلا بخواند. ۲- ساخته‌ای ونوشته‌ای.

عرقه

از آنجا برفتیم. به‌شهری رسیدیم که آن را عِرقه می‌گفتند. چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم، به‌لب دریا رسیدیم. و برساحل دریا، روی از سوی جنوب، چون پنج فرسنگ برفتیم به‌شهرطرابلس رسیدیم. و از حلب تـا طرابلس چهل فرسنگ بود، بدین راه‌که ما رفتیم. روز شنبه‌پنجم شعبان آنجا رسیدیم. حوالی شهر، همه‌کشاورزی و بساتین و اشجاربود. ونیشکربسیاربود. و درختان نارنج و ترنج وموز ولیمو وخرما، وشیرهٔ نیشکر درآن وقت می‌گرفتند.

طرابلس

شهر طرابلس را چنان ساخته‌اندکه سه‌جانب او با آب دریاست، که چون آب دریا موج زند مبلغی بر باروی شهر بررود، چنانکه‌یك جانب که باخشك دارد[1] کنده[2]‌ای عظیم کرده‌اند ودرِ آهنینِ محکم برآن نهاده‌اند. جانب شرقی‌بارو از سنگ تراشیده است وکنگره‌ها ومقاتلات[3] همچنین، وعراده‌ها برسردیوار نهاده. خوفِ ایشان از طرف روم باشد که به‌کشتیها قصد آنجا کنند. ومساحت شهر هزار ارش است در هزار ارش. تیمهٔ چهار وپنج طبقه وشش نیز هم[4] هست. و کوچه‌ها و بازارها نیکو و پاکیزه‌که گویی هریکی قصری است آراسته. و هر طعام ومیوه ومأکول که‌درعجم‌دیده بودم، همه‌آنجا موجود بود، بل به‌صد درجه بیشتر.

ودرمیان شهر مسجدی آدینه، عظیمْ پاکیزه ونیکو آراسته و حصین. و در ساحتِ مسجد قبّه‌ای بزرگ ساخته و در زیرقبّه حوضی است از رُخام، ودر میانش فوّاره‌ای برنجین برآمده. و دربازار مَشرَعه‌ای ساخته است کـه، به‌پنج نایژه، آب بسیاربیرون می‌آیدکه مردم برمی‌گیرند وفاضل برزمین می‌گذرد وبه‌دریادرمی‌رود. وگفتندکه‌بیست هزارمرد دراین‌شهراست. وسواد و روستاقهای

۱ـ آن سوکه‌به‌طرف خشکی است. ۲ـ کنده، خندق. ۳ـ جنگ‌گاهها (←ص۱۱سطر۶).
۴ـ استعمال «نیز» و«هم» به دنبال یکدیگر در قدیم متداول بوده است، حافظ: دردم از یار است ودرمان نیزهم/دل فدای او شد وجان نیز هم.

بسیار دارد. و آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی، بل بهتر. و این شهر تعلق به‌سلطان مصر داشت. و گفتند سببِ آنکه وقتی لشکری از کافر روم آمده‌ بود و این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند، سلطان مصر خراج ازآن شهر برداشت[1]. وهمیشه لشکری از آنِ سلطان آنجا نشسته‌ باشد وسالاری برسر آن لشکر، تا شهر را از دشمن نگاه دارند. و باجگاهی است آنجا که کشتیها که از اطراف روم وفرنگ واندلس و مغرب بیاید، عُشر به سلطان دهند، و ارزاقِ لشکر ازآن باشد. وسلطان را آنجا کشتیها باشد که به‌ روم وصقلیه و مغرب روند وتجارت کنند. و مردم این‌شهر، همه شیعه باشند. وشیعه به‌هر بلاد[2] مساجد نیکوساخته‌اند. درآنجا خانه‌ها ساخته برمثال رِباطها، اما کسی درآنجا مُقام نمی‌کند وآن را مشهد خوانند. وازبیرون شهرطرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهدی دو، سه، چنانکه ذکر رفت.

پس، ازاین شهر برفتم همچنان به طرف دریا، روی سوی جنوب. به‌یك فرسنگی حصاری دیدم که آن را قلمون می‌گفتند. چشمه‌ای آب در اندرون آن بود.

طرابزن، جبیل

ازآنجا برفتم، به‌شهر طرابزن. واز طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود. و از آنجا به‌شهر جبیل رسیدیم. وآن شهری است مثلث، چنانکه یك گوشهٔ آن به‌ دریاست، وگِردِ وی دیواری کشیده بسیار بلند وحصین، وهمهٔ گِردِ شهر درختان خرما ودیگر درختهای گرمسیری است. کودکی را دیدم گلی سرخ ویکی سپید، تازه، در دست داشت وآن روز پنجم اسفندارمذ ماه قدیم بود، سال برچهارصد و پانزده ازتاریخِ عجم.

۱ـ مردم آن‌شهر را ازخراج دادن معاف کرد. ۲ـ (بجای «به‌هر بلاد»)، درهرشهر.

بیروت

و ازآنجا به‌شهر بیروت رسیدیم. طاقی سنگین[1] دیدم چنانکه راه بمیان آن‌طاق بیرون می‌رفت[2]. بالای آن طاق پنجاه گز تقدیــر کردم. واز جوانب او تخته‌ سنگهای سفید برآورده چنانکه هرسنگی ازآن زیادت ازهزار من بود. واین بنا را از خشت به‌مقدار بیست گز برآورده‌اند و برسر آن اسطوانه‌های رخام برپا کرده، هریکی هشت‌گز؛ وسطبری چنانکه به‌جهد درآغوش دومرد گنجد[3]. وبر سر این ستونهاطاقها زده‌است به‌دوجانب، همه ازسنگ ِ مُهَنْدَم، چنانکه هیچ گچ وگـِل دراین میان نیست. و بعد ازآن طاقی‌عظیم بربالای‌آن طاقها، به‌میانه، راست ساخته‌اند به بالای پنجاه ارش. وهرتخته سنگی راکه درآن‌طاق برنهاده‌ است، هریکی را هشت ارش قیاس کردم در طول، و در عرض چهار ارش، که هریك ازآن‌تخمیناً هفت‌هزار من باشد. و این همه سنگهارا کنده‌کاری ونقاشی خوب کرده[4] چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند. وجزاین‌طاق بنای دیگر نمانده است بدان حوالی. پرسیدم که «این‌چه‌جای است؟» گفتند که «شنیده‌ایم که این در ِ باغ فرعون بوده‌است، وبس‌قدیم‌است.» وهمهٔ صحرای آن ناحیت ستونهای رخام است وسرستونها وبُن ستونها همه رخام منقوش مدّور ومربع ومسدس ومثمن وسنگ عظیم صلب که‌آهن برآن کارنمی‌کرد. و بدان حوالی هیچ‌جای کوهی نه، که گمان افتدکه ازآنجا بـُریده‌اند. و سنگی دیگر همچو معجونی[5] می‌نمود آنچنانکه سنگهای دیگر مسخـّر ِ آهن بود.

واندر نواحی ِ شام پانصد هزارستون یا سرستون و بـُن ستون، پیش افتاده است‌که هیچ آفریده نداند که‌آن چه بوده است یا ازکجا آورده‌اند.

صیدا

پس ازآن به شهر صیدا رسیدیم هم برلب دریا. نیشکر بسیار کـِشته بودند، و

۱ـ سنگین، سنگی.   ۲ـ چنانکه راه ازمیان‌آن طاق می‌گذشت.
۳ـ ضخامت‌آن چندان بودکه به‌زحمت درآغوش دومرد که دستهارا بازکنند می‌گنجید.
۴ـ حذف فعل معین (بودند) بدون قرینه.   ۵ـ به‌نرمی وموم صفتی.

باره‌ای سنگین[1] محکم دارد، وسه دروازه ومسجد آدینهٔ خوب با رَوْحی تمام، همهٔ مسجد حصیرهای منقّش انداخته، و بازاری نیکو آراسته، چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهررا بیاراسته‌اند قدومِ سلطانْ را، یـا بشارتی رسیده است. چون پرسیدم، گفتند: «رسم این شهر همیشه چنین باشد.» وباغستان واشجار آن چنان بود که گویی پادشاهی ساخته است به هوس[2]، و کـوشکی در آن برآورده، و بیشتر درختها پربار بود.

صور

چون ازآنجا پنج فرسنگ بشدیم به‌شهر صور رسیدیم. شهری بود در کنار دریا. شیخی‌بوده بود[3] وآنجا آن شهرراساخته بود. وچنان‌بود که بارهٔ شهرستان‌صدگز بیش برزمینِ خشك نبود، باقی اندر آب دریا بود. وباره‌ای سنگین[1] تراشیده و درزهای آن را به‌قیرگرفته تا آب درنیاید. ومساحت شهر هزار درهزارقیاس کردم. وتیمه، پنج شش طبقه بر سر یکدیگر؛ و فوّاره بسیار ساخته؛ وبازارهای نیکو ونعمت فراوان.

و این شهرِ صور معروف است به‌مال وتوانگری درمیان شهرهای ساحل شام. ومردمانش بیشتر شیعه‌اند. وقـاضیی بودآنجا، مردی سنّی مذهب، پسر ابوعقیل‌می‌گفتند. مردی نیك‌منظروتوانگر. وبردرِ شهر مشهدی راست‌کرده‌اند، وآنجا بسیار فرش و طرح وقنادیل وچراغدانهای زرین و نقرگین نهاده. و شهر بربلندی‌است. وآب شهر ازکوه می‌آید. وبردرِشهر طاقهای سنگین[1]ساخته‌اند، وآب بر پشت آن طاقها به شهر اندرآورده. ودرآن کوه دره‌ای است، مقابل شهر، که چون روی به‌مشرق بروند به‌هجده فرسنگ، به‌شهر دمشق رسند.

قبرصالح وچون ما ازآنجا هفت فرسنگ برفتیم، به‌شهرستان عکه رسیدیم. و آن را مدینة عکا نویسند. شهر بربلندی نهاده‌است، زمینی کج و باقی هموار.

۱ـ سنگین، سنگی. ۲ـ پادشاهی از روی تفنن وهوس بنا کرده است.
۳ـ ماضی بعیدازفعل «بودن».

و در همه ساحل، که بلندی نباشد، شهر نسازند از بیم غلبهٔ آب دریا و خوف امواج که برکرانه می‌زند. و مسجد آدینه درمیان شهر است واز همهٔ شهر بلندتر است، واسطوانه‌ها همه رخام است. و بردست راست قبله، ازبیرون، قبر صالح پیغمبر است، علیه‌السلام. وساحت مسجد، بعضی فرش سنگ انداخته‌اند وبعضی دیگر سبزی کِشته‌اند. و گویند آدم، علیه‌السلام، آنجا زراعت کرده بود. وشهر را مساحت کردم: درازی دوهزار ارش بود وپهنا پانصد ارش. باره‌ای به‌غایت محکم، وجانب غربی وجنوبی آن با دریاست وبرجانب جنوب میناست. وبیشتر شهرهای ساحل‌را میناست، و آن چیزی است که‌جهت محافظت کشتیها ساخته‌اند، مانند اسطبل، که پشت بر شهرستان دارد. و دیوارها برلب آب دریا درآمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته‌اند بی‌دیوار، الا آنکه زنجیرها ازاین دیوار بدان دیوار کشیده‌اند، که چون خواهند که کشتی درمینا آید زنجیرها سست‌کنند تا به‌زیر آب فرو رود، وکشتی‌برسرآن زنجیر ازآب بگذرد، و باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این‌کشتیها نتواند کرد.

و به‌دروازهٔ غربی، بردست چپ، چشمه‌ای است که بیست وشش پایه فرو باید شد تا به‌آب‌رسید، وآن را عین‌البَقَر گویند.ومی‌گویند که آن چشمه را آدم، علیه‌السلام، پیدا کرده است و گاو خود را ازآنجا آب داده، و از آن سبب آن چشمه را عین‌البقر می‌گویند.

مشاهد انبیا وچون از این شهرستان عکه سوی مشرق روند، کوهی است که اندرآن مشاهد انبیاست، علیهم‌السلام. و این موضع از راه برکنار است کسی راکه به‌رمله رود[1]. مرا قصد افتاد که آن مزارهای‌متبرک را ببینم وبرکات از حضرت ایزد، تبارك وتعالی، بجویم. مردمان عکه گفتند که قومی مفسد در این راه باشند، که هرکه را غریب بینند تعرّض رسانند، و اگـرچیزی داشته‌باشد بستانند. من نفقه‌ای که داشتم درمسجد عکه نهادم وازشهر بیرون شدم‌از دروازهٔ شرقی.

۱ـ این محل از شاهراه رمله فاصله دارد.

روزشنبه بیست‌وسیوم شعبان، سنهٔ ثمان وثلاثین واربعمائه (۴۳۸)، اول روز، زیارتِ قبرعك کردم که بانی شهرستان او بوده‌است، واویکی ازصالحان وبزرگان بوده. وچون بامن دلیلی نبود که آن راه داند، متحیّر می‌بودم. ناگاه ازفضل باری، تبارك وتعالی، همان روز، مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود، و یك‌بار دیگر آن مزارات متبرّکه را دریافته بود، دوم کرّت بدان عزیمت روی بدان‌جانب آورده بود. بدان موهبت، شکرِ باری را، تبارك و تعالی، دو رکعت نماز بگزاردم‌وسجدهٔ شکر کردم که مرارفیقِ راه بدادتابرعزمی که کرده بودم وفابکردم. پس به‌دیهی رسیدم که آن را برده می‌گفتند. آنجا قبرِ عیش‌وشمعون، عَلَیْهِمَا السّلام، رازیارت کردم. وازآنجا به‌مغارك رسیدم که‌آن را دامون می‌گفتند. آنجا نیز زیارت کردم که گفتند قبر ذوالکِفل است، علیه‌السلام. وازآنجا به‌دیهی دیگر رسیدم که آن را اعبلین می‌گفتند، وقبرهود، علیه‌السلام، آنجا بود. زیارتِ آن دریافتم، و اندر حظیرهٔ او درختی خرتوت بود. و قبر عُزَیْرالنبّی آنجا بود، زیارت آن کردم. و روی سوی جنوب برفتم، به‌دیهی دیگر رسیدم که‌آن را حظیره می‌گفتند. وبرجانب مغربی این دیه دره‌ای بود، و درآن دره چشمهٔ آبی بود پاکیزه، که ازسنگ بیرون می‌آمد. و برابرچشمه، برسرسنگ، مسجدی کرده‌اند. ودرآن مسجد دوخانه است ازسنگ ساخته، وسقفِ سنگین درزده، و دری کوچك برآنجانهاده، چنانکه مرد به‌دشواری درتواند رفتن. ودوقبر نزدیك یکدیگرآنجا نهاده: یکی ازآنِ شعیب، علیه‌السلام، و دیگری ازآنِ دخترش که زن موسی، علیه‌السلام، بود.

مردمِ آن دیه آن مسجد و مزار را تعهّد نیکو کنند از پاك داشتن و چراغ نهادن وغیره.

و ازآنجا به‌دیهی شدم که آن را اربل می‌گفتند و برجانب قبلهٔ آن دیه کوهی بود، واندرمیان آن‌کوه حظیره‌ای، واندرآن حظیره چهارگور نهاده‌بود ازآنِ فرزندان یعقوب، علیه‌السلام، که برادران یوسف، علیه‌السلام، بودند. واز آنجا برفتم، تلی دیدم، زیرآن تل‌غاری بود که قبرمادرموسی، علیه‌السلام، درآن غار بود. زیارتِ آنجا دریافتم. و ازآنجا برفتم، دره‌ای پیدا آمد، به‌آخرِ آن دره دریایی پدیدآمد کوچك، وشهر طبریّه برکنارآندریاست. طول‌آن دریا به‌

نیاس* شش فرسنگ، و عرض آن سه‌فرسنگ باشد، و آب آن دریا خوش ِ بامزه، و شهر برغربی ِ دریاست، و همهٔ آبهای گرمابه‌های شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا می‌رود. ومردم ِ آن شهر و ولایت که برکنار ِ آن‌دریاست، همه، آب از این‌دریا خورند.

و شنیدم که وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه آن پلیدیها و آبهای پلید از آن دریا بازبندند. چون چنین کردند، آب دریا گنده شد چنانکه نمی‌شایست خوردن. باز فرمود تا همه راه‌آبهای چرکین که در آنجا بود بگشودند، بازآب ِ دریا خوش شد. و این شهررا دیواری حصین است، چنانکه ازلب دریا گرفته‌اند و گرد ِ شهر گردانیده. و ازآن طرف که دریاست دیوار ندارد. وبناهای بسیار در میان آب است. وزمین آن دریا سنگ است. ومنظرها ساخته‌اند برسر اسطوانه‌های رُخام که اسطوانه‌ها درآب است. و در آن دریا ماهی بسیار است. و درمیان ِ شهر* مسجد آدینه است. و بردر ِ مسجد چشمه‌ای است. وبرسرآن چشمه گرمابه‌ای ساخته‌اند. وآب چنان‌گرم است که تا به‌آب ِ سرد نیامیزند برخود نتوان‌ریخت. وگویندآن‌گرمابه سلیمان‌بن‌داود،علیه‌السلام، ساخته است. و من درآن گرمابه رسیدم. واندر این شهر طبریّه مسجدی است که آن رامسجد یاسمن گویند، با جانب غربی، مسجدی پاکیزه. درمیان‌مسجد* دکانی[1] بزرگ‌است وبر وی محرابها ساخته وگِرد برگِرد ِ آن دکان درخت ِ یاسمن نشانده که مسجد را به‌آن باز خوانند. و رواقی است برجانب ِ مشرق، قبر یوشع‌بن نون درآنجاست. و در زیر آن دکان، قبر ِ هفتاد پیغمبر است، علیهم‌السلام، که بنی‌اسرائیل ایشان را کشته‌اند.

دریای لوط وسوی جنوب ِ شهر* دریای‌لوط است ــ وآن آب‌تلخ دارد ــ یعنی دریای لوط که ازجانب طبریّه است، و آب دریای طبریّه به‌آنجامی‌رود. وشهرستان لوط برکنار آن دریاست، امـا هیچ اثری نمانده است. از شخصی شنیدم که گفت: «دردریای تلخ که دریای لوط است چیزی می‌باشد مانندگاوی

۱ـ دکّان، سکّو.

از کف دریا فراهم آمده، سیاه، که صورتِ گَو[1] دارد و به‌سنگ می‌ماند، اما سخت نیست و مردم آن را برگیرند و پاره کنند و به‌شهرها و ولایتها برند، هر پاره که ازآن در زیر درختی کنند هرگز کرم در زیرآن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان نرساند و بُستان را از کرم‌وحشرات زیرزمین آسیبی نرسد.» والعُهدَةُ عَلَی‌الرّاوی[2]. و گفت: «عطّاران نیز بخرند.» ومی گویند کِرمی که دردارو‌ها افتد وآن را نقره‌گویند، دفع‌آن نیز کند.

و در شهر طبریّه حصیر سازندکه مصلّای نمازی ازآن درهمانجا به‌پنج دینار مغربی بخرند. وآنجا، درجانب غربی، کوهی است وبرآن کوه پاره‌سنگ خاره‌ای است، به‌خطّ عبری برآنجا نوشته‌اند که به وقتِ این کتابت، ثریّا به‌سرِ حَمَل بود[3]. و گورِ ابی‌هُریره آنجاست، بیرون شهر در جانب قبله؛ اما کسی آنجا به زیارت نتواند رفتن، که مردمان آنجا شیعه باشند وچون کسی آنجا به‌زیارت رود کودکان غوغاوغلبه به‌سرآن‌کس برند وزحمت دهند وسنگ اندازند. ازاین سبب من نتوانستم زیارتِ آن کردن. چون از زیارتِ آن موضع باز گشتم، به‌دیهی رسیدم که آن را کفرکنه می‌گفتند. وجانب‌جنوب این دیه پشته‌ای است، و برسرآن پشته صومعه‌ای ساخته‌اند نیکو، ودری استوار برآنجا نهاده، وگورِ یونس‌النبی،علیه‌السلام، درآنجاست.وبردرِ صومعه چاهی است و آبی خوش دارد.

عکّه، حیفا

چون آن زیارت دریافتم، از آنجا با عکه آمدم و از آنجا تا عکه چهار فرسنگ‌بود، و یك روز درعکه بودیم. بعدازآن‌ازآنجا برفتیم وبه‌دیهی رسیدیم که آن را حیفا می‌گفتند. وتارسیدن بدین دیه، در راه، ریگِ روان بود، ازآن که[4] زرگران درعجم به‌کار دارند و ریگِ مکی گویند.

۱ـ گَو: گاو. ۲ـ گزارشگر پاسخگوی درست ونادرست آن است.
۳ـ ستارهٔ پروین، درآسمان، در آغاز برج «حمل» ـ نخستین برج فلکی ـ جای داشت.
۴ـ ازآن نوع‌که...

وادی نهنگان و این دیه حیفا برلب دریاست وآنجا نخلستان واشجار بسیار دارد. آنجا کشتی سازان بودند و کشتیهای بزرگ می‌ساختند. و آن کشتیهای دریایی را آنجا جودی می‌گفتند. ازآنجا به‌دیهی دیگر رفتیم، به یك فرسنگی، که آن را کنیسه می‌گفتند. از آنجا راه از دریا بگردید و به کوه درشد[1] سوی مشرق. و صحراها وسنگستانها بود که وادی تماسیح[2] می‌گفتند. چون فرسنگی دو برفتیم، دیگر بار راه بـه‌کنار دریا افتاد. و آنجا استخوان حیوانات بحری بسیار دیدیم که درمیان خاك وگـِل معجون شده بود وهمچو سنگ شده[3] ازبس موج که برآن کوفته بود.

قیساریّه

وازآنجا به‌شهری رسیدیم و آن را قیساریّه خوانند. و از عکه تا آنجا هفت فرسنگ بود. شهری نیکو، با آب ِ روان و نخلستان ودرختان نارنج و ترنج، و بارویی حصین ودری آهنین، و چشمه‌های آب روان در شهر، ومسجد آدینه‌ای نیکوچنانکه چون درساحت مسجد نشسته باشند تماشا وتفرّج‌دریا کنند. وخـُمی رخامین آنجا بود که همچو سفال چینی آن را تـُنـُك کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد.

برچهرهٔ ریگزارها روز شنبه سلخ شعبان از آنجا بـرفتیم. همه برسر ریگ مکـی بـرفتیم مقدار یك فرسنگ، و دیگر بـاره درختان انجیر و زیتون بسیار دیدیم، همهٔ راه، ازکوه و صحرا. چون چند فرسنگ برفتیم به‌شهری رسیدیم که آن شهررا کـَفـَرسابا وکـَفـَرسـَلاّم می‌گفتند. از این شهر تا رمله سه‌فرسنگ بود وهمهٔ راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد.

۱ـ راه از دریا بسوی‌کوه منحرف شد. ۲ـ وادی نهنگان.
۳ـ ظاهراً مقصود سنگواره است.

رمله

روز یکشنبه غرهٔ رمضان به‌رمله رسیدیم. و از قیساریه تـا رمله هشت فرسنگ بود. و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین از سنگ وگچ دارد، بلند و قوی و دروازه‌های آهنین برنهاده. وازشهرتا لب دریا سه‌فرسنگ است. و آب ایشان از باران باشد. واندر هـرسرای حوضی باشد که آب باران بگیرند، و همیشه ازآب ذخیره باشد. در میان مسجد آدینه حوضهای بزرگ است که چون پرآب باشد هر که خواهد برگیرد و ببرد. و نیزدورمسجدِ آنجا را سیصد گام اندر دویست گام مساحت است.

برپیش صُفّهٔ آن نوشته بودند که: پانزدهم محرم سنهٔ خمس و عشرین واربعمائه (۴۲۵) اینجا زلزله‌ای بود قوی، و بسیاری عمارات خراب کرد، اما کس را ازمردم خللی نرسید.

درین شهر رُخام بسیار است، و بیشتر سراها و خانه‌های مردم مُرَخّم است به‌تکلّف‌ونقش° ترکیب کرده. ورُخام‌رابه‌ارّه‌ای‌می‌بُرند که دندان‌ندارد، و ریگ مکّی درآنجا می‌کنند و ارّه می‌کشند برطولِ عمودها نه برعـرض، چنانکه چوب. ازسنگ الواح می‌سازند. و انواع والوان رُخامها آنجا دیدم از مُلَمّع وسبزوسرخ وسیاه وسفید وهمه لَوْنی. و آنجا نوعی انجیراست، که بِـه ازآن هیچ‌جا نباشد، و از آنجا به‌همهٔ بلاد اطراف می‌برند. واین شـ رمله را به‌ولایتِ شام ومغرب، فلسطین می‌گویند.

سیوم رمضان از رمله برفتیم. به‌دیهی رسیدیم کـه خاتون می‌گفتند. و از آنجا به‌دیهی دیگر رفتیم که آن را قریَةُالعِنَب[1] می‌گفتند. در راه، سُداب فراوان دیدیم که خوددروی برکوه و صحرا رُسته بود. در ایـن دیه چشمهٔ آب نیکو، خوش دیدیم که ازسنگ بیرون می‌آمد. و آنجا آخُر[2]ها ساخته بودند و عمارت کرده. و از آ‌نجا برفتیم، روی° ربالا کرده، تصور بود که برکوهی می‌رویم که چون بردیگر جانب فرو رویم شهر باشد.

۱ـ دهکدهٔ انگور. ۲ـ آخُر، حوضچه.

بیت‌المقدّس

چون مقداری بالا رفتیم صحرایی عظیم در پیش آمد، بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناك. برسر کوه، شهر بیت‌المقدّس نهاده است. و از طرابلس ــ که ساحل است ــ تا بیت‌المقدّس پنجاه وشش‌فرسنگ، واز بلخ‌تا بیت‌المقدّس‌هشتصد و هفتاد وشش فرسنگ است.

پنجم رمضان سنهٔ ثمان و ثلاثین و اربعمائـه (۴۳۸) در بیت‌المقدّس شدیم. یك سال شمسی بودکه ازخانه بیرون آمده بودیم و مادام در سفربوده[۱]، که به‌هیچ جایْ مُقامی و آسایشی تمام نیافته بودیم. بیت‌المقدس را اهل‌شام و آن طرف، قُدس گویند. واز اهل آن ولایات کسی که به‌حج نتواند رفتن، در همان موسم به قُدس حاضر شود، و به‌موقف بایستد، و قـربانی عید کند، چنانکه عادت است. و سال باشد کـه زیادت از بیست هزارخلق دراوایل مـاه ذی‌الحجه آنجا حاضر شوند و فـرزندان بَرَنَد و سنّت کنند. و از دیار روم ودیگر بِقاع، همه ترسایان وجهودان بسیار آنجا روند به‌زیارت‌کلیسا وکنشت که آنجاست. و کلیسای بزرگِ آنجا صفت کرده شود به‌جای خود.

سواد و رُستاقِ بیت‌المقدّس همه کـوهستان است، همه کشاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره، و تمامت بـی‌آب[۲] است. و نعمتهای فراوان و ارزان باشد. وکدخدایان باشند که هریك پنجاه هزار من روغن زیتون درچاهها و حوضها پُر کنند و ازآنجا به‌اطراف عالم برند. و گویند به‌زمینِ شام قحط نبوده است. و از ثِقات شنیدم: «پیغمبر را، علیه‌السلام والصلوة، به‌خواب دید یکی از بزرگان‌که گفتی[۳]: 'یارسول‌الله، ما را در معیشت یـاری کن' پیغمبر، علیه‌السلام، درجواب‌گفتی[۳]:'نان وزیتِ شامْ برمن[۴]'.»

صفت‌شهر بیت‌المقدس اکنون صفت شهر بیت‌المقدس‌کنم: شهری است بر سر کوهی نهاده و آب ندارد مگر ازباران؛ و به رُستاقها چشمه‌های‌آب هست،

۱ـ (بقرینهٔ جملهٔ قبلی)، درسفر بودیم.　　۲ـ دیم.　　۳ـ یاء بیان رؤیا (خواب).
۴ـ برمن، به‌عهدهٔ من.

اما به‌شهر نیست. وگِردِ شهر° باروی حصین است ازسنگ وگچ، و دروازه‌ها آهنین. ونزدیك شهر هیچ درخت نیست؛ چه، شهر برسرِ سنگ نهاده است. و شهری بزرگ است کــه آن وقت که دیدیم بیست‌هــزار مرد در وی بودند؛ و بازارهای نیکو و بناهای عالی؛ وهمهٔ زمینِ شهر به‌تخته‌سنگهایی فرش‌انداخته؛ وهرکجاه کوه بوده است و بلندی، بریده‌اند وهموارکرده، چنانکه چون باران بارد همهٔ زمین پاکیزه شسته شود. ودرآن شهر صَنّاع بسیارند. هرگروهی را رَسته‌ای جدا باشد. وجامعِ آن مشرقی است، و با روی مشرقی شهر، باروی جامع است. چون ازجــامع بگذری، صحرایی بزرگ است، عظیم هموار، و آن را ساهره گویند. وگویندکه دشت قیامت° آن‌خواهدبود، وحشر° مردم‌آنجا خواهند کرد، بدین سبب خلقِ بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده‌اند و مُقام ساخته تادرآن‌شهر وفات یابند وچون وعدهٔ حق، سبحانه وتعالی، در رسد، به‌میعادگاه حاضرباشند. خدایادرآن روز پناه‌بندگان توباش و عفوِتو[1]، آمین یا‌ربّ‌العالمین.

برکنارهٔ آن دَشت، مقبره‌ای است بزرگ، و بسیار مواضعِ بزرگوار که مردم‌آنجا نمازکنند ودست به حاجات بردارند. وایزد، سبحانه وتعالی، حاجات ایشان رواگرداند. اَللّهُمَّ تَقَبَّلْ حاجاتِنا وَاغْفِرْ ذُنُوبَنا وسَیِّئاتِنا وَارْحَمْنا بِرَحْمَتِكَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمین[2].

میان جامع واین دشت ساهره، وادی‌است عظیم ژرف و درآن وادی ــ که همچون خندقی‌است ــ بناهای بزرگ است برنسق‌پیشینیان. و گنبدی سنگین دیدیم تراشیده وبرسرخانه‌ای‌نهاده که ازآن عجبتر نباشد، تا خودْ آن راچگونه ازجای برداشته باشند. و در افواه بودکه آن خــانهٔ فرعون است، وآن وادی جهنم. پرسیدم که «این لقب که براین موضع نهاده است؟» گفتند: «بروزگار خلافت، عمرخطّاب، رضی‌الله عنه، بر آن دشت ساهره لشکرگاه بزد و چون بدان وادی نگریست، گفت: 'این وادی‌جهنم‌است'.» ومردم عوام چنین گویند: «هرکس به‌سرِ آن وادی شود،آوازِ دوزخیان شنودکه صدا ازآنجا برمی‌آید.»

۱ـ توباش یاعفوتو. ۲ـ خدایا نیازهای ما را برآور وگناهان وبدیهای مارا ببخش و به‌رحمت خود برما رحمت‌آر، ای‌مهربانترین مهربانان.

من آنجا شدم اما چیزی نشنیدم.

وچون ازشهر به‌سوی جنوب، نیم‌فرسنگی، بروند و به‌نشیبی فرو روند، چشمهٔ آب از سنگ بیرون می‌آید. آن را عین سلوان گویند. عمارات بسیار برسرآن چشمه کرده‌اند، وآب آن به دیهی می‌رود وآنجا عمارات بسیار کرده‌اند و بستانها ساخته. و گویند هرکه بدان آب سروتن شوید، رنجها و بیماریهای مُزمِن از او زایل شود. و برآن چشمه وقفها بسیار کرده‌اند.

بیمارستان‌قدُس وبیت‌المقدس رابیمارستانی نیك است. و وقف بسیاردارد. و خلق بسیار را دارو وشربت دهند. و طبیبان باشندکه از وقف، مرسوم‌ستانند. وآن بیمارستان ومسجد آدینه برکنار شهر است از جانب مشرق ویك دیوار مسجد برکنار وادیِ جهنم است. و چون ازسوی بیرون‌مسجد،آن دیوار را که باوادی است[1] بنگرند، صد ارش باشد، به‌سنگهای عظیم برآورده چنانکه گل‌و گچ درمیان نیست. واز اندرون مسجد همهٔسردیوارها راست است. و از برای سنگِ «صخره» که آنجا بوده است مسجد را هم آنجا بنا نهاده‌اند.

صخره و این سنگ صخره همان است که خدای، عَزَّوَجَلَّ، موسی، عَلَیهِ السّلام، را فرمود تا آن را قبله‌سازد. و چون این حکم بیامد وموسی آن را قبله‌کرد بسی نزیست، و هم درآن زودی وفات‌کرد. تا بەروزگارسلیمان، علیه‌السلام، که چون قبله صخره بود، مسجد در گِردِ صخره بساختند، چنانکه صخره در میان مسجد بود و محرابِ خلق. و تاعهد پیغمبرما محمد مصطفی، علیه‌الصلوةوالسلام،هم‌آن راقبله‌می‌داشتند[2]ونماز را روی‌بدان‌جانب‌می‌گزاردند، تا آنگاه که ایزد، تبارك وتعالی، فرمودکه قبله، خانهٔ کعبه باشد. وصفتِ آن به‌جای خود بیاید. می‌خواستم تا مساحت این مسجد بکُنم، گفتم اول هیئت و وضع‌آن نیکو بدانم وببینم، بعدازآن‌مساحت‌کنم. مدتها درآن مسجد می‌گشتم و نظاره‌می‌کردم. پس در جانب شمالی که نزدیك قُبّهٔ یعقوب، علیه‌السلام،

۱- درجهت وادی است. ۲- می‌شمردند.

است برطاقی نوشته دیدم، درسنگ، که طول ایـن مسجد هفتصد و چهار ارش است و عرض چهارصد وپنجاه وپنج ارش به‌گزِ مَلِك. وگـز مَلِك آن است که به خراسان آن را گـزِ شایگان گویند، و آن یك ارش ونیم باشد چیزکی کمتر.

زمینِ مسجد فرشِ سنگ است ودرزها به‌ارزیز گرفته. و مسجد شرقیِ شهر وبازار است، که چون ازبازار به‌مسجد روند روی به‌مشرق باشد. درگاهی عظیم نیکو، مقدارسی‌گز ارتفاع در بیست‌گز عرض، اندام داده برآورده‌اند، و دوجناح بازبُریده، درگاه و روی جناح و ایوانِ درگاه‌منقش کرده، همه به‌میناهای ملوّن ــ که درگچ‌نشانده‌اند ــ برنقشی که خواسته‌اند، چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند. وکتابتی همچنین به‌نقشِ مینا برآن درگاه ساخته، و لقبِ سلطان مصر برآنجا نوشته، که چون آفتاب برآنجا افتد شعاع‌آن، چنان باشد که عقل‌درآن متحیّر شود. وگنبدی بس بزرگ برسراین‌درگاه ساخته‌ازسنگِ مُهَنْدَم، و دو دربه‌تکلّف ساخته، رویِ درها به‌برنج دمشقی ــ که‌گویی زر طلاست ــ درگرفته، و نقشهای بسیار درآن کرده، هریك پانزده‌گز بالا و هشت گز پهنا، و این در را باب داود، علیه‌السلام، گویند.

چون ازاین در درروند، بردست راست، دو رواق است بزرگ، هر یك بیست ونه‌ستونِ رُخام‌دارد، با سرِستونها و ته‌ستونهای مُرَخّم ملوّن، درزها به‌ارزیز گرفته. برسرِستونهاطاقها ازسنگ زده، بی‌گل‌وگچ برسرهم‌نهاده،چنانکه هرطاقی چهارپنج سنگ بیش‌نباشد. و این رواقها کشیده است تانزدیك‌مقصوره. وچون از در درروند بردست چپ ــ که آن شمال است ــ رواقی دراز کشیده است شصت وچهار طاق، همه برسرِستونهای رُخام. و دری دیگر است هم‌بر این‌دیوار که آن را باب‌السَّقَر گویند. و درازی مسجد ازشمال به‌جنوب است تا چون مقصوره ازآن باز بُریده است، ساحت مربّع آمده‌که قبله در جنوب افتاده است. وازجانب شمال دو درِ دیگر است درپهلوی یکدیگر، هریك هفت گز عرض دردوازده گز ارتفاع، و این در را باب‌الاسباط گویند. وچون ازاین دربگذری، هم برپهنای مسجد ــ که سوی مشرق می‌رود ــ باز درگاهی عظیم بزرگ است وسه در پهلوی هم برآنجاست، همان مقدار که باب‌الاسباط است.

و همه را به‌آهن و برنج تکلّفات کرده، چنانکه از آن نیکوتر کم باشد. و این در را باب‌الابواب گویند. از آن سبب که مواضعِ دیگر درها جفت جفت‌است مگر این، سه‌دراست، ومیان‌آن دو درگاه‌که برجانب شمال است. دراین رواق که طاقهای آن بر پیلپایه‌هاست،قُبّه‌ای است. واین را به‌ستونهای مرتفع برداشته و آن را به‌قندیل و مُسْرَجها بیاراسته‌اند. وآن را قبّهٔ یعقوب، علیه‌السلام، گویند. وآن، جای نمازِ اوبوده است. وبرپهنای مسجد رواقی است، وبردیوارِ آن دری است. بیرونِ‌آن[1] در، دو در ویژهٔ صوفیان است. وآنجاجایهای نماز و محرابهای نیکو ساخته، وخلقی از متصوّفه همیشه آنجا مجـاور باشند، و نماز همانجا کنند، الاّ روز آدینه‌که به مسجد درآیند‌که آواز تکبیر به‌ایشان برسد.

محراب زکریا   و بر رُکن شمالی مسجد رواقی نیکوست وقبّه‌ای بزرگ نیکو، وبرقبّه نوشته است‌که «هذا مِحْرابُ زکریّا النّبی، علیه‌السلام[2].» و گویند او اینجانمازکردی پیوسته. وبردیوارشرقی، درمیانجایِ مسجد، درگاهی عظیم است، به‌تکلّف‌ساخته‌اند ازسنگ مُهَنْدَم، که‌گویی ازسنگِ یکپارچه تراشیده‌اند، به‌بالای پنجاه‌گز وپهنای سی‌گز، ونقّاشی ونقّاری کرده، و ده درِ نیکو برآن درگاه نهاده، چنانکه میان هردو در به‌یك پایه بیش نیست. و بردرها تکلّفها بسیار کرده ازآهن وبرنج دمشقی، وحلقه‌ها ومیخها برآن زده. وگویند این درگاه را سلیمان‌بن‌داود، علیه‌السلام، ساخته است ازبهرپدرش. وچون به‌درگاه درروند روی‌ْ سوی مشرق: از آن دو در، آنچه بـردست راست است «باب‌الرّحمه» گویند و دیگر را باب‌التوبه. و گویند ایـن در است که ایزد، سبحانه وتعالی، توبهٔ داود، علیه‌السلام، آنجا پذیرفت. و براین درگاه مسجدی است نغز، وقتی چنان بوده‌که دهلیزی، وکنون دهلیز را مسجد ساخته‌اند وآن‌را به‌انواع فرشها بیاراسته. وخدّامِ آن جداگانه باشد. ومردم بسیارآنجا روند و نمازکنند و تقرّب جویند   به خدای، تبارك وتعالی؛ بدانکه آنجـا توبهٔ داود علیه‌السلام، قبول افتاده، همه خلق امید دارند و ازمعصیت باز گردند. و گویند

۱ـ سوای‌آن در، غیرازآن در.   ۲ـ این محراب زکریای پیامبر است، براو درود!

داود، عَلَیْهِ السَّلام، پای از عتبهٔ درانلدون نهاده بود که وحی آمد به‌بشارت، که ایزد، سبحانه وتعالی، توبهٔ او پذیرفت. او همانجا مُقام کـرد و به‌طاعت مشغول شد. ومن که ناصرم درآن مُقام نمازکردم، و از خدای، سُبْحانَه و تعالی، توفیق طاعت و تبرّا[1] ازمعصیت طلبیدم. خـدای، سُبْحانَه وتعالی، همهٔ بندگان را توفیق آنچه رضای او درآن است روزی کناد و ازمعصیت توبه دهاد، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وآلِهِ الطّاهِرین.

مهد عیسی وبردیوار شرقی، چون به‌گوشه‌ای رسد که جنوبی است ـ وقبله برضلع جنوبی است ـ و پیش دیوار شمالی[1]، مسجدی است سرداب، که به‌درجه‌های بسیار فرو باید شدن[2]، وآن بیست گز درپانزده باشد وسقف سنگین[3] برستونهای رُخام. و مهد عیسی آنجا نهاده است. وآن مهد سنگین[3] است و بزرگ، چنانکه مردم درآنجا نمازکنند. و من درآنجـا نماز کردم. وآن را در زمین سخت کرده‌اند، چنانکه نجنبد. وآن مهدی است که عیسی به‌طفولیت در آنجا بود و بامردم سخن می‌گفت. ومهد دراین‌مسجد به‌جای محراب نهاده‌اند. ومحراب مریم، علیها‌السلام، دراین مسجداست برجانب مشرق. ومحرابی دیگر ازآن زکریا، عَلَیْهِ السَّلام، دراینجاست. و آیات قرآن که در حقّ زکریا ومریم آمده است نیز برآن محرابها نوشته‌اند. وگویند مولد عیسی، عَلَیْهِ السَّلام، در این مسجد بوده. سنگی ازاین ستونها، نشان دوانگشت داردکـه گویی کسی به‌دو انگشت آن را بگرفته است.

گویند به وقت وضع‌حمل، مریم، آن ستون را به‌دوانگشت بگرفته بود. واین مسجد معروف است به‌مهد عیسی، علیه‌السلام. وقندیلهای بسیار، برنجین ونقرگین، آویخته، چنانکه همه شبها سوزد. و چون از در این مسجد بگذری، هم بردیوار شرقی، چون‌به‌گوشهٔ مسجد بزرگ رسند، مسجدی دیگراست عظیم نیکو، دوبار بزرگتر ازمسجد مهد‌عیسی، وآن را مسجدالاقصی گویند.

۱ـ عبارت مضطرب می‌نماید. ۲ـ ازپله‌های بسیاری باید پایین رفت.
۳ـ سنگین، ازسنگ.

مسجد اقصی وآن، آن‌است که‌خدای عزوجل، مصطفی‌را صلی‌الله علیه‌وسلم، شب معراج از مکه آنجا آورد. و ازآنجا به‌آسمان شد، چنانکه درقرآن آنرا یادکرده‌است: سُبْحانَ الّذی أسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ المسجدِ الحرامِ اِلَی المسجدِ الاَقصی ــ الایه[1]، وآنجا را عمارتی به‌تکلف کرده‌اند وفرشهای پاکیزه افکنده، و خادمان جداگانه ایستاده، همیشه خدمت آن را کنند.

وچون به‌دیوار جنوبی بازگردی ازآن گوشه، مقدار دویست گز پوشش نیست وساحت‌است. وپوشش مسجد بزرگ ــ که مقصوره دراوست ــ بردیوار جنوبی است و غربی. این پوشش راچهارصدوبیست ارش‌طول است در صدو‌پنجاه ارش عرض، و دویست وهشتاد ستون رخامی است. و برسر اسطوانه‌ها طاقی ازسنگ درزده. وهمه سر و بُنِ ستونهامنقش است، و درزها به ارزیز گرفته، چنانکه محکمتر ازآن نتواند بود. و میان دوستون شش گز است، همه فرش رُخامِ ملوّن انداخته، ودرزها به‌ارزیز گرفته، ومقصوره‌ای بروسط دیوار جنوبی است، بسیار بزرگ، چنانکه شانزده ستون در آنجاست. وقبّه‌ای نیز عظیم بزرگ، منقّش به‌مینا، چنانکه صفت کرده آمد. و درآنجا حصیرهای مغربی‌انداخته وقندیلها ومَسرَجه‌ها جدا جدا به‌سلسله‌ها آویخته‌است. ومحرابی بزرگ ساخته‌اند همه منقّش به‌مینا. و دوجانبِ محراب دو عمودِ رُخام است به رنگ‌عقیق سرخ. وتمامت ازارهٔ مقصوره، رُخامهای‌ملوّن. وبردست راست، محرابِ معاویه است، وبردست چپ محراب عمراست، رضی‌الله عنه. و سقف این مسجد به‌چوب° پوشیده است، منقّش ومتکلّف. وبردرو دیوار مقصوره که با جانبِ ساحت است پانزده درگاه است، و درهای به‌تکلّف برآنجا نهاده، هریك ده‌گز علوّ درشش‌گز عرض، ده ازآن جمله برآن دیوار که چهارصدو‌بیست‌گز است، وپنج برآن که صدوپنجاه‌گز[2] است. و از جملهٔ‌آن درها یکی برنجی است، بیش‌ازحد به‌تکلّف‌ونیکویی ساخته‌اند، چنانکه‌گویی زرین‌است،

۱ــ (قرآن، ۱/۱۷)، پاکی وبی‌عیبی‌آن راکه بندهٔ‌خویش را، درپاره‌ای ازشب، از مسجدالحرام به‌مسجد اقصی برد ــ تاآخرآیه.

۲ــ ازمقایسه «گز» دراین دوموضع با «ارش» درعین همین مورد درهفت هشت سطر پیش ازاین، واضح می‌شود که مرادش‌از «گز» و «ارش» یکی است (ح‌ب).

به سیمِ سوخته نقش کرده ونام مأمون خلیفه بر آنجاست. گویند مأمون از بغداد فرستاده است. وچون همهٔ درها باز کنند اندرون مسجدچنان روشن شود که گویی ساحتِ بی‌سقف است. اما وقتی که باد و باران باشد ودرها بازنکنند، روشنی از روزنها باشد. و برچهارجانبِ این پوشش، از آنِ هرشهری از شهرهای شام و عراق، صندوقهاست، ومجاوران نشسته، چنانکه‌اندر مسجدالحرام است، بهمکه، شرّفهاالله تعالی.

و ازبیرونِ پوشش، بردیوار بزرگ ــ که ذکررفت ــ رواقی است به‌چهل‌ودوطاق وهمهٔ‌ستونهاش ازرُخام ملوّن. واین رواق با رواقِ مغربی پیوسته‌است. و دراندرونِ پوشش، حوضی در زمین است ــ که چون سرنهاده باشد با زمینْ مستوی باشد ــ جهت‌آب، تا چون باران‌آیـد درآنجا رود. و بردیـوار جنوبی دری است وآنجا مُتَـوَضّاست وآب، که اگرکسی محتاج وضوی‌شود درآنجا رود وتجدید وضو کند. چه، اگر از مسجد بیرون شود، به نماز نرسد و نمازْ فوت شود، ازبزرگی مسجد. وهمهٔ پشت‌بامها به‌ارزیز اندوده باشد. و در زمینِ مسجد حوضها وآبگیرها بسیار است، درزمینْ بریده؛ چه، مسجد به‌یکبار برسرِ سنگ است، چنانکه‌هرچند باران ببارد هیچ‌آب بیرون‌نرود وتلف نشود، همه درآبگیرها رود ومردم برمی‌دارند. وناودانها از ارزیز ساخته که آب بدان فرودآید. و حوضهای سنگین[1] در زیر ناودانها نهاده، سوراخی در زیر آن، که آب از آن سوراخ به‌مجری رود و به‌حوض رسد، ملوّث ناشده وآسیب به‌وی نارسیده. و درسه فرسنگی شهر، آبگیری دیدم عظیم که‌آبها که ازکوه فرودآید درآنجا جمع شود، وآن را راهی ساخته‌اند که به‌جامعِ شهر رود. ودرهمهٔ‌شهر فراخی‌آب در جامع باشد؛ اما درهمهٔ سراها حوضهای‌آب باشد ازآب باران، که آنجا جزآب باران نیست، وهرکس‌آب بام خودگیرد. و گرمابه‌ها وهرچه باشد همه ازآب باران باشد. و این حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشدکه سنگِ خاره است، و اگر شَقّی یاسوراخی بوده باشد چنان محکم کرده‌اندکه هرگز خراب نشود. وچنین‌گفتندکه این‌را سلیمان، علیه‌السلام،

۱ـ سنگین، سنگی.

کرده است. وسرِ حوضها چنان است کـه چون تنوری، وسَرّچاهی سنگین[1] ساخته است برسر هرحوضی، تا هیچ‌چیز درآن نیفتد.

وآب آن شهر ازهمهٔ آبها خوشتر است وپاکتر. واگر اندك بارانی ببارد تا دوسه روز ازناودانها آب می‌دود؛ چنانکه هوا صافی شود و اثرازابر نماند، هنوز قطرات باران همی‌چکد.

گفتم که شهر بیت‌المقدس برسرکوهی است و زمین ِ هموار نیست، امـا مسجد را زمین هموار ومستوی‌است. وازبیرون مسجد به‌نسبت ِ مواضع هرکجا نشیب است، دیوار ِ مسجد بلندتراست، ازآنکه[2] پی برزمین ِ نشیب نهاده‌اند؛ و هرکجا فراز است دیوارکوتاهتر است. پس بدان موضع که شهر ومحلتها در نشیب است مسجد را درهاست، که همچنانکه نقب باشد بریده‌اند و به‌ساحت ِ مسجد بیرون آورده، و ازآن درهـا یکی را باب النبّی، علیه‌الصلوة والسلام، گویند. واین در ازجانب ِ قبله یعنی جنوب است. واین را چنان ساخته‌اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع به‌نسبت ِ درجات[3]: جایی پنج‌گـز علو دارد ـ یعنی سقف این ممر ـ ودرجایی بیست‌گزعلـو است. وبرپشت ِ آن پوشش ِ مسجد است.

وآن ممر چنان محکم است‌که بنایی بدان عظیمی برپشت‌آن ساخته‌اند دراو هیچ اثرنکرده. ودرآنجا سنگها به‌کار برده‌اندکه‌عقل قبول‌نکندکه قوّت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل وتحـویل کند. ومـی گویندآن عمارت سلیمان‌بن داود، علیه‌السلام، کـرده است. و پیغمبر ما، علیه‌الصلوة والسلام، در شب ِ معراج ازآن رهگذر درمسجدآمد. واین باب برجانب ِ راه مکه است. و به‌نزدیك ِ در، بردیوار، به‌اندازهٔ سپری بزرگ، برسنگ نقشی است: گویندکه حمزةبن عبدالمطلب، عم رسول، علیه‌السلام، آنجانشسته است، سپری بردوش بسته، پشت‌برآن دیوار نهاده، وآن نقش ِ سپر ِ اوست. وبراین در ِ مسجدکه این ممـر ساخته‌اند دری به‌دو مصراع برآنجا نشانده، دیوارمسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع دارد. وغرض ازساختن این درآن بوده است تا مردم‌آن محلـه

۱ـ سنگین، سنگی. ۲ـ ازآنکه، زیراکه. ۳ـ پله‌ها.

راکه‌این ضلعِ مسجدباآنجاست، به‌محلهٔ دیگرنباید شد چون درخواهندرفت[1].
و بردرِ مسجد از دست راست سنگی دردیوار است بالای آن پانزده ارش و عرض‌آن چهار ارش. دراین مسجد ازاین بزرگترهیچ سنگی نیست، امّاسنگهای چهار گز و پنج‌گز بسیار است که بردیوارها نهاده‌اند از زمین به‌سی وچهل گز بلندی. ودرپهنای مسجد دری است مشرقی که آن را باب‌العین گویند، که چون از این در بیرون روند و به‌نشیبی فرو روند، آنجا چشمهٔ سلوان است.

و دری دیگر است، همچنین در زمین بُرده، کـه آن را بـاب‌الحطه گویند. وچنین گویندکه این در، آن است که خدای، عَزَّوَجَلَّ، بنی‌اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن به مسجد، قوله تعالی: وَادْخُلُوا البابَ سُجَّداً و قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُم وسَنَزِيدُ المُحْسِنِين[2].

و دری دیگر است وآن را باب‌السکینه گویند. و در دهلیزِ آن مسجدی است با محرابهای بسیار و درِ اوّلش بسته است که کسی درنتوان شد. گویند تابوت سکینه که ایزد، تبارك وتعالی، درقرآن یادکرده است‌آنجا نهاده است، که فرشتگان برگرفتندی. وجمله درهای جامعِ بیت‌المقدس، اززیر وبالای، نُه در است که صفت کرده آمد.

صفتِ دکان صفت دکان که میان ساحتِ جامع است، وسنگِ «صخره» که پیش ازظهور اسلام، آن، قبله بوده است، برمیان‌آن دکان نهاده است. وآن‌دکان ازبهرآن کرده‌اندکه صخره بلند بوده است، ونتوانسته که آن را به‌پوشش در-آورند: ایـن دکان اساس نهاده‌اند، سیصدوسی ارش‌درسیصد ارش، ارتفاع آن دوازده‌گز، صحن‌آن هموار ونیکو به‌سنگِ رخام و دیوارهاش همچنین،ودرزهای آن به‌ارزیز گرفته وچهارسوی‌آن به‌تخته سنگهای رُخام همچون حظیره‌کرده.
این دکان چنان است که جز بدان راهها ــ که به‌جهت آن ساخته‌اند ــ به هیچ

۱ـ این در را برای‌آن ساخته‌اند تامردم محله‌ای که دراین ضلع مسجد قرار گرفته است، خود دری به‌مسجد داشته باشند وهرگاه بخواهند به‌مسجد روند نیاز نباشدکه به‌محلهٔ دیگر روند واز دری‌که درآن محله است وارد مسجد شوند. ۲ـ (قرآن، ۵۸/۲) و چون در روید، پشت خم داده در روید وبگویید «گناهان ما فرو نه» تا گناهانتان را بیامرزیم ونیکوکاران را به‌نیکویی بیفزاییم.

جایِ دیگر بر آنجا نتوان شد. وچون بردکان روند بربام مسجد مُشرِف باشند. و حوضی درمیان این دکان در زیر زمین ساخته‌اند که همهٔ بارانها که بر آنجا بارد، آب به‌مجراها دراین حوض رود. و آب این حوض ازهمهٔ آبها که در این مسجد است پاکیزه‌تر و خوشتر است. وچهار قبّه دراین دکان است. از همه بزرگتر قبهٔ «صخره» است که آن قبله بوده است.

صفت قبّهٔ صخره بنای مسجد چنان نهاده است که دکان به‌میان ساحت آمده، و قبّهٔ صخره به میان دکان، و صخره به‌میان قبّه. و این[1]، خانه‌ای است مثمّن راست[2]، چنانکه هرضلعی ازاین هشتگانه سی‌وسه ارش است. وچهار در برچهار جانب آن نهاده، یعنی مشرقی و مغربی وشمالی وجنوبی، ومیان هردو در ضلعی است. وهمهٔ دیوار به‌سنگِ تراشیده کرده‌اند مقدار بیست ارش، وصخره را به‌مقدار صدگز دَوْر باشد، ونه‌شکلی راست دارد، یعنی مربّع یا مدوّر، بل سنگی نامناسب اندام است، چنانکه سنگهای کوهی. و به چهار جانبِ صخره چهار ستون بنا کرده‌اند مربّع، به بالای[3] دیوارِ خانهٔ مذکور. ومیان هردوستون، از چهارگانه، جفتی اسطوانهٔ رخام قایم کرده همه به‌بالای آن ستونها. و برسر آن دوازده ستون واسطوانه، بنیادِ گنبدی است که صخره در زیر آن است، و دَوْرْ صدوبیست ارش باشد. و میان دیوارِ خانه واین ستونها واسطوانه‌ها، یعنی آنچه مربع است و بنا کرده‌اند، ستون می‌گویم؛ وآنچه تراشیده و ازیك پاره سنگ ساخته، مدوّر، آن را اسطوانه می‌گویم. اکنون میان این ستونها و دیوارِ خانه شش ستون دیگر بنا کرده‌است ازسنگهای مُهَنْدَم، ومیان هردو ستون سه عمودِ رُخام ملوّن به‌قسمت راست نهاده، چنانکه درصف اول، میان دوستون، دوعمود بود، اینجا میان دوستون، سه عمود است. وسرْستونها را به‌چهارشاخ کرده که هرشاخی پایهٔ طاقی است، و برسرهرعمودی دوشاخ، چنانکه برسرهرعمودی پایهٔ دوطاق و برسر هرستونی پایهٔ چهارطاق افتاده است. آن وقت این گنبد عظیم بر سراین دوازده ستون، که به‌صخره نزدیك است، چنان است که ازفرسنگی بنگری:

۱- قبهٔ صخره. ۲- هشت‌گوش منظم. ۳- به‌بلندی بارتفاع.

آن قبّه چون سرِ کوهی پیدا باشد، زیراکه از بُنِ گنبد تاسرِ گنبد سی ارش باشد؛ و برسرِ بیست‌گز، دیوار وستون نهاده است که آن، دیوارِ خانه[1] است؛ وخانه بردکان نهاده است که آن دوازده‌گز ارتفاع دارد. پس، از زمینِ ساحتِ مسجد تاسرگنبد شصت ودوگز باشد. و بام وسقف این‌خانه به‌نجارت پوشیده است، و برسرستونها وعمودها و دیوارها، به‌صفتی، که مثل آن کم افتد.

و صخره مقدارِ بالای مردی از زمین برتر است[2]، و حظیره‌ای از رُخام برگرد اوکرده‌اند تا دستِ به‌وی نرسد. وصخره‌سنگی کبود رنگ است، وهرگز کسی پای برآن ننهاده است. و ازآن سو که قبله است یك جای نشیبی دارد و چنان است که گویی برآنجا کسی رفته است وپایش بدان سنگ فرو رفته‌است، چنانکه گویی گِلِ نرم بوده که‌نشانِ انگشتانِ پای درآنجا بمانده است وهفت پی چنین برش است[3]. وچنان شنیدم که ابراهیم، علیه‌السلام، آنجاه بوده است و اسحق، علیه‌السلام، کودك بوده است وبرآنجا رفته، و آن، نشان پای اوست. و درآن خانهٔ صخره همیشه مردم‌باشند ازمجاوران وعابدان. وخانه به‌فرشهای‌نیکو بیاراسته‌اند ازابریشم‌وغیره. وازمیانِ خانه، برسرِ صخره، قندیلی‌نقره برآویخته است به‌سلسلهٔ نقرگین. ودراین‌خانه‌بسیارقنادیل نقره‌است‌برهریکی‌نوشته‌که وزن آن چند است. وآن قندیلها سلطانِ مصرساخته است. چنانچه حساب می‌گرفتم، یك‌هزار من نقره‌آلات درآنجابود. شمعی دیدم همانجا بس بزرگ چنانکه‌هفت ارش درازی او بود، سطبری سه‌شِبر، چون کافور رباحی وبه‌عنبرسرشته بود. وگفتند هرسال سلطان مصر بسیار شمع بدانجا فرستد ویکی ازآنها این بزرگ باشد، ونام سلطان بهزر برآن نوشته.

وآن[4] جایی است که سوم خانهٔ خدای، سبحانه وتعالی، است. چه، میان علمای دین معروف است که هرنمازی که دربیت‌المقدس گزارند به بیست‌وپنج هزار نماز قبول افتد. وآنچه‌به‌مدینهٔ رسول، علیه‌الصلوة والسلام، کنند هرنمازی به‌پنجاه هزارنمازشمارند. وآنچه به‌مکهٔ معظّمه، شرّفهاالله‌ُتعالی، گزارند به‌

۱- مرادازخانه، قبهٔ صخره‌است. (ح‌ب). ۲- به‌اندازهٔ قامت یك‌مرد اززمین بلندتراست.
۳- هفت ردپایی چنین (که وصف شد) برِ آن است. ۴- آن‌مسجد، ومقصود بیت‌المقدس است‌که سخن هم اکنون در وصف‌آن است.

صدهزار نمازقبول افتد. خدای، عَزَّوَجَلَّ، همهٔ بندگان خود را توفیقِ دریافت آن روزی کناد.

گفتم که بامها و پشت‌گنبدها به‌ارزیز اندوده‌اند، و به‌چهار جانبِ خانه درهای بزرگ برنهاده است، دومصراعی، ازچوب ساج، وآن درها پیوسته بسته باشد. و بعد ازاین خانه، قبه‌ای‌است که آن را قبهٔ سلسله گویند. وآن، آن‌است که سلسلهٔ داود، علیه‌السلام، آنجا آویخته است که غیرازخداوندِ حق[1] را دست بدان نرسیدی، وظالم وغاصب را دست ازآن کوتاه‌آمدی. واین معنی نزدیک علما مشهور است. و آن قبه برسرِ هشت عمودِ[2] رُخام است وشش ستونِ سنگین. وهمهٔ جوانبِ قبه‌گشاده است الاّ جانب قبله که تاسر، بسته است و محرابی نیکو درآنجا ساخته. وهم براین دکان قبه‌ای دیگر است برچهارعمودِ رُخام، وآن را نیز جانب قبله، بسته است محرابی نیکو برآن ساخته، آن را قبهٔ جبرئیل، علیه‌السلام، گویند. وفرش دراین گنبد نیست، بلکه زمینش خود سنگ است که هموارکرده‌اند. گویند شبِ معراج بُراق‌را آنجا آورده‌اند تا پیغمبر، عَلَیهِ الصَّلوةِ والسَّلام، رکوب کرد.

وازپسِ آن، قبه‌ای دیگراست که آنرا قبهٔ‌رسول، علیه‌الصلوةوالسلام، گویند. میان این قبه وقبهٔ‌جبرئیل بیست ارش باشد. و این قبه نیز برسرِچهار ستونِ رخام‌است. وگویند شب معراج‌رسول، علیه‌الصلوة والسلام، اول بقبهٔ صخره نمازکرد و دست برصخره نهاد، وچون بیرون می‌آمد، صخره از برای جلالت او برخاست و رسول، علیه‌الصلوةوالسلام، دست‌برصخره نهاد تاباز به‌جای خود شد وقرارگرفت. وهنوز آن نیمه معلّق است. و رسول، صَلّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم، ازآنجا به‌آن قبه آمد ــ که بدومنسوب است ــ وبر بُراق نشست، وتعظیمِ این قبه‌ازآن است. ودر زیر صخره غاری‌است بزرگ چنانکه همیشه شمع درآنجا افروخته باشد. وگویند چون صخره حرکت برخاستن‌کرد زیرش خالی شد، و چون قرارگرفت، همچنان بماند.

۱ـ خداوند حق، دارندهٔ حق، کسی‌که‌حق با اوست. ۲ـ اسطوانه، و فرق بین‌اسطوانه و ستون‌درمتن‌گذشت. (ح‌ب).

راه دکان صفت درجات راه دکان که بر ساحت جامع است: به‌شش‌موضع راه بر دکان‌است وهریکی‌رانامی است. ازجانب قبله دوراه‌است که‌به‌آن‌درجه‌ها برروند؛ که چون برمیانجایِ ضلعِ دکان بایستند، یکی ازآن درجات بردست راست باشد و دیگر بردست چپ. آن را که بردست راست بُوَد، مقام‌النبی، علیه‌السلام، گویند؛ وآن راکه بردست چپ بود، مقام غوری.

ومقام‌النبی ازآن‌گویندکه شب‌معراجْ پیغمبر، علیه‌الصلوة والسلام، برآن درجات‌بردکان رفته است وازآنجا در قبّهٔ صخره رفته. وراه حجاز نیز برآن جانب است. اکنون این درجات را پهنای بیست ارش باشد، همهٔ درجه‌ها از سنگ تراشیدهٔ مُهَنْدَم، چنانکه هردرجه به یك پاره یا دوپاره سنگ است، مربّع بُریده، و چنان ترتیب ساخته که اگرخواهند با ستور به‌آنجا برتوانند شد. وبرسرِ درجاتْ چهار ستون است از سنگِ رُخامِ سبز که به زمرّد شبه است الاّ آنکه براین رُخامها نقطه بسیار است از هررنگ. وبالای هرعمودی ازاین، ده ارش باشد، و سطبری چندانکه در آغوش دو مرد گنجد. و برسراین چهار عمود، سه طاق زده است، چنانکه یکی مقابل درجه ودو بردو جانب. و پشت‌طاقها راست‌کرده واین‌را شُرْفه وکنگره‌برنهاده، چنانکه مربّعی‌می‌نماید. و این عمودها را وطاقها را، همه، به زر ومینا منقّش کرده‌اند، چنانکه از آن خوبترنباشد. ودارافزینِ دکان همه رُخام سبزمُنَقّط است. وچنان است که گویی برمرغزار، گلها شکفته است.

و مقام «غوری» چنان است که بریك موضع سه درجه بسته است: یکی محاذی دکان، و دو برجنبِ دکان، چنانکه از سه جای مردم برروند و از اینجا نیزبرسه درجه همچنان عمودها نهاده است، وطاق برسر آن زده، و شُرفه نهاده، و درجات ـ هم بدان ترتیب که آنجا گفتم ـ از سنگ تراشیده، هردرجه دو یا سه پاره سنگ طولانی. و برپیش ایوان نوشته، به زر و کتابت لطیف، که «اَمَرَ بِهِ الأَمیرُ لَیْثُ‌الدَّوْلَة[1] نوشتگین غوری». وگفتند این لیث‌الدّوله، بندهٔ سلطان مصر بوده، واین راهها و درجاتْ وی ساخته است. و

۱- امیرلیث‌الدوله به‌آن فرمان داد.

جانبِ مغربیِ دکان هم، دو جایگاه، درجه‌ها بسته است وراه کرده، همچنان به تکلّف که شرح دیگرها داگفتم. وبرجانبِ مشرقی هم راهی‌است همچنان بـه تکلّف ساخته و عمودهـا زده و طاق ساخته و کنگره بـرنهـاده، آن را مقامِ شرقی گویند. وازجانب شمالی راهی است از همه عالیتر وبزرگتر و همچنان عمودها وطاقها ساخته، آن را مقام شامی گویند. وتقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته‌اند صد هزار دینار خرج شده باشد. وبرساحتِ مسجد ــ نه بردکان ــ جایی است، چندانکه مسجدی کوچك، برجانبِ شمالی، که آن را چون حظیره ساخته‌اند از سنگِ تراشیده. و دیوار او به بالای مردی بیش نباشد. وآن را محراب داودگویند. ونزدیك حظیره سنگی است به بالای مردی که سرِ وی چنان است که زیلویی کرجك برآن موضع افتد ــ سنگِ ناهموار. و گویند این کرسیِ سلیمان بوده است. و گفتند سلیمان، علیه‌السلام، برآنجا نشستی، بدان وقت که عمارتِ مسجد همی‌کردند. این معنی در جامعِ بیت‌المقدس دیده بودم وتصویرکرده وهمانجا برروزنامه‌ای که داشتم تعلیق زده: از نوادر، به مسجد بیت‌المقدس درخت جَوْز دیدم.

پس از بیت‌المقدس، زیارت ابراهیم خلیلُ‌الرَّحمن، عَلَیْهِ الصَّلوةِ والسّلام، عزم کردم. چهارشنبه غـرهٔ ذی‌القعده سنهٔ ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸). و از بیت‌المقدس تا آنجا که آن مشهد است، شش فرسنگ است و راه سوی جنوب می‌رود. وبر راه، دیههای بسیار است. و زرع وباغ بسیاراست، و درختان بی‌آب[1] ازانگور وانجیر وزیتون وسماق خودروی نهایت ندارد. به دوفرسنگی‌شهرچهار دیه‌است، وآنجا چشمه‌ای‌است وباغ وبساتین بسیار وآن را فرادیس‌گویند، خوشی موضع را[2]. وبه یك فرسنگی شهر بیت‌المقدس، ترسایان را جایی است که آن را عظیمْ بزرگ می‌دارند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند وزایران بسیار رسند. و آن را بیت‌اللحم‌گویند. وترسایان آنجا قربان کنند. واز روم آنجا بسیار آیند. ومن آنروز که ازشهر بیامدم شب آنجا بودم

۱ــ بی‌آب، دیم. ۲ــ برای خوشی وانیکویی آن‌موضع، آنجا را فرادیس (بوستانها، بهشتها) گویند.

صفت مشهد خلیل، صَلَواتُ‌الله عَلَیْه اهل شام و بیت‌المقدس این مشهد را خلیل گویند، ونام دیه نگویند. نام آن دیه مطلون[1] است، و براین مشهدْ وقف است‌با‌بسیاری دیههای دیگر. وبدین دیه‌چشمه‌ای است که ازسنگ بیرون‌می آید، آبکی اندک؛ وراهی‌دورْجویْ بریده،وآنرا نزدیك دیه بیرون‌آورده. وازبیرون دیه حوضی ساخته‌اند سرپوشیده، آن آب را در آن حوض همی‌گیرند تاتلف نشود، تا مردم دیه وزایران را کفاف باشد. مشهد برکنار دیه است از سوی جنوب، وآنجاجنوب مشرقی باشد. مشهد چهاردیواری است ازسنگِ تراشیده ساخته، و [درازای] آن[2] هشتاد ارش در پهنای چهل ارش، ارتفاعِ دیواربیست ارش، سردیوار دو ارش ثخانت دارد. و محراب و مقصوره‌ای کرده است از پهنای این عمارت. ودرمقصوره، محرابهای نیکوساخته‌اند. ودو گور درمقصوره نهاده‌است ـ چنانکه سرهای ایشان ازسوی قبله است ـ وهردوگور به سنگهای تراشیده به بالای مردی برآورده‌اند. آنکه بردست راست است قبراسحق بن‌ابراهیم است، ودیگر ازآنِ زن اوست، علیه‌السّلام. میان هردو گور مقدار ده ارش باشد. ودراین مشهدْ زمین ودیوار را به‌فرشهای قیمتی وحصیرهای مغربی آراسته‌اند، چنانکه از دیبا نیکوتر بُوَد. و مصلّای نمازی حصیر دیدم آنجا، که گفتند امیرالجیوش ـ که بندهٔ سلطان مصر است ـ فرستاده است.

گفتند آن مصلاّ در مصر به سی دینار زر مغربی خریده‌اند، که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی، ومثل آن هیچ جای ندیدم. چون ازمقصوره بیرون روند، به‌میان‌ساحتِ مشهد، دوخانه‌است هردومقابلِ قبله. آنچه بردست‌راست است، اندرآن، قبرابراهیمِ خلیل، صَلَواتُ‌اللهِ عَلَیْه، است. وآن‌خانه‌ای بزرگ است. و دراندرون آن، خانه‌ای دیگراست که گِردِ او بر‌نتوان گشت. وچهاردریچه دارد که زایرانْ گِردِ خانه می‌گردند و از هردریچه قبر را می‌بینند. و خانه را زمین و دیوار، درفرشهای دیبا گرفته‌اند. و گوری از سنگ برآوده به‌مقدار سه‌گز، وقندیلها و چراغدانهای نقرگین بسیار آویخته.

وآن‌خانهٔ دیگر ـ که بردست چپ قبله است ـ اندرآن، گورِ ساره‌است،

۱ـ در «معجم‌البلدان» نام این ده، حبرون، ذکر شده‌است. (ح‌ب). ۲ـ درمتن: بالای‌آن.

که زن ابراهیم، علیه‌السلام، بود. و میان هردوخانه رهگذری،که در هردوخانه درآن رهگذراست، چون دهلیزی. وآنجانیزقنادیل ومِسْرجه‌های بسیارآویخته. وچون از این هردوخانه بگذرند دو گورْخانهٔ دیگر است نزدیك هم: بردست راست، قبر یعقوب پیغمبر، علیه‌السلام، است؛ واز دستِ چپ، گـورْخانهٔ زنِ یعقوب است. وبعد ازآن خانه‌هاست که ضیافتخانه‌های ابراهیم، صَلَوٰاتُ‌اللهُ عَلَیهْ، بوده است.

قبر یوسف و دراین مشهد شش‌گور است. وازاین‌چهار دیوار بیرون، نشیبی است و ازآنجاگورخانهٔ یوسف بن‌یعقوب، علیه‌السّلام، است. گنبدی نیکو ساخته‌اند و گوری سنگین کرده. وبرآن جانب که صحراست، میان گنبدیوسف، علیه‌السّلام، و این مشهد، مقبره‌ای عظیم کرده‌اند. و از بسیاری جاها مرده‌ها بدانجا آورده‌اند و دفن‌کرده. و برِبامِ مقصوره‌ای که در مشهد است، حجره‌ها ساخته‌اند مهمانان را[1] که آنجا رسند. و آن را اوقاف بسیار باشد از دیهها و مستغلاّت در بیت‌المقدّس. وآنجا اغلب جو باشد، وگندم اندك باشد، وزیتون بسیار باشد. مهمانان ومسافران و زایران را نان و زیتون دهند. آنجا مـدارها بسیار است‌که به‌استر وگاو همهٔ روزآردکنند. وکنیزکان باشندکه همهٔ روز نان پزند، و نانهای ایشان هریکی یك من باشد. هرکه آنجا رسد اورا هرروز یك گـرده نان وکاسه‌ای عدسِ به زیت‌پخته دهند ومویز نیز دهند. و این عادت از روزگارخلیلُ‌الرّحمنْ، علیه‌السّلام، تا این‌ساعتْ برقاعده مانده. و روز باشد که پانصدکس آنجا برسند وهمه راآن ضیافت مهیّا باشد.

گویندکه اول، این مشهد را در نساخته بودند و هیچ کس د نتوانستی رفتن[2] الّا ازایوان، ازبیرون زیارت‌کردندی. چون‌مهدی به‌مُلْكِ مصرنشست، فرمود تاآن را دربگشادند وآلتهای بسیار بنهادند وفرش وطرح وعمارت بسیار کردند. ودرِ مشهد برمیانِ دیوار شمالـی است، چنانکه از زمین به‌چهارگـز بالاست. و ازهردوجانبْ درجات سنگین ساخته‌اندکه به‌یك جانب‌برروند وبه‌

۱- برای مهمانان. ۲- هیچ‌کس نمی‌توانست بدرون رود.

دیگرجانب فروروند. و دری آهنین کوچك برآنجا نشانده است.

مکّه

پس من ازآنجا به‌بیت‌المقدس آمدم و ازبیت‌المقدس پیاده باجمعی که عزم‌سفر حجاز داشتند برفتیم. دلیل ما مردی جلد وپیاده ونیکو روی بود. او را ابوبکر همدانی می‌گفتند. به نیمهٔ ذی‌القعده سنهٔ ثمان و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۸) از بیت‌المقدس برفتم. سه‌روز را به‌جایی رسیدیم که‌آن را ارعز می‌گفتند. وآنجا نیز آب روان واشجاربود. به‌منزلی دیگر رسیدیم که‌آن را وادی‌القری می‌گفتند. وازآنجا به‌منزلی دیگر رسیدیم. وازآنجا به‌ده روز به‌مکه رسیدیم. وآن سال قافله ازهیچ طرف نیامد، وطعام یافت نمی‌شد. پس به‌سِکّة‌ُالعَطّارین[۱] فرود آمدیم برابرِ باب‌النّبی، علیه‌السّلام.

روز دوشنبه به‌عرفات بودیم، مردم پرخطر بودند ازعرب. چون‌ازعرفات باز گشتم دو روز به‌مکه بایستادم.

۱ـ کوی عطاران، کوی داروفروشان.

۳. بازگشت به بیت‌المقدس

وبه‌راه شام‌بازگشتم سوی بیت‌المقدّس. پنجم محرم سنهٔ تسع‌وثلاثین واربعمائه (۴۳۹) هلالیّه به قُدس رسیدیم.

شرح مکه وحج اینجا ذکر نکردم تا به‌حج آخرین به‌شرح بگویم.

ترسایان را به‌بیت‌المقدس کلیسایی است که آن را بیعةالقمامة گویند. و آن را عظیم بزرگ دارند. و هرسال از رومْ خلق بسیار آنجا آیند به‌زیارت. و مَلِکُ‌الرّوم نیز نهانی بیاید، چنانکه‌کس نداند. وبه‌روزگاری که عزیز مصر، الحاکم‌بِاَمْرِالله بود، قیصر روم آنجا آمده بود. و حاکم از آن خبرداشت. رکابداری ازآنِ خود نزدیك او فرستاد ونشان دادکه «بدان حُلیت وصورت، مردی درجامع بیت‌المقدس نشسته است، نزدیك‌وی رو، بگو که 'حاکم مرا نزدیك توفرستاده است ومی‌گویدتا ظن نبری‌که من ازتوخبر ندارم، اما ایمن باش‌که به‌تو هیچ قصد نخواهم‌کرد'.» و هم حاکم فرمود تا آن‌کلیسیا را غارت‌کردند و بکندند و خراب‌کردند ومدتی خراب بود. بعد ازآن قیصرْ رسولان فرستاد باهدایا، وخدمتهای بسیارکرد، وصلح‌طلبید، وشفاعت‌کرد، تا اجازتِ عمارتِ کلیسیا دادند و باز عمارت‌کردند.

واین کلیسیا جایی وسیع است چنانکه هشت‌هزارآدمی را درآن جای [illegible] همه به‌تکلّفِ بسیار ساخته از رُخام رنگین و نقاشی وتصویر. وکلیسیا را ازاندرون به‌دیباهای رومی بیاراسته ومصوّر کرده، وبسیار زرِ طلاً برآنجا

به کاربرده، وصورت عیسی، علیه‌السلام، را چند جا ساخته که برخری نشسته است، وصورتِ دیگر انبیا چون ابراهیم واسماعیل و اسحق ویعقوب وفرزندان او، علیهم‌السلام، بر آنجا کرده و به روغن سندروس مُدَهَّن کرده، و به‌اندازهٔ هرصورتی آبگینه‌ای رقیق ساخته، وبرروی صورتها نهاده، عظیمْ شفاف، چنانکه هیچ حجابِ صورت‌نشده است. وآن راجهتِ گَرد وغبار کرده‌اند تابرصورت ننشیند. وهرروزآن آبگینه‌ها را خادمان پاك کنند.

و جزاین، چند موضعِ دیگر است همه به‌تکلف، چنانکه اگر شرح آن نوشته شود به‌تطویل انجامد.

دراین کلیسا موضعی است به‌دوقسم، که برصفتِ بهشت ودوزخ ساخته‌اند. یك نیمه ازآن وصف بهشتیان و بهشت است، ویك نیمه ازآن صورت‌دوزخیان و دوزخ، وآنچه‌بدان مانَد. وآن جایی است که همانا درجهان، چنان جای، دیگر نباشد. ودراین کلیسا بسا قسّیسان و راهبان نشسته‌باشند، وانجیل‌خوانند، ونماز کنند، وشب وروز به‌عبادت مشغول باشند.

۴. سفر به‌مصر

رمله، عسقلان

پس ازبیت‌المقدس عزم کردم که در دریانشینم[1] و به‌مصرروم، وباز ازآنجا به‌مکه روم. بادْ معکوس بود ومتعذّر بود به‌دریا شدن. به‌راه‌خشك[2] برفتم‌وبه‌رمله‌بگذشتم. به‌شهری رسیدیم که آن‌را عسقلان می‌گفتند، برلب دریا، شهری‌عظیم‌وبازاروجامع نیکو. وطاقی‌دیدم آنجا بودکهنه ـ گفتند مسجدی بوده است ـ طاقی سنگین، عظیمْ بزرگ، چنانکه اگرکسی خواستی خراب‌کند فراوان مالی خرج بایـد کرد تا آن خراب شود.

تنیّس

و ازآنجا برفتم. در راه، بسیاردیهها وشهرها دیدم که شرح‌آن مطوّل می‌شود: تخفیف‌کردم. به‌جایی رسیدم‌که آن را طینه می‌گفتند، وآن بندر بودکشتیها را. وازآنجا به‌تنیس می‌رفتند. درکشتی نشستم تا تنیس، واین تنیس جزیره‌ای‌است وشهری نیکو وازخشکی دور است، چنانکه ازبامهای شهر، ساحل نتوان دید. شهری انبوه وبازارهای نیکو، و دوجامع درآنجاست. وبه‌قیاس، ده هزار دکان

۱ـ باکشتی سفرکنم، ازراه دریا روم. ۲ـ خشك، خشکی.

درآنجا باشد. وصد دکانِ عطاری باشد. وآنجا درتابستان دربازارها کشکاب فروشند، که شهری گرمسیر است، و رنجوری بسیار باشد. وآنجا قصبِ رنگین بافند از عِمامه‌ها و وقایه‌ها وآنچه زنان پوشند.

ازاین قصبهای رنگین هیچ‌جامثل آن نبافند که در تنیس. وآنچه سپیدباشد به‌دمیاط بافند. وآنچه در کارخانهٔ سلطانی بافند به‌کسی‌نفروشند وندهند. وشنیدم که مَلِکِ فارس بیست هزار دینار به‌تنیس فرستاده بود تا به‌جهت او یك‌دست جامهٔ خاص بخرند، وچند سال‌آنجا بودند ونتوانستند خریدن. وآنجا بافندگان معروفند، جامهٔ‌خاص بافند. وشنیدم که‌کسی آنجا دستارِ سلطان مصر بافته بود، آن را پانصد دینار مغربی فرمود. و من آن دستار دیدم. گفتند چهار هزار دینار مغربی ارزد. و بدین‌شهرِ تنیس بوقلمون بافند، که درهمهٔ عالَم جای‌دیگر نباشد. آن، جامه‌ای زرین است که به‌هروقتی ازروز به‌لَوْنی دیگرنماید. وبه‌مغرب ومشرق، آن جامه ازتنیس برند. وشنیدم که سلطان روم کس فرستاده بود وازسلطان مصر درخواسته که صد شهر از مُلْكِ وی بستاند وتنیس را به وی دهد: سلطان قبول نکرد. و او را ازآن شهر، مقصود قصب وبوقلمون بود.

چون آب نیل زیادت شود، آب تلخِ دریا را از حوالی تنیس دورکند؛ چنانکه تاده فرسنگ، حوالی شهر، آب دریا خوش باشدآن وقت. بدین جزیره وشهر حوضهای عظیم ساخته‌اندکه به‌زیرزمین فرو رود، وآن را استوار کرده و ایشان آن را مصانع خوانند. وچون آب نیل‌غلبه کند وآب شور وتلخ ازآنجا دورکند، این حوضها پرکنند. و آن‌چنان است که چون راهِ آب بگشایند، آب دریا در حوضها ومصانع رود. وآبِ این شهر از ایـن مصنعهاست که به وقتِ زیاده شدن نیلِ پرکرده باشند، وتا سال دیگرازآن آب بـرمی‌دارند واستعمال می‌کنند، وهرکه را بیش باشد به‌دیگران مـی‌فروشند. و مصانعِ وقف نیز بسیار باشدکه به غُربا دهند. و دراین شهر تنیس پنجاه‌هزار مرد باشد. ومدام هزار کشتی در حوالی شهر بستهٔ بـاشد ازآن بازرگانان. ونیز ازآنِ سلطان بسیار باشد. چه، هرچه به‌کارآید، همه بدین شهر بایدآوردکه آنجا هیچ چیز نباشد. وچون جزیره‌ای است، تمامت معاملات به‌کشتی باشد. وآنجا لشکری تمام با سلاح مقیم باشند احتیاط‌را، تا ازفرنگ و روم‌کس قصد آن نتواندکرد. و از

ثِقات شنودم که هر روز هزار دینار مغربی ازآنجا به خزینهٔ سلطان مصر رسد، چنانکه‌آن مقدار به‌روزی معیّن باشد، ومُحَصِّلِ آن‌مال یک‌تن باشد، که‌اهل شهر بدوتسلیم کنند دریک‌روزِ معیّن، ووی‌به‌خزینه رساند که‌هیچ‌ازآن‌مُنْکَسِر نشود. و ازهیچ کس‌به‌عُنْف چیزی نستانند. و قصب وبوقلمون که جهت‌سلطان بافند همه را بهای تمام دهند، چنانکه‌مردم به رغبت کارِ سلطان کنند، نه‌چنانکه در دیگر ولایتها که ازجانب دیوان وسلطان برصنّاع سخت پردازند. وجامهٔ عِماری شتران ونمدْزینِ اسبان بوقلمون بافند بـه جهتِ خواصِ سلطان. و میوه وخواربارِ شهر از رُستاقِ مصر برند. و آنجا آلاتِ آهنِ ممتاز سازند چون مقراض وکارد وغیره. ومقراض‌دیدم که ازآنجا به مصر آورده بودند، به‌پنج دینارمغربی می‌خواستند[1]. چنان بودکه چون مسمارش برمـی کشیدند گشوده‌ می‌شد وچون مسمار فرومی کردند در کاربود.

وآنجا زنان را علّتی می‌افتد به‌اوقات، که، چون مصروعی، دوسه‌بار بانگ کنند وبازبه‌هوش‌آیند. وودرخراسان شنیده‌بودم که جزیره‌ای است کـه زنانِ آنجا چون گُربگان به‌فریاد می‌آیند، و آن براین گونه است که ذکر رفت.

واز تنیّس به‌قسطنطنیه کشتی به‌بیست روز رود. ومـا به‌جانب مصرروانه شدیم. وچون‌به کنار دریارسیدیم، به‌رودنیل، کشتی به‌بالا برمی‌رفت[2]. و رود نیل، چون به‌نزدیك دریا می‌رسد، شاخه‌ها می‌شود وپراکنده در دریا می‌ریزد. و آن شاخ آب راکه مادرآن می‌رفتیم رومش می‌گفتند. و همچنین کشتی ازروی آب می‌آمد تا به‌شهری رسیدیم که آن را صالحیه می‌گفتند. واین روستایی پرنعمت وخواربار است. وکشتیها بسیار می‌سازند و هریك را دویست خروار بارمی کنند و به‌مصر می‌برند تا درِ دکانِ بقال می‌رود، که اگرنه چنین بودی آذوقهٔ آن شهر به‌پشت ستور نشایستی داشتن[3]، باآن‌مشغله که‌آنجاست. وما بدین‌صالحیه ازکشتی بیرون آمدیم، وآن شب نزدیك شهر رفتیم.

۱ـ به‌این بها خریدار داشت. ۲ـ چون به‌کران دریا، (دلتای نیل) رسیدیم، کشتی در رود نیل به‌خلاف جریان آب روبه‌بالا می‌رفت. ۳ـ آذوقهٔ‌آن شهر پرجمعیت را نمی‌شد که باستوران بیاورند وتأمین کنند.

روز یکشنبه هفتم صفرسنهٔ تسع وثلاثین واربعمائه (۴۳۹) که روز اورمزد بود ازشهریورماه قدیم درقاهره شدیم.

صفت شهر مصرو ولایتش آب نیل ازمیانِ جنوب ومغرب می‌آید و به‌مصر می‌گذرد و به‌دریای روم می‌رود. وآب نیل چون زیادت می‌شود دوبار چندان می‌شود که جیحون به‌ترمذ. واین آب از ولایتِ نوبه می‌گذرد و به‌مصر می‌آید. و ولایتِ نوبه کوهستان است، وچون به‌صحرا رسد، ولایتِ مصر است. وسر-حدّش ــ که اول آنجارسد ــ اسوان می‌گویند. وازمصر تاآنجا سیصدفرسنگ باشد. و بـرلب‌آب، همه، شهرها و ولایتهاست. و آن ولایات را صعیدالاعلی می‌گویند.

چون کشتی به‌شهر اسوان رسد ازآنجا برنگذرد، چه‌آب ازدره‌ای تنگ بیرون می‌آید و تیز می‌رود. و از آن بالاتر، سوی جنوب، ولایتِ نوبه است. وپادشاهِ آن زمین دیگر است. ومردم آنجا سیاهپوست باشند. و دیـنِ ایشان ترسایی باشد. وبازرگانان آنجا روند ومهره وشانه و بُسّـد برند، وازآنجابرده آورند. و به‌مصر، برده یا نوبی‌باشد یارومی. ودیدم که‌ازنوبه‌گندم وارزن‌آورده‌ بودند، هردوسیاه بود. وگویند نتوانسته‌اند که منبعِ آب نیل را به‌حقیقت‌بدانند. وشنیدم که سلطان‌مصر کس فرستاد تایک‌ساله راه‌برکنارنیل رفته وتفحص کردند، هیچ کس حقیقت آن ندانسـت، الاّ آن‌که گفتندکه از جنوب از کوهی می‌آید که‌آن را جبل‌القمر گویند. وچون آفتاب به‌سرِ سرطان[1] رود، آب نیل زیادت‌ شدن گیرد: ازآنجاکه به‌زمستان‌گه قرار دارد، بیست ارش بالا گیرد، چنانکه به‌تدریج، روزبه‌روز، می‌افزاید.

و به‌شهرِ مصر مقیاسها ونشانها[2] ساخته‌اند، و عاملی باشد به‌هزار دینار معیشت که حافظ آن باشد که چند می‌افزاید. وازآن روزکه زیادت شدن‌گیرد،

۱ـ سرطان، نام برج چهارم است ازبروج فلکی، ومطابق تیرماه است.
۲ـ برای‌اندازه‌گیری‌آب.

منادیان به‌شهر اندر فرستدکه ایزد، سُبْحانَهُ وتعالی، امروز درنیل چندین زیادت گردانید، وهرروز گویند چندین اصبع زیادت شد. وچون یك‌گز تمام می‌شود، آن وقت بشارت می‌زنند وشادی می‌کنند تاهیجده ارش برآید. و آن هجده ارش معهود است. یعنی هر وقت‌که از این‌کمتر بُوَد، نقصان گویند و صدقات دهند ونذرها کنند واندوه وغم خورند. وچون ازاین مقدار بیش شود، شادیها کنند، و خرّمیها نمایند. و تاهجده‌گز بالا نرود، خراج سلطان بر رعیت ننهند[1].

و ازنیل جویهای بسیار بُریده‌اند وبه‌اطراف رانده، وازآنجا جویهای کوچك برگرفته‌اند، یعنی ازآن انهار. و برآن، دیه‌ها و ولایتهاست، و دولابها ساخته‌اند چندانکه حصر وقیاسِ آن دشوارباشد. وهمهٔ دیه‌های ولایت مصر بر سرِ بلندیهاوتلها باشد. و به‌وقتِ زیادتِ نیل، همهٔ آن ولایت در زیرآب باشد. دیه‌ها ازاین سبب بر بلندیها ساخته‌اند تاغرق نشود. واز هر دیهی به‌دیهی‌دیگر به‌زورق روند. وازسرِ ولایت تاآخرش سِکْری ساخته‌اند، ازخاك، که مردم از سرِ آن سِکْررووند، یعنی ازجنبِ نیل. وهرسال ده‌هزاردینار مغربی، ازخزانه، سلطان به‌دستِ عاملی‌معتمد بفرستد تا آن عمارت تازه کنند[2]. ومردم آن ولایت، همه اَشغالِ ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهارماه‌که زمین ایشان در زیرآب باشد. و درسوادِ آنجا و روستاهاش هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفافِ وی باشد، وخشك کنند تا به‌زیان نشود.

وقاعدهٔ آب چنان است که از روزِ ابتدا، چهل روز می‌افزاید تا هجده ارش بالا گیرد. و بعدازآن، چهل روزِ دیگر برقرار بماند، وهیچ زیاد و کم نشود. وبعدازآن، به‌تدریج روی به‌نقصان نهد به‌چهل روز دیگر، تاآن مقام رسدکه زمستان بوده باشد. وچون آب کم آمدن‌گیرد، مردم بر پیِ آن می‌روند وآنچه خشك می‌شود زراعتی‌که خواهند می‌کنند. وهمهٔ زرعِ ایشان، صیفی و شتوی، برآن کیش[3] باشد و هیچ آبِ دیگر نخواهد. و شهر مصر میان نیل و

۱ـ ازمردم برای‌پادشاه مالیات نگیرند. ۲ـ تجدید ومرمت کنند. ۳ـ کیش (در اینجا)، روش، طریقه.

دریاست. ونیل ازجنوب می‌آید و روی به‌شمال می‌رود و در دریا می‌ریزد.
وازمصر تا اسکندریه سی‌فرسنگ گیرند. و اسکندریه برلب دریای روم وکنار نیل است. و از آنجا میوهٔ بسیار به‌مصر آورند به‌کشتی[1].

منارهٔ اسکندریه وآنجا مناره‌ای است که من دیدم آبادان بود به‌اسکندریه وآنجا، یعنی برآن مناره، آیینه‌ای حرّاقه ساخته بودند که هرکشتی رومیان که ازاستنبول می‌آمدی، چون به‌مقابلهٔ آن رسیدی، آتشی ازآن آیینه درکشتی افتادی وبسوختی. و رومیان بسیارجدّ و جهد کردند و حیله‌ها نمودند وکس فرستادند و آن آیینه بشکستند. به‌روزگارِ حاکمُ بِأمْرِ الله که سلطان مصر بود، مردی نزدیك اوآمده بود قبول کرده، که آن‌آیینه رانیکو بازکند، چنانکه به‌اول بود[2]. حاکم گفته بود: حاجت نیست، که این ساعت خود رومیان هرسال زر ومال می‌فرستند و راضی‌اندکه لشکر ما نزدیك ایشان نرود، و سر به‌سر بسنده است.
واسکندریه‌راآبِ خوردنی ازباران‌باشد. ودرهمهٔصحرای اسکندریه از آن‌عمودهای سنگین ــ که صفتِ آن مقدّم کرده‌ایم[3] افتاده‌باشد. وآن‌دریاهمچنان می‌کشد[4] تا قیروان. وازمصرتا قیروان صدوپنجاه فرسنگ باشد.

قیروان، مهدیه، اندلس، سقلیه و قیروان ولایتی است. شهر مُعْظَمش سِجِلماسه است که به‌چهار فرسنگی دریاست. شهر بزرگ، برصحرا نهاده و باروی محکم‌دارد. ودرپهلوی آن مهدیّه‌است که مهدی، ازفرزندان‌امیرالمؤمنین حسینُ‌بن‌علی، رَضیَ‌اللهُ تعالی‌عنهُما، ساخته است، بعدازآن که‌مغرب واندلس گرفته بود. و بدین تاریخ به‌دست سلطان مصر بود. وآنجا برف بارد و لیکن پای نگیرد[5]. ودریا، از اندلس بردست راست، سوی شمال باز گردد. ومیان مصر واندلس هزار فرسنگ است وهمه مسلمانی است. واندلس ولایتی بزرگ است وکوهستان‌است: برف بارد ویخ بندد. ومردمانش سفیدپوست وسرخ‌موی

۱ـ باکشتی. ۲ـ آن‌آیینه را مانند اولش کند. ۳ـ که‌قبلاآن را وصف‌کرده‌ایم.
۴- ادامه دارد. ۵ـ دوام نکند.

باشند، و بیشتر گربه چشم باشند همچون صقلابیان. وزیــر دریای روم است، چنانکه دریا ایشان را مشرقی باشد. وچون ازاندلس بردست راست روند سوی شمال° همچنان لب دریا، به روم پیوندد. و از اندلس، بهغزو، بــه روم بسیار روند. و اگر خواهند بهکشتی و دریا به قسطنطنیه توان شدن، ولیکن خلیجهای بسیار بُوَد،هریك دویست سیصد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الاّ بهکشتی. ومقرّر[1] از مردمِ ثقـه شنیدم که دورِ این دریا چهارهزارفرسنگ است. وشاخی از آن دریا بهتاریکی درشده است، چنانکه گویند سرآن شاخ همیشه فسرده[2] باشد، ازآن سبب که آفتابآنجا نمیرسد. ویکی ازآن جزایر که درآندریاست سقلیه است که ازمصر کشتی بهبیست روزآنجا رسد. و دیگر جزایر بسیاراست. وگفتند سقلیهبرهشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگاست، وهمسلطان مصر راست. و هرسال کشتیآید ومالِ آنجا به مصر آورد، و ازآنجا کتان باریكآورند، و تفصیلهای[3] باعَلَم[4] که یکی ازآنبهمصر ده دینارِ مغربی ارزد.

دریای قلزم و ازمصر چون بهجانب مشرق روند بهدریای قلزم رسند. وقلزم شهریاستبر کناردریا کهازمصر تاآنجا سیفرسنگاست. واین دریاشاخیاست از دریای محیط که ازعدن شکافد وبهسویشمال رود، وچون بهقلزمرسد ملاقی شود وگسسته گردد. وگویند عرضِ اینخلیج دویست فرسنگ است. میانخلیج ومصر، کوه و بیابان است که درآن هیچآب ونبات نیست. وهرکه ازمصربهمکه خواهد شد، سوی مشرق باید شدن؛ چون بهقلزم رسد دو راه باشد: یکــی برخشکی، ویکی برآب. آنچه به راه خشکی میرود بهپانزده روز به مکه رود، وآن بیابانی است که سیصد فرسنگ باشد. و بیشتر قافلهٔ مصر بــدانِ راه رود. و اگربه راه دریا روند بیست روز روند بهجار. وجار شهرَکــی است از زمین حجاز، برلب دریا، که ازجارتامدینهٔ رسول، صَلّیاللهُعَلَیْهِ وسَلَّم،سهروز راه است. وازمدینه بهمکه صدفرسنگ است. واگرکسیازجاربگذرد، وهمچنان به دریا رود، بهساحلِ یمن رود و از آنجا به سواحل عدنرسد. و اگر بگذرد،

۱- بروجه مسلم. ۲- یخ بسته، منجمد. ۳- تفصیل، قطعهٔ پارچه، توارهٔ پارچه.
۴- با علم، بانقش، گلدار، راهراه.

به‌هندوستان کشد. و همچنان تا چین برود. و اگـر از علن سوی جنوب رود ـ که مَیْل* سوی مغرب شود ـ به‌زنگبار وحبشه رود. و شرح آن به‌جای خود گفته شود.

و اگر ازمصر به‌جانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند، به‌ولایت مصامده رسند. وآن زمینی است علفخوارعظیم‌وچهارپای بسیارومردم‌سیاه‌پوست درشت استخوانِ غلیظ باشند و قوی ترکیب. وازآن جنس[1] در مصر* لشکریان بسیار باشند زشت وهیاکل عظیم، ایشان را مصامده گویند؛ پیاده جنگ کنندبه‌شمشیر ونیزه؛ ودیگر آلات کار نتوانند فرمود.

صفتِ شهرِ قاهره چون ازجانب شام به‌مصرروند. اوّل* به‌شهرقاهره رسند؛ چه، مصر* جنوبی است. واین را قاهرهٔ معزّیه گویند. و فسطاط، لشکرگاه را گویند. واین چنان بوده است کـه یکی ازفرزندان امیرالمؤمنین حسین‌بن‌علی، صَلَوات‌ُاللهِ‌عَلَیْهِم‌اَجمَعین، که اورا المُعِزّ لِدینِ الله گفته‌اند، مُلکِ مغرب گرفته است تا اندلس، وازمغرب سوی مصر لشکرفرستاده است: ازآب نیل می‌بایسته است‌گذشتن ــ و برآب نیل‌گذر نمی‌توان کردن. یکی آنکه آبی بزرگ است، و دوم نهنگ بسیار درآن باشد،که هرحیوانی که به‌آب افتاد در حال فروبرند. و گویند به‌حوالی شهرمصر، در راه، طلسمی کرده‌اندکه مردم را زحمت نرسانند و ستور را. وبه‌هیچ جایِ دیگر کسی را زهره‌نباشد درآب‌شدن به‌یك‌تیرپرتاب[2] دورازشهر ــ وگفتند المُعِزّ لِدینِ الله، لشکر خود را بفرستاد وبیامدند آنجا که امروز شهر قاهره است. وفرمودکه چون شما آنجـا رسید، سگی سیاه پیش ازشما درآب رود وبگذرد، شما براثرآن‌سگ بروید وبگذرید بی‌اندیشه.

گفتندکه سی‌هزار سوار بود که بدانجا رسیدند. همه بندگان او بودند. آن سگ سیاه همچنان پیش از لشکر در رفت، وایشان براثر او رفتند واز آب بگذشتندکه هیچ‌آفریده را خللی نرسید. وهرگز کس نشان نداده بود که کسی

۱ـ نژاد. ۲ـ به‌اندازهٔ برد تیر.

سواده از رودنیل گذشته باشد. و این‌حال در تاریخ سنهٔ ثلث وستین و ثلاثمائه (۳۶۳) بوده است. وسلطان خود به‌راه ِ دریا به‌کشتی بیامده است. وآن کشتیها که سلطان دراو به‌مصر آمده است، چون نزدیك قاهره رسید تهی کردند وازآب برآوردند ودرخشکی رها کردند، همچنانکه چیزی آزاد کنند. و راوی ِ این قصه، آن کشتیها را دید: هفت عدد کشتی است، هریك به‌درازی صدوپنجاه ارش ودر عرض هفتادارش، وهشتاد سال بود تا آنجا نهاده بودند، که هیچ آلت وبرگ از او باز نکرده بودند.

و در تاریخ سنهٔ احدی واربعین واربعمائه (۴۴۱) بود که راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که اَلـمُعِـزّ لِـدینِ الله بیامد، در مصر سپاهسالاری از آن ِ خلیفهٔ بغداد بود، پیش معزّ آمد به‌طاعت[1]. ومعزّ بالشکر بدان موضع ــ که امروز قاهره است ــ فرودآمد، وآن لشکرگاه را قاهره نام نهادند؛ چه، آن‌لشکر آنجارا قهر[2] کرد. و فرمان داد تا هیچ کس ازلشکر وی به‌شهر درنرود وبه‌خانهٔ کسی فرود نیاید. وبرآن دشت، مصری[3] بنا فرمود. وحاشیت ِ خودرا فرمود تا هرکس سرایی و بنایی بنیاد افکند. وآن شهری شد که نظیرآن کم باشد.

و تقدیر کردم که دراین شهر قاهره از بیست‌هزار دکان کم نباشد، همه مُلك ِ سلطان. وبسیار دکانهاست که هریك را درماهی ده دینار مغربی اِجـرَه است، و از دو دینار کم نباشد. وکاروانسرای وگرمابه و دیگر عِقارات چندان است که آن را حدّ وقیاس نیست، تمامت مُلك ِ سلطان، که هیچ آفـریده را عِقار و مِلك نباشد مگر سراها وآنچه خود کرده باشد. وشنیدم که درقاهره و مصر هشت‌هزار سرا باشد، از آن ِ سلطان، که آن را به‌اجارت دهند و هرماه کرایه‌ستانند، وهمه به‌مراد ِ مردم به‌ایشان دهند وازایشان ستانند، نه‌آن که برکسی به‌نوعی تکلیف کنند.

و قصر سلطان میان شهر قاهره است ، وهمهٔ حوالی‌آن گشاده کـه هیچ عمارت، بدان‌نپیوسته است. ومهندسان‌آن رامساحت کرده‌اند، برابر ِ شهرستان میافارقین‌است. وگـرد برگـردآن گشوده است. وهرشب هزار مرد پاسبان ِ این

۱ـ البته فرمانبرداری. ۲ـ مقهور، مغلوب. ۳ـ مصر، شهر.

قصر باشند، پانصد سوار و پانصد پیاده، که از نماز شام بوق ودهل و کاسه می‌زنند و گردش می‌گردند تاروز. وچون ازبیرون شهر بنگرند، قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات وارتفاع آن، اما ازشهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالی است. و گفتند دراین قصر دوازده هزار خادم اِجری خواره است، و زنان وکنیزکان خود که داند، الاّ آنکه گفتند سی‌هزار آدمی درآن قصر باشد. وآن دوازده کوشک است. واین حرم را ده دروازه است بر روی زمین، هریك را نامی بدین تفصیل، غیرازآنکه در زیر زمین است: باب‌الذّهب، باب‌البحر، باب‌الشّریج، باب‌الزّهومة، باب‌السّلام، باب‌الزّبرجد، باب‌العید، باب‌الفتوح، باب‌الزّلاقة، باب‌السّریه.

و در زیرزمین دری است که سلطان سواره ازآنجا بیرون رود. و ازشهر بیرون، قصری ساخته است که مخرج آن رهگذر درآن قصر است. وآن رهگذر را همه سقفِ محکم‌زده‌اند، ازحَرَم تا به‌کوشك. و دیوارِ کوشك ازسنگِ تراشیده ساخته‌اند که‌گویی ازیك پاره سنگ تراشیده‌اند، ومنظرها وایوانهای عالی برآورده، وازاندرونِ دهلیز دکانها بسته. و همهٔ ارکان دولت وخادمان و سپاهیان درآنها بُوَند و رومیان. و وزیر شخصی باشد که به‌زهد و ورع و امانت و صدق وعلم وعقل ازهمه‌مستثنی باشد. و هرگزآنجا رسم شراب خوردن نبوده بُوَد، یعنی به‌روزگار آن حاکم. وهم درایام وی هیچ زن‌ازخانه‌بیرون نیامده بُوَد. و کسی مویز نساختی احتیاط را، نباید[1] که ازآن مُسْکِر کنند. وهیچ‌کس را زَهره نبود که شراب خورَد. وفقّاع هم نخوردندی که گفتندی مست‌کننده است ومستحیل شده.

جامع‌الازهر شهر قاهره، پنج دروازه دارد: باب‌النّصر، باب‌الفتوح، باب‌القنطره، باب‌الزّویله، باب‌الخلیج. وشهر بارو ندارد، که بناها چنان‌مرتفع است که از بارو قویتر وعالیتر است و هرسرای و کوشکی حصاری است. و بیشترِ عمارات پنج اشکوب وشش اشکوب باشد. وآبِ خوردنی ازنیل باشد،

۱- نباید، مبادا.

سقّایان باشتر نقل کنند. وآب چاهها هرچه به‌رودنیل نزدیکتر باشد خوش باشد، وهرچه دور ازنیل باشد شور باشد. ومصر وقاهره را گویند پنجاه هزار شترِ راویه‌کش است که سقّایان آب کشند. وسقّایان که آب برپشت کشند، خود جدا باشند، به‌سبوهای برنجین وخیکها در کوچه‌های تنگ که راه شتر نباشد. واندرشهر، درمیان سراها، باغچه‌هاواشجار باشد. وآب ازچاه دهند. و درحرمِ سلطان سرابُستانهاست که ازآن نیکوتر نباشد. و دولابها ساخته‌اند که آن بساتین را آب دهد. وبرسرِ بامها هم درخت‌نشانده باشند وتفرّجگاهها ساخته. و درآن تاریخ که من آنجا بودم خانه‌ای که زمین وی بیست گز در دوازده گز بود، به‌پانزده دینار مغربی به‌اجارت داده بود در یك‌ماه. وچهار اشکوب بود، سه‌ازآن به‌کِرا داده‌بودند، وطبقهٔ بالایین را ازخداوندش می‌خواست که هرماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه به‌وی ندادی، می‌گفت که «مرا باید که گاهی درآنجا باشم.» و مدّت یك سال که ما آنجا بودیم همانا دوبار در آن خانه نشد[1]. وآن‌سراهاچنان‌بود ازپاکیزگی ولطافت که‌گویی ازجواهرساخته‌اند نه ازگچ وآجر وسنگ. وتمامتِ سرایهای قاهره جدا جدا نهاده است،چنانکه درخت وعمارتِ هیچ آفریده بردیوارِ غیری نباشد، وهرکه خواهد ــ هرگه که بایدش ــ خانهٔ خود باز تواند شکافت وعمارت کرد، که‌هیچ مضرّتی به‌دیگری نرسد.

وچون ازشهر قاهره سوی مغرب بیرون شوند جوی بزرگی است که آن را خلیج گویند. وآن خلیج‌را پدرِ سلطان کرده است[2]. واو را برآن‌آب[3] سیصد دیه خالصه است. وسرِ جوی ازمصر برگرفته است و به‌قاهره‌آورده و آنجا بگردانیده وپیش قصر سلطان می‌گذرد. ودوکوشك برسرآن خلیج کرده‌اند: یکی را ازآن، لؤلؤ خوانند و دیگری را جوهره.

وقاهره را چهارجامع است که روزآدینه نماز کنند. یکی‌را ازآن،جامع ازهرگویند، ویکی را جامع نود ویکی را جامعِ حاکم ویکی را جامعِ‌معز

۱ــ صاحبخانه دریك سال دوبارهم به‌آن خانه (طبقهٔ بالایین) نرفت.
۲ــ ساخته است.
۳ــ درکنارآن جوی بزرگ (خلیج).

واین جامع بیرون شهر است برلب نیل. وازمصر، چون روی به‌قبله کنند، به‌مطلع حمل باید کرد[1]. وازمصر به‌قاهره کم ازیك میل باشد. ومصر جنوبی‌است وقاهره شمالی. ونیل ازمصر بگذرد و به‌قاهره رسد، و بساتین وعمارات ِ هردو شهربه‌هم پیوسته است. وتابستان همهٔ دشت وصحرا چون دریایی باشد، وبیرون از[2] باغ سلطان ـ که برسر بالایی است که آن پُرنشود ـ دیگر همه زیر آب است.

صفت فتح خلیج بدان وقت که رود نیل وفا کند ـ یعنی از دهم شهریور ماه تا بیستم آبان ماه قدیم که آب زاید باشد ـ هژده گز ارتفاع گیرد، از آنچه در زمستان بوده باشد. وسر ِ این جویها ونهرها بسته باشد به‌همهٔ ولایت. پس این نهر که خلیج می‌گویند ـ وابتدای آن پیش شهرمصر است و به‌قاهره برمی‌گذرد وآن خاص° سلطان است ـ سلطان برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند. آن وقت دیگر خلیجها ونهرها وجویها بگشایند در همهٔ ولایت. وآن روز بزرگتر ِ عیدها باشد. وآن را رکوب فتح‌الخلیج گویند. چون موسم آن نزدیك رسد، برسر ِ آن جوی° بارگاهی عظیم به‌تکلف جهت سلطان بزنند ازدیبای رومی،همه به‌زر°دوخته وبه‌جواهر° مکلل کرده، با همهٔ آلات که درآنجا باشد، چنانکه‌صد سوار در سایهٔ آن بتوانند ایستاد. و در پیش ِ این شراع° خیمه‌ای بوقلمون و خرگاهی عظیم زده باشند. وپیش از رکوب° دراصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان باآن آوازها الفت گیرند، تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب به‌زین ِ زرین وطوق وسرافسار ِ مرصّع ایستاده باشند، همه نمدزینهای دیبای رومیّ و بوقلمون، چنانکه قاصداً بافته باشند ـ نه بریده ونه دوخته ـ و کتابه برحواشی نوشته به‌نام سلطان مصر، و برسرهراسبی زرهی یا جوشنی افکنده، وخودی برکوههٔ زین نهاده، و هرگونه سلاحی دیگر، وبسیار شتران با کجاوه‌های آراسته، واستران با عماریهای آراسته، همه به‌زروجواهر مرصّع کرده، و به مروارید جُلّبُل‌های آن دوخته، آورده باشند دراین روز ِ خلیج ـ

۱ـ راستای قبلهٔ مصر رو به‌مطلع برج حمل است. ۲ـ بیرون از: سوای، غیر از.

که اگر صفت آن کنم سخن به تطویل انجامد.

و آن روز، لشکرِ سلطان همه برنشینند، گروه گروه و فوج فوج، و هر قومی را نامی و کنیتی باشد. گروهی را کتامیان گویند: ایشان از قیروان درخدمتِ اَلْمُعِزّ لِدینِ الله آمده بودند، و گفتند بیست هزار سوارند. و گروهی را باطلیان گویند: مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان به مصر آمده بودند؛ و گفتند پانزده هزار سوارند. گروهی را مصامده می‌گفتند: ایشان سیاهان‌اند و اززمین مصمودیان باشند، و گفتند بیست هزار مردند. وگروهی را مشارقه می‌گفتند: وایشان ترکان بودند و عجمیان ــ سبب آنکه، اصل ایشان تازی نبوده است ــ اگر چه ایشان بیشتر همانجا درمصر زاده‌اند، اما اسمِ ایشان از اصلْ مشتق بُوَد؛ گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیمْ هیکل. گروهی را عبیدُالشّراء گویند: ایشان بندگان درم خریده بودند؛ گفتند ایشان سی هزار مردند. گروهی را بدویان می‌گفتند: مردمانِ حجاز بودند ــ همه نیزه وران؛ گفتند پنجاه هزار سوارند. گروهی را استادان می‌گفتند: همه خادمان بودند سفید وسیاه که به نامِ خدمت خریده بودند؛ وایشان سی هزار سوارند. گروهی را سراییان می‌گفتند: وپیادگان بودند، ازهر ولایتی آمده بودند؛ وایشان راسپاهسالاری باشد جداگانه که تیمارِ ایشان دارد؛ وایشان، هرقومی به سلاحِ ولایت خویش کار کنند؛ ده هزار مرد بودند. گروهی را زُنوج می‌گفتند: ایشان همه به شمشیر جنگ کنند وبس؛ گفتند ایشان سی هزار مردند.

واین همه لشکر، روزیخوار سلطان بودند وهریک را به قدر مرتبه، مرسوم ومشاهره معیّن بود، که هرگز براتی به یک دینار برهیچ عامل و رعیّت ننوشتندی الاّ آنکه عمّالْ آنچه مال ولایات بودی، سال به سال، تسلیم خزانه کردندی و ازخزانه به وقتِ معیّنْ ارزاقِ آن لشکرها بدادندی، چنانکه هیچ علمدار و رعیت را ازتقاضای لشکری رنجی نرسیدی. وگروهی ملکزادگان وپادشاهزادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند، وایشان را ازحسابِ لشکری وسپاهی نشمردندی؛ از مغرب ویمن و رومِ وصقلاب ونوبه وحبشه بودند، وابنای خسرو دهلی ومادرایشان به آنجا رفته بودند. وفرزندان شاهان گرجی وملکزادگانِ دیلمیان وپسرانِ خاقانِ ترکستان ودیگر طبقات واصناف مردم، چون فضلا و ادبا و شعرا

وقفها، بسیار آنجا حاضر بودند، وهمه را ارزاق معیّن بود، وهیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود، وببود که دوهزار دینارِ مغربی بود. و هیچ کارْ ایشان را نبودی الاّ آنکه چون وزیر برنشستی، رفتندی سلام کردندی و باز به‌جای خود شدندی.

اکنون با سرحدیث فتح خلیج رویم. آن روز که بامدادْ سلطان به‌فتح خلیج بیرون خواستی شد، ده‌هزار مرد به‌مزد گرفتندی که هریك، ازآن جنیبتیان ـ که ذکر کردیم ـ یکی را به‌دست گرفته بودی و صدصد می‌کشیدندی، و درپیشْ بوق و دهل وسرنا می‌زدندی، و فوجی از لشکر برعقب ایشان می‌شدی. از درِ حرمِ سلطان همچنین تاسرِ فتح خلیج بردندی و بازآوردندی. هر مزدوری که‌از آن جنیبتی کشیده‌بود سه‌درم بدادندی. وازپسِ اسپانْ شتران با مهدها ومرقدها بکشیدندی. وازپسِ ایشان استران با عِماریها. آن وقت سلطان ازهمهٔ لشکرها وجنیبتها دور می‌آمد. مردی جوان، تمام هیکل، پاك صورت، از فرزندانِ امیرالمؤمنین حسین‌بن علیّ‌بن ابیطالب، صَلَوٰاتُ‌الله علیهما، وموی سرسترده‌بودی، براستری نشسته‌بود؛ زین‌ولگامی بی‌تکلف، چنانکه زروسیم بر آن نبود؛ وخویشتن پیراهنی پوشیده سفید، با فوطه‌ای‌فراخ بزرگ، چنانکه در بلادِ عرب رسم است، وبه‌عجم دُرّاعه گویند. و گفتند آن پیراهن را دیقی می‌گویند ـ و قیمت آن ده‌هزار دینار باشد. و عمامه‌ای هم ازآن رنگ برسر بسته، وهمچنین تازیانه‌ای عظیم قیمتی در دست گرفته. و درپیش او سیصد مرد دیلم می‌رفت، همه پیاده، وجامه‌های زربفت رومی پوشیده، ومیان بسته، با آستینهای فراخ به‌رسم مردم مصر، همه با زوبین وتیر، وپایتابه‌ها پیچیده. و مظلّه داری باسلطان می‌رود براسبی نشسته، و دستاری زرین مرصّع برسرِ او، ودستی جامه‌پوشیده که قیمت آن ده‌هزار دینار مغربی باشد. وآن چتر که به‌دست دارد به‌تکلّفی عظیم، همه مرصّع ومکلّل. و هیچ سوار دیگربا سلطان نباشد. و در پیش او این دیلمیان بودند. و بردست راست و چپ او چندین مجمره‌دار می‌روند، از خادمان، و عنبر وعود می‌سوزند. ورسم ایشان آن بود که هرکجا سلطان به‌مردم رسیدی، او را سجده کردندی و صلوات دادندی. ازپسِ او وزیر می‌آمدی با قاضی‌القضاة وفوجی انبوه ازاهلِ علم و ارکانِ دولت. وسلطان برفتی تاآنجا

که شراع زده بودند، برسربندِ خلیج، یعنی فم‌ُالنّهر، و سواره درزیر آن بایستادی. ساعتی بعد از آن خشت زوبینی به‌دست سلطان دادندی تا بر آن بند زدی، ومردم به‌تعجیل درافتادندی، به کلنگ وبیل ومجرفه، آن بندرا بردریدندی. آب خوری که بالا گرفته باشد قوّت کند و به‌یکبار فرو رود و به خلیج اندر افتد.

این روز همهٔ خلق مصروقاهره به‌نظارهٔ آن فتح‌خلیج آمده باشند وانواع بازیهای عجیب بیرون آورند. و اول کشتی که در خلیج افکنده باشد جماعتی اخرسان ـ که به‌پارسی گنگ ولال می گویند ـ در آن کشتی نشانده‌باشند: مگر آن را به‌فال داشته‌بوده‌اند. و آن روزسلطان ایشان راصدقات فرماید. وبیست و یك کشتی بود از آنِ سلطان، که آبگیری نزدیك قصر سلطان ساخته بودند چندانکه دوسه میدان. وآن کشتیها هریك را مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود، همه به‌تکلّف با زر وسیم وجواهر ودیباها آراسته، که اگر صفتِ آن کنند اوراق بسیار نوشته شود. و بیشتر اوقات آن کشتیها را درآن آبگیر، چنانکه استر در استرخانه، بسته بودندی. و باغی بود سلطان را به دوفرسنگی شهر که آن را عین‌الشمس[1] می گفتند، و چشمه‌ای آب نیکو در آنجا. و باغ را خود به چشمه باز می‌خوانند[2]. و می گویند که آن، باغِ فرعون بوده است. و به‌نزدیك آن، عمارتی کهنه دیدم، چهار پاره‌سنگ بزرگ ـ هریك چون‌مناره‌ای و سی گز ـ قائم ایستاده، و از سرهای آن قطراتِ آب چکان، و هیچ کس نمی‌دانست که آن چیست. و دراین باغ درخت بَلَسان بود. می گفتند پدران این سلطان از مغرب، آن تخم بیاوردند وآنجا بکِشتند. و در همهٔ آفاق جایی دیگر نیست، وبه‌مغرب نیز نشان‌نمی‌دهند. وآن را هرچندتخم هست، اماهرکجا می کارند نمی‌روید. و اگر می‌روید روغن‌حاصل نمی‌شود. و درختِ آن چون درخت مورْد است که چون‌بالغ‌می‌شود، شاخه‌های آن‌را به‌تیغی خسته‌می‌کنند[3] وشیشه‌ای برهرموضعی می‌بندند تا این دُهونه ـ همچنانکه صمغ ـ از آنجا

۱ـ چشمهٔ آفتاب. ۲ـ باغ را نیز به‌نام چشمه، عین‌الشمس می‌نامند. ۳ـ خسته، مجروح؛ بر پوست، خط تیغ می‌کشند.

بیرون می‌آید. چون دُهن تمام بیرون آید، درخت خشک می‌شود وچوب آن‌را باغبانان به‌شهر آورند وبفروشند. وی را پوستی سطبر باشد که ـ چون ازآنجا باز می‌کنند ومی‌خورند ـ طعمِ لَوْز دارد. واز بیخِ آن درخت، سال دیگر، شاخه‌ها برمی‌آید و همان عمل باآن می‌کنند.

شهرقاهره را ده محلّت است ـ و ایشان محلّت را حاره می‌گویند، و اسامی آن، این است: ۱. حارهٔ برجوان ۲. حارهٔ زویله ۳. حارةالجودریه ۴. حارةالأمراء ۵. حارةالدیالمه ۶. حارةالروم ۷. حارةالباطلیه ۸. قصرالشوک ۹. عبیدالشری ۱۰. حارةالمصامدة ـ بربالایی[1] نهاده، و جانب مشرقی شهر کوه است، امانه بلند، بلکه سنگهاست وپشته‌های سنگین. وبرکنارهٔ شهرْ مسجد طولون است برسرِ بلندی. و دو دیوار محکم کشیده که ـ جز دیوار آمِد و میافارقین ـ بِه ازآن ندیدم. وآن را امیری، از آنِ عباسیان، کرده است که حاکم مصر بوده است. و بروزگارِ حاکمُ بِاَمْرِالله ـ که جدّْ این سلطان بود ـ فرزندانِ این طولون بیامده‌اند واین مسجد را به سی‌هزار دینار مغربی به حاکم‌بِاَمْرِالله فروختند؛ و بعد از مدتی دیگر، بیامده‌اند و مناره‌ای که دراین مسجد است به‌کندن گرفته. حاکم فرستاده است که «شما مسجد را بمن فروخته‌اید چگونه خراب‌می‌کنید؟» گفته‌اند: «ما مناره را نفروخته‌ایم.» پنج‌هزار دینار به‌ایشان داده است ومناره را هم بخریده. وسلطانْ ماه رمضان آنجانماز کردی وروزهای جمعه.

صفت شهر مصر و شهر مصر از بیم آب برسر بالایی نهاده است. و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است: همه را بشکستند و هموار کردند. و اکنون آنچنان جایهارا عَقَبه گویند.

وچون از دور، شهر مصررا نگاه‌کنند پندارندکوهی است. وجای هست که خانه‌ها چهارده طبقه از بالای یکدیگر است، وجایْ خانه‌های هفت طبقه. و ازثِقات شنیدم که شخصی بر بامِ هفت طبقه باغچه‌ای کرده بود، و گوساله‌ای

۱ـ بربلندی.

آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود، و آنجا دولابی‌ساخته که این گاو می‌گردانید، و آب ازچاه برمی‌کشید. و برآن بام درختهای نارنج وترنج و موز وغیره کِشته، همه‌دربارآمده، وگل‌وسپَرغَمها همه نوع کِشته. وازبازرگانی معتبر شنیدم‌که بسی سراها هست درمصر که دراو حجره‌هاست به‌رسم مستغل- یعنی به‌کرایه دادن ـ که مساحت‌آن سی ارش‌در سی ارش باشد. سیصد وپنجاه تن درآن باشند. و بازارها وکوچه‌ها درآنجاست که دائماً قنادیل سوزد، چون که هیچ روشنایی درآنجا بر زمین نیفتد، و رهگذرِ مردم باشد.

و در شهر مصر ـ غیر قاهره ـ هفت جامع است چنانکه به هم پیوسته، و به‌هردوشهر پانزده مسجدآدینه است،که روزهای جمعه، در هرجای، خطبه و جماعت باشد. درمیانِ بازار* مسجدی است‌که آن را باب‌الجوامع گویند، و آن را عمروعاص ساخته است، به‌روزگاری که ازدست[1] معاویه امیر مصر بود. وآن مسجد به‌چهارصد عمودِ رُخام قائم‌است. وآن دیوارکه محراب براوست، سرتاسر، تخته‌های رخام سپید است، و جمیع قرآن برآن تخته‌ها به خطی زیبا نوشته. و ازبیرون به‌چهار حد* مسجد بازارهاست، ودرهای مسجد درآن‌گشاده، و مدام درآن مدرّسان و مُقْریان نشسته. و سیاحتگاه‌آن شهر بزرگ،آن‌مسجد است. وهرگز نباشدکه دراوکمتر ازپنج‌هزار خلق باشد، چه از طلاّبِ علوم و چه ازغریبان وچه ازکاتبان ـ که چك وقباله نویسند ـ وغیرآن. وآن مسجد را حاکم[2] ازفرزندان عمروعاص بخرید، که‌نزدیك‌او رفته‌بودند، وگفتند مامحتاجیم و درویش، واین‌مسجد پدرما کرده است، اگرسلطان‌اجازت دهد بکَنیم وسنگ وخشت آن بفروشیم. پس حاکم صد هزار دینار به‌ایشان داد و آن را بخرید و همهٔ اهل مصررا براین گواه‌کرد. وبعدازآن بسیارعماراتِ عجیب‌درآنجابکرد و بفرمود[3]. وازجمله، چراغدانی نقرگین ساختند شانزده پهلو، چنانکه هر پهلو ازاو یك ارش ونیم باشد، چنانکه دایرهٔ چراغدان بیست وچهار ارش باشد، و هفتصد واندچراغ در وی می‌افروزند درشبهای عزیز. وگفتند وزن‌آن بیست‌وپنج قنطار نقره‌است. هرقنطار صد رطل و هررطل صدوچهل وچهار درهم نقره‌است.

۱ـ ازطرف. ۲ـ حاکم بامرالله. ۳ـ فرمان داد نیز تا بسازند.

و گویند که چون این چراغدان ساخته شد، به‌هیچ در، در نمی‌گنجید از درهای جامع، از بزرگی که بود؛ تا دری فروگرفتند[1] و آن را درمسجد بردند و باز در را نشاندند. وهمیشه دراین مسجد، ده‌تو، حصیر رنگینِ نیکو بر بالای یکدیگر گسترده باشد؛ وهرشب زیاده از صد قندیل افروخته. و محکمهٔ قاضی‌القضاة در این مسجد باشد. وبرجانبِ شمالیِ مسجد° بازاری‌است که آن را سوق‌القنادیل خوانند. در هیچ بَلَد چنان‌بازاری نشان نمی‌دهند. هرطرایف که در عالم‌باشد آنجا یافت شود. وآنجاآلتها دیدم که از ذَبل[2] ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد وغیره. وآنجا بلورِ سخت نیکو دیدم و استادانِ نغز آن را می‌تراشیدند، وآن را ازمغرب‌آورده‌بودند. ومی‌گفتند دراین نزدیکی، در دریای قلزم، بلوری پدیدآمده است که لطیفتروشفافتر از بلور مغربی است. و دندان‌فیل دیدم که از زنگبارآورده بودند: ازآن، بسیار بود که زیادت از دویست من بود. ویك‌عدد پوست‌گاوآورده بودند از حبشه که همچو پوست پلنگ بود و از آن نعلین سازند.

واز حبشه مرغِ خانگی‌آورند که نیك بزرگ باشد، و نقطه‌های سپید بر-وی، وبرسر°کلاهی دارد برمثالِ طاووس.

و در مصرعسل بسیار خیزد وشکرهم.

روز سیم‌دی ماه قدیم، از سال چهارصد وشانزدهٔ عجم، این میوه‌ها و سپَرغمَها به‌یك‌روزدیدم که ذکرمی‌رود،وهِیَ هذه[3]: گل‌سرخ، نیلوفر،نرگس، تُرنج، نارنج، لیمو، مرکب، سیب، یاسمن، شاهِسْپَرْغَم، به، انار، امرود، خربوزه، دستَنبویه، موز، زیتون، بلیلهٔ‌تر، خرمای‌تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کَرَنب، باقلای تر، خیار، بادرنگ، پیازتر، سیر تر، جَزَر وچغندر. هرکه اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین ــ که بعضی خریفی است وبعضی ربیعی وبعضی صیفی وبعضی شتوی ــ چگونه جمع‌بوده‌باشد، همانا قبول نکند، فامّا مرا در این، غرضی نبوده و ننوشتم الاّ آنچه

۱ـ دری را ازجادرآوردند.
۲ـ ذبل، سنگ‌لاك‌پشت‌که شانه ودستبند ازآن می‌سازند.
۳ـ وآنها ازاین قرارند.

دیدم. وبعضی که شنیدم ونوشتم عهدهٔ آن برمن نیست، چه، ولایت مصر وسعتی دارد عظیم، همه نوع هواست ازسرد سیر وگرمسیر، وازهمهٔ اطراف هرچه باشد به‌شهر آورند و بعضی در بازارها می‌فروشند.

و به‌مصر سفالینه سازند ازهمه نوع، چنان لطیف وشفّاف که دست‌چون بر بیرون نهند ازاندرون بتوان دید، ازکاسه وقدح و طبق وغیره. و رنگ کنند آن را چنانکه رنگ بوقلمون را ماند، چنانکه‌ازهرجهتی که بداری[1] رنگ‌دیگر نماید. وآبگینه سازند که به‌صفا وپاکی به‌زبرجد ماند وآن را به‌وزن فروشند. و از بزازی ثقه‌شنیدم که یك در مسنگ ریسمان به سه‌دینار مغربی بخرند که سه دینارونیم نیشابوری باشد. وبه‌نیشابور پرسیدم که ریسمانی که ازهمه نیکوتر باشد چگونه خرند؟ گفتند: هرآنچه بی‌نظیرباشد یك درم[2] به‌پنج‌درم بخرند.

شهر مصر برکنار نیل‌نهاده است‌به‌درازی. وبسیارکوشکها ومنظرها چنان است که اگرخواهند، آب به‌ریسمان ازنیل بردارند. اماآب شهر، همه، سقّایان آورند ازنیل، بعضی به‌شتر وبعضی به‌دوش. وسبوها دیدم از برنج دمشقی که هریك سی من آب گرفتی وچنان بود که پنداشتی زرین است.

یکی مرا حکایت کرد که زنی است که پنج‌هزار ازآن سبودارد که به‌مزد می‌دهد، هرسبوی ماهی به‌یک درم، و چون باز سپارند بایدسبو درست باز‌سپارند.

ودر پیش مصر، جزیره‌ای درمیان نیل‌است که وقتی، شهری کرده بودند. وآن جزیره‌مغربی شهر است. ودرآنجا مسجدآدینه‌ای است و باغهاست. وآن[3] پاره‌ای سنگ بوده‌است درمیان رود. و این‌دو شاخ ازنیل هریك به‌قدر جیحون تقدیرکردم، اما بس نرم وآهسته می‌رود. ومیان شهر و جزیره جسری بسته است به‌سی‌وشش پاره کشتی.

وبعضی ازشهر، دیگر سوی آب نیل است وآن را جیزه خوانند، وآنجا نیز مسجدآدینه‌ای است، اما جسر نیست، به زورق ومعبَر[4] گذرند. و درمصر

۱ـ نگاه بداری. ۲ـ یك درمسنگ، (بوزن یك درم). ۳ـ آن جزیره.
۴ـ معبره کشتی گذرگاه. (مقدمة الادب)

چندان کشتی وزورق باشد که به‌بغداد و بصره نباشد. اهلِ بازارِ مصر هرچه فروشند راست‌گویند. و اگر کسی به‌مشتری دروغ گوید او را برشتری نشانده زنگی به‌دست او دهند، تا درشهر می‌گردد، و زنگ می‌جنباند، ومنادی می‌کند[1] که من خلاف گفتم وملامت می‌بینم، وهر که دروغ گوید سزای او ملامت‌باشد.

در بازارِ آنجا، از بقّال و عطّار و پیله‌ور، هرچند فروشند باردان آن ازخود بدهند، اگر زُجاج باشد واگرسفال واگر کاغذ، فی‌الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردان بردارد. و روغن چراغ، آنجا، ازتخم ترب و شلغم گیرند، وآن را زیتِ حار گویند. وآنجا کنجد اندك باشد و روغنش عزیز[2]، و روغن زیتون ارزان بُوَد. پسته گرانتر ازبادام است. ومغز بادام ده من ازیك دینار نگذرد. واهل بازار و دکانداران برخرانِ زینی نشینند که آیند و روند از خانه به‌بازار. و هرجا، برسرکوچه‌ها، بسیار خرانِ زینیِ آراسته داشته باشند که اگر کسی خواهد برنشیند و اندك کرایه می‌دهد. و گفتند پنجاه هزار بهیمهٔ زینی باشد که هر روز زین کرده به‌کرایه دهند. و بیرون از[3] لشکریان وسپاهیان براسب ننشینند: یعنی اهل بازار و روستا ومحترفه و خواجگان. و بسیار خرِ ابلق دیدم همچو اسب بل لطیفتر. و اهل شهر عظیم توانگربودند درآن وقت که آنجا بودم.

و در سنهٔ تسع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۹) سلطان را پسری آمد، فرمود که مردم خرّمی کنند. شهروبازار بیاراستند چنانکه اگر وصف آن کرده‌شود، همانا که بعضی مردم آن‌را باور نکنند و استوار ندارند که دکانهای بزّازان و صرّافان وغیرِهِم چنان بود که از زر و جواهرونقد وجنس وجامه‌های زربفت و قَصَب، جایی نبود که کسی بنشیند. وهمه ازسلطان ایمن‌اند، که هیچ کس از عَوانان و غمّازان نمی‌ترسید. و برسلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند، و به‌مالِ کسی هرگز طمع نکند. و آنجا مالها دیدم ازآنِ مردم، که‌اگر گویم یاصفت کنم مردمِ عجم را آن قبول نیفتد. و مال ایشان را حدّ وحَصر نتوانستم کرد. وآن‌آسایش و امن که آنجا دیدم هیچ‌جا ندیدم. وآنجا شخصی

۱ـ منادی‌کردن، جارزدن. ۲ـ عزیز، کمیاب. ۳ـ بیرون از، غیراز، سوای.

ترسا دیدم که ازمتمولانِ مصر بود، چنانکه گفتند کشتیها و مال وملکِ او را قیاس نتوان کرد. غرض آنکه یك سال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد، وزیرِ سلطان این ترسا را بخواند و گفت: «سال نیکو نیست و بردلِ سلطان جهت رعایابار است. توچند غله توانی بدهی، خواه به‌بها، خواه به قرض؟» ترسا گفت: «به‌سعادتِ سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نانِ مصر بدهم.» ودراین وقت لامحاله چندان خلق در مصر بودکه آنچه در نیشابور بود خمسِ ایشان به‌جهد بود[1]. وهرکه مقادیر داند[2] معلومِ او باشدکه کسی را چند مال باید تاغلهٔ او این مقدارباشد. وچه ایمن‌رعیتی وعادل سلطانی بُوَد که درایام ایشان چنین حالها باشد و چندین مالها، که نه سلطان برکسی ظلم وجورکند و نه‌رعیّت چیزی پنهان و پوشیده دارد! و آنجا کاروانسرایی دیدم که‌دارالوزیر می گفتند. ودر آنجاقَصَب‌فروشندودیگرهیچ، ودر اشکوبِ زیر خیّاطان نشینند، و دربالای رفّائان.

از تیم‌بان پرسیدم که «اِجرهٔ این تیم چند است؟» گفت: «هرسال بیست هزار دینار مغربی بود؛ اما این ساعت‌گوشه‌ای‌ازآن خراب شده‌است، عمارت می‌کنند، هرماه یك هزار دینار حاصل کند، یعنی دوازده هزار دینار[3].» وگفتند که دراین شهر بزرگتراز این، و به‌مقدارِ این، دویست خان باشد.

صفت خوان سلطان عادت ایشان چنین بُوَدکه سلطان درسالی بـه‌دو عید خوان نهد و بار دهد خواص و عوام را. آن که خواص باشند در حضرتِ او باشند، وآنچه عوام باشند درديگر سراها و مواضع. ومن اگـر چه بسیار شنیده بودم، هوس بود که به رأی‌العین ببینم. با یکی از دبیرانِ سلطان ــ که مرا با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدیدآمده ــ گفتم من بارگاه ملوك و سلاطین عجم دیده‌ام ــ چون سلطان محمود غزنوی وپسرش مسعود ــ ایشان پادشاهان بزرگ بـودند بانعمت وتجمّلِ بسیار، اکنون می‌خواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم‌ببینم. او باپرده‌دار ــ که صاحب‌الستر می گویند ــ بگفت.

۱ـ جمعیت نیشابور بزحمت‌یك‌پنجم‌آن جمعیت می‌شد.   ۲ـ هرکس اهل‌حساب ورقم‌باشد.
۳ـ درسال.

سلخ رمضان سنهٔ اربعین واربعمائه (۴۴۰) ـ که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید بُوَد، سلطان از نماز به‌آنجا آید و به‌خوان بنشیند ـ مرا آنجا برد. چون ازدرِ سرای به‌درون شدم عمارتها و صُفّه‌ها وایوانها دیدم که اگر وصفِ آن کنم کتاب به‌تطویل انجامد. دوازده قصر درهم ساخته، همه مربّعات که در هریك که می‌رفتم از یکدیگر نیکوتربود، وهریك به‌مقدارِ صد ارش در صد ارش. ویکی‌ازاین جمله، چیزی بود شصت انـدرشصت ارش، وتختی به‌تمامتِ عرض خانه نهاده به‌علوّ چهارگز ازسه جهت،آن تخت همه از زر بود، شکارگاه ومیدان وغیره برآن‌تصویر کرده وکتابتی به‌خطّ پاکیزه برآنجا نوشته. وهمهٔ فرش وطرح که دراین حَرَم بود، همه‌آن بودکه دیبای رومی وبوقلمون به‌اندازهٔ هر موضعی بافته بودند، و دارافزینی مشبّك از زر برکناره‌هـای آن نهاده،که صفت‌آن‌نتوان کرد. وازپسِ تخت، که‌باجانبِ دیوار است، درجاتِ نقرگین ساخته، وآن تخت، خود چنان بودکه اگر این کتاب سربه‌سر صفت آن باشد، سخنْ مستوفی و کافی نباشد.

گفتند پنجاه هزارمن‌شکر راتبهٔ‌آن روز باشدکه سلطان‌خوان نهد. آرایش خوان‌را، درختی‌دیدم، چون درخت ترنج، وهمهٔ شاخ‌وبرگ و بارِ آن ازشَکَر ساخته، واندر او هزار صورت وتمثال ساخته، همه از شَکَر.

و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام همیشه در آنجا ملازم باشند. و ازکوشك راه به‌مطبخ است در زیر زمین. و ترتیب ایشان چنان مهیّا بودکه هر روز چهارده شتروار برف به شرابخانهٔ سلطان بردندی. و از آنجـا بیشتر اُمرا و خـواص را راتبه‌ها بودی. و اگر مردمِ شهر جهتِ رنجوران طلبیدندی، هم بدادندی. وهمچنین هر مشروب وادویه‌که‌کسی را درشهربایستی از حَرَم بخواستندی بدادندی؛ وهمچنین روغنهای دیگرجون روغن بَلَسـان و غیره، چندان‌که این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذری نبودی.

سیوت سلطان مصر امن و فـراغتِ اهل مصر بـدان حدّ بودکه دکانهای بزّازان و صرّافان و جوهریان را در نبستندی، الاّ دامی بر وی کشیدندی، و کس نیارستی به چیزی دست بردن.

مردی یهودی بود، جوهری، کـه سلطان را نزدیك بـود، و او را مال بسیار بود و همه‌اعتماد جوهر خریدن براو داشتند. روزی لشکریان دست‌براین یهودی برداشتند واورا بکُشتند. چون این‌کار بکردند از قهرِ سلطان‌بترسیدند و بیست‌هزار سوار برنشستند و به‌میدان‌آمدند. و لشکر به‌صـحرا بیرون شد و خلق شهرازآن بترسیدند. وآن لشکرتا نیمهٔ روز درمیدان ایستاده بودند. خادمی از سرای بیرون‌آمد، و بردرِ سرای بایستاد و گفت: «سلطان می‌فرمایدکه بـه‌طاعت هستید یانه؟» ایشان به‌یکبارآوازدادندکه «بندگانیم وطاعت‌دار، اماگناه کرده‌ایم.» خادم گفت: «سلطان می‌فرمایدکه باز گردید.» درحال باز گشتند. و آن جهودِ مقتول را ابوسعید گفتندی. پسری داشت و برادری. گفتند مال اورا خدای، تعالی، داندکه چند است. و گفتند بـر بامِ سرایْ سیصد تغار نقرگین بنهاده است و در هریك درختی کِشته، چنان استکـه باغی، و همه درختهای مُثمِر و حامِل. برادر او کاغذی نوشته به‌خدمت سلطان فرستاد که «دویست هزار دینار مغربی خزانه‌را خدمت‌کنم درسَرِ این وقت» از آن‌که[1] می‌ترسید. سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا برسرِ جمع[2] بدریدند. و گفت‌که: شما ایمن باشید و به‌خانهٔ خود باز رویدکه نه‌کس را باشما کاراست ونه‌ما به‌مال کسی محتاج. وایشان را استمالت‌کرد.

ازشام تا قیروان‌که من رسیدم درتمامی شهرها و روستاها هر مسجد که بودهمه را اِخراجات بروکیلِ سلطان بود، از روغن چراغ و حصیر وبوریا و زیلو و مُشاهرات ومَواجباتِ قیِّمان وفرّاشان و مؤذّنان وغیرِهِم. و یـك سال والی شام نوشته بودکه«زیتْ اندك است، اگرفرمان باشد مسجد را زیتِ حار بدهیم» و آن روغنِ ترب وشلغم باشد. درجواب گفتند: «تو فرمانبری، نه وزیری. چیزی که به‌خانهٔ خدا تعلق داشته باشد در آنجا تغییر وتبدیل جایز نیست.»

وِ قاضی‌القضاة را هرماه دوهزاردینارِ مغربی مُشاهره بود، وهرقاضی به‌نسبتِ وی، تا به‌مال‌کس طمع نکنند و برمردم حیف نرود. و عادت‌آنجا چنان

۱ـ ازآن‌که، زیراکه. ۲ـ درحضورجمع، درحضورهمه.

بود کــه در اواسطِ رجبْ مثالِ سلطان در مساجــد بخواندندی کــه «یا مَعْشَرَ المُسْلِمین[1] موسم حج می‌رسد وسبیلِ سلطان به‌قرارِ معهود با لشکریان واسبان وشتر و زاد، مُعَدّ است.» ودر رمضان همین منادی بکردندی، وازاول ذی‌القعده آغاز خروج کردندی، وبه‌موضعی معیّن فرو آمدندی، نیمهٔ ماه ذی‌القعده روانه شدندی، و هر روز خرج و علوفهٔ این لشکر یك هزار دینارمغربی بودی، به غیر ازبیست دینار که هرمردی را مواجب بودی، که به‌بیست وپنج روز به‌مکه شدندی وده روز آنجا مُقام بودی وبه‌بیست وپنج روزتا به‌مقام خود رسیدندی. دوماه شصت‌هزار دینار مغربی علوفهٔ ایشان بودی، غیر ازتعهّدات و صِلات و مُشاهرات وشتر که سَقَط شدی.

پس در سنهٔ تسع و ثلاثین و اربعمائه (۴۳۹) سجــلّ سلطان بر مردم خواندندکه امیرالمؤمنین می‌فرماید که «حجّاج را امسال مصلحت نیست که سفرحجاز کنند، که امسال آنجا قحط وتنگی استوخلق بسیار مرده‌است. این‌معنی به شفقتِ مسلمانی می‌گویم.» وحجّاج درتوقف مــاندند. و سلطان جامهٔ کعبه می‌فرستاد به‌قرارِ معهود ــ که هرسال دونوبت جامهٔ کعبه بفرستادی ــ واین‌سال چون جامه به راهِ قلزم گسیل کردند من با ایشان برفتم.

۱ـ ای جماعت مسلمانان.

۵. سفر دوم حج

جار

غرهٔ شهر[1] ذی‌القعده از مصر بیرون شدم. و بیستم ماه به‌قلزم رسیدیم. واز آنجا کشتی براندیم، به‌پانزده روز به‌شهری رسیدیم که‌آن را جار می‌گفتند. و بیست ودوم ماه‌بود. واز آنجا به‌چهارروز به‌مدینهٔ رسول‌الله، صَلّی‌الله‌ُعَلَیْهِ‌ِوسَلَّم، رسیدیم.

مدینه

مدینهٔ رسول‌الله، عَلَیه‌السّلام، شهری‌است برکنارهٔ صحرایی نهاده، وزمینِ نمناك و شوره دارد، وآبِ روان است اما اندك، وخرماستان است. وآنجا قبله سوی جنوب افتاده‌است. ومسجد رسول‌الله، عَلَیْهِ الصّلوةِ والسّلام، چندان است که‌مسجدالحرام. وحظیرهٔرسول‌الله، عَلَیْهِ السّلام، درپهلوی منبرِمسجد است، چون رو به‌قبله نمایند جانبِ چپ؛ چنانکه چون خطیب از منبر ذکرِ پیغمبر، عَلَیْهِ السّلام، کند و صلوات دهد، روی به‌جانبِ راست‌کند واشاره به‌مقبره‌کند. و آن خانه‌ای مخمّس است، و دیوارها ازمیان ستونهای مسجد

[1] ـ ماه.

برآورده است، وپنج ستون در گرفته است. و برسرِ این خانه همچو حظیره کرده به دارافزین، تا کسی بدانجا نرود، و دام درگشادگی آن کشیده تا مرغ برآنجا نرود. ومیانِ مقبره ومنبرهم حظیره‌ای است ازسنگهای رُخام کرده، چون پیشگاهی، وآن را روضه گویند. وگویندآن بستانی ازبستانهای بهشت است.چه رسول‌الله،علیه‌السلام، فرموده‌است: «بَیْنَ قَبری‌ومِنبَری‌رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الجَنّة[1].» وشیعه‌گویند،آنجا قبرفاطمهٔ زهرا است، عَلَیْهَاالسّلام. و مسجد را دری است. وازشهر بیرون، سوی جنوب، صحرایی است وگورستانی‌است. و قبر حمزةبن‌عبدالمطّلب، رَضِیَ‌اللهُ عَنْه، آنجاست. و آن موضع را قبورالشهداء گویند.

پس ما دو روزبه‌مدینه مُقام کردیم، و چون وقت تنگ بود برفتیم. راه سوی مشرق بود. به دومنزل از مدینه کوه بود و تنگه‌هایی چون دره که آن را جحفه می‌گفتند. وآن میقاتِ مغرب وشام ومصر است. ومیقات° آن موضع باشد که حج را احرام گیرند[2]. و گویند یك سال آنجا حُجّاج فرود آمده بود، خلقی‌بسیار، ناگاه سیلی‌درآمده وایشان را هلاك کرد. وآن‌رابدین سبب جُحفه[3] نام کردند. و میان مکه ومدینه صدفرسنگ باشد، اما سنگ است و ما به‌هشت روز رفتیم.

دوم بار درکعبه

یکشنبه، ششم ذی‌الحجة، به مکه رسیدیم. به‌باب‌الصّفا فروآمدیم. و این‌سال به‌مکه قحطی بود. چهار من نان به‌یك دینارِ نیشابوری بود. ومجاوران ازمکه می‌رفتند. وازهیچ طرف‌حاج نیامده‌بود. روز چهارشنبه به‌یاری حق، سُبْحانَهُ و تَعالی، به عَرَفات° حج بگزاردیم. و دو روز به‌مکه بودیم. و خلقِ بسیار ازگرسنگی و بیچارگی از حجاز روی بیرون نهادند به‌هرطرف.

۱ـ میان قبر ومنبر من باغی ازباغهای بهشت است. ۲ـ برای حج جامهٔ احرام پوشند.
۳ـ جحفة (بر وزن غرفه)، ازمصدر «جحفه» است، یعنی؛ سیل آن را برد. نیز؛ باقیماندهٔ آب درچاه بعد ازبرگرفتن ازآن. اندك سبزه برزمینکه تودهٔ صحرا. ← لغت‌نامه.

و دراین نوبتْ شرحِ حج و وصفِ مکه نمی‌گویم، تا دیگر نوبت که بدینجا رسم. که نوبت دیگر، شش ماه مجاور بودم، و آنچه دیدم به‌شرح بگویم.

٦. بازگشت به‌مصر

ومن روی به‌مصر نهادم، چنانکه هفتاد وپنجم روز به‌مصر رسیدم. و دراین سال، سی‌وپنج‌هزار آدمی از حجاز به‌مصر آمدند. وسلطان همه را جامه پوشانید و اجرا داد، تا سال تمام، که همه گرسنه و برهنه بودند. تا باز بارانها آمد، ودر زمینِ حجاز° طعام° فراخ شد، و باز این همه خلق را، در خوردِ هریك، جامه پوشانید و صلات داد و سوی حجاز روانه کرد.

۷. سفرسوم حج

و در رجب سنهٔ اربعین واربعمائه (۴۴۰) دیگربار مثالِ سلطان برخلق خواندند که «به حجاز قحطی است، ورفتنِ حُجّاج مصلحت نیست. برخویشتن ببخشایند، و آنچه خدای، تعالی، فرموده است بکنند.» اندرین سال نیز حاج نرفتند. و وظیفهٔ سلطان را ــ که هرسال به حجاز فرستادی ــ البته قصور واحتباس نبودی. وآن، جامهٔ کعبه، و ازآنِ خدم و حاشیه وامرای مکه ومدینه وصلهٔ امیر مکه و مشاهرهٔ او ــ هرماه سه هزار دینار ــ واسب وخلعت بود، به دو وقت فرستادی.

در این سال° شخصی بود که او را قاضی عبدالله می گفتند و به شام°قاضی بوده، این وظیفه به دست و صحبت او روانه کردند.

بار دیگر درجار

و من باوی برفتم به راه قلزم، واین نوبت کشتی به جار رسید، پنجم[1] ذی القعده، و حج نزدیک تنگ درآمده[2]، اشتری به پنج دینار بود، به تعجیل برفتم.

۱ـ شاید «بیست وپنجم» بوده است. ۲ـ وقت حج بسیار نزدیک وتنگ شده بود.

مکّه

هشتم ذی‌الحجة به مکه رسیدم و به یاریِ حق، سُبْحانَهُ و تعالی، حج بگزاردم. از مغرب قافله‌ای عظیم آمده بود، و آن سال به درِ مدینهٔ شریفه، عرب از ایشان خِفارت خواست به‌گاهِ بازگشتن از حج. و میان ایشان جنگ برخاست. و از مغربیان زیادت از دو هزار آدمی کشته شد و بسی[1] به مغرب نشدند.

مردم خراسان به‌راه حج و به همین حج، از مردم خراسان، قومی، به‌راه شام و مصر رفته بودند و به کشتی به مدینه رسیدند ـ ششم ذی‌الحجه. ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا به عرفات رسند. گفته بودند هر که ما را در این سه روز که مانده است به مکه رساند چنانکه حج دریابیم، هریك ازما چهل دینار بدهیم. اعراب بیامدند و چنان کردند که به دو روز و نیم ایشان را به عرفات رسانیدند و زر بستاندند. و ایشان را یك یك بر شترانِ جمّازه بستند و از مدینه برآمدند و به عرفات آوردند: دو تن مرده ـ که بر آن شتران بسته بودند ـ و چهار تن زنده بودند، امّا نیم‌مرده. نماز دیگر که ما آنجا بودیم برسیدند. چنان شده بودند که برپای نمی‌توانستند ایستادن و سخن نیز نمی‌توانستند گفتن. حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب کردیم که زر که داده‌ایم شما را باشد، ما را بگذارید، که بیطاقت شدیم، ازما نشنیدند و همچنان براندند. فی‌الجمله آن چهار تن حج کردند و به‌راه شام بازگشتند.

۱ـ بسی، بسیاری.

۸. بازگشت به‌مصر

ومن چون حج بکردم، باز به‌جانب مصر برفتم، که کتب داشتم آنجا و نیّت باز- آمدن نداشتم.

رفتن امیرمدینه به‌مصر و امیر مدینه آن سال به‌مصر آمد، که او را برسلطان رسمی بود[۱]، وهرسال به‌وی دادی ــ از آنکه خویشاوندی ازفرزندان حسین‌بن‌علی، صَلَوات‌ُالله ِ عَلَیْهِما، داشت. من با اودرکشتی بودم، تا به‌شهر قلزم، واز آنجا همچنان تا به‌مصر شدیم.

درسنهٔ احدی واربعین واربعمائه (۴۴۱) که به‌مصر بودم، خبر آمد که مَلِک حلب عاصی شد از سلطان. و او چاکری ازآنِ سلطان بود، کـه پدران او ملك حلب بوده بودند. سلطان را خادمی بودکه‌او را عمدةالدّوله می‌گفتند. واین خادم امیر مُطالبیان بود و عظیم توانگر و مالدار بود.

ومُطالبی آنان راگویندکه درگَـو ْهای[۲] مصر طلب گنجها ودفینه‌ها کنند. واز همهٔ مغرب ودیار مصروشام، مردم آیند وهرکس درآن‌گَـوْها وسنگسارهای مصر رنجها برند، و مالها صرف کنند. و بسیارآن بوده باشدکه دفاین و گنجها یافته باشند. و بسیار را اخـراجات افتاده باشد[۳] و چیزی نیافته باشند. چـه،

۱ـ مقرری نزد سلطان مصرداشت. ۲ـ گو، حفره، گودی. ۳ـ هزینه‌های بسیار کرده باشند.

می‌گویند که دراین مواضعْ اموالِ فرعون مدفون بوده است. وچون آنجا کسی چیزی یابد، خمس به‌سلطان دهد و باقی او را باشد.

غرض آنکه سلطانْ این‌خادم رابدان ولایت فرستاد، واو را عظیمْ بزرگ گردانید، وهراسباب که ملوك را باشد بداد ــ از دهلیز وسرا پرده و غیره ــ و چون او به‌حلب شد وجنگ کرد، آنجا کشته شد. اموال او چندان بود که‌مدت دوماه شد که به‌تدریج از خزانهٔ اوبه‌خــزانهٔ سلطان نقل می‌کــردند. و ازجمله سیصدکنیزك داشت، اکثرْ ماهروی. بعضی‌ازآن[1] بودند که‌ایشان را درهمبستری می‌داشت. سلطان فرمود تا ایشان را مخیّر کردند: هر که شوهری می‌خواست به‌شوهری دادند، وآنچه شوهر نمی‌خواست هرچه‌خاصّهٔ او بود هیچ تصرّف ناکرده بدو می‌گذاشتند تا درخانهٔ خود می‌باشند. وبرهیچ یك ازایشان حکمی‌و جبری نفرمود. وچون‌او به‌حلب کشته شد، آن مَلِك ترسید که‌سلطان[2] لشکرها فرستد: پسری هفت ساله را بازنِ خود و بسیار تُحَف و هدایا بــه‌حضرتِ سلطان فرستاد، و برگذشته عذرها خواست. چون ایشان بیامدند، قریب دوماه بیرون نشستند، وایشان را درشهر نمی‌گذاشتند، وتحفهٔ ایشان قبول نمی‌کردند، تا ائمه وقضات شهر، همه، به‌شفاعت به‌درگاه سلطان شدند، وخواهش کردند، که ایشان را قبول کردند و باتشریف وخلعت بازگردانیدند.

درختکاری‌دل‌انگیز از جملهٔ چیزها اگرکسی خواهد که باغی سازد، در هرفصلِ سال که باشد بتواند ساخت. چه هردرخت که خواهد مُدام حــاصل تواندکرد وبنشاند، خواه مثمر ومُحمِل، خواه بی‌ثمر. وکسان باشند که دلاّلِ آن باشند، وازهرچه خواهی در حالْ خاصل کنند. وآنچنان است کــه ایشان درختها درتغارها کِشته باشند، و برپشت بامها نهاده، و بسیار بامهای ایشان‌باغ باشد، وازآن اکثر پُربار باشد ازنارنج وترنج ونار وسیب و بِــه‌وگل ورياحين و سپَرْ غَمها. واگر کسی‌خواهد، حمّالان بروند وآن تغارها برچوب‌بندند، همچنان بادرخت، و به‌هرجاکه خواهند نقل کنند. وچنان‌که خواهی آن تغار را

۱ــ ازآن نوع، ازآن دسته. ۲ــ سلطان مصر.

در زمین جای کنند و درآن زمین بنهند وهر وقت که خواهند تغارها بکنند[1] و پاره‌ها بیرون آرند ودرخت خود خبردار نباشد. واین وضع در همه آفاق جای دیگر ندیده‌ام و نشنیده، وانصاف آنکه، بس لطیف است.

۱ـ شاید: بشکنند.

۹. سفر چهارم حج

برود نیل اکنون شرح بازگشتن خویش به جانب خانه[1]، به راه مکه، حَرَسَهَا اللهُ تَعالی مِنَ الآفات[2]، ازمصر بازگویم: درقاهره نمازعید بکردم، و سه‌شنبه چهاردهم ذی‌الحجه، سنهٔ احدی واربعین واربعمائه (۴۴۱) ازمصردر کشتی نشستم، و به‌راه صعیدالاعلی روانه شدم. وآن روی° به‌جانبِ جنوب‌دارد. ولایتی است که آب نیل از آنجا به‌مصر می‌آید، وهم از ولایت مصراست و فراخی مصر اغلب ازآنجا. وآنجا، بردو کنارهٔ نیل، بسی شهرها و روستاها بود که صفت‌آن کردن به‌تطویل انجامد.

اسیوط

تا به‌شهری رسیدیم که آن را اسیوط می‌گفتند. وافیون ازآن شهر خیزد. وآن خشخاش است که تخم او سیاه باشد، چون بلند شود وپیله بندد او را بشکنند، ازآن مثلِ شیره بیرون‌آید، آن را جمع کنند ونگاه دارند، افیون باشد. وتخم این خشخاش‌خُرد وچون زیره است. وبدین‌اسیوط ازصوفِ گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد. و صوفهای باریک که به‌ولایت عجم‌آورند ــ و

۱ـ خانه، کعبه (خانهٔ خدا). ۲ـ خدای، تعالی، آن را ازگزندهاایمن داراد!

گویند مصری است ـ همه از این صعیدالاعلی باشد، چه به‌مصر خود صوف نبافند. و من بدین اسیوط فوطه‌ای دیدم، از صوف گوسفند کرده، که مثل آن نه به‌لهاور دیدم و نه به‌ملتان، و به‌شکل° پنداشتی حریراست.

قوص

و ازآنجا به‌شهری رسیدیم که آن را قوص[1] می‌گفتند. و آنجـا بناهای عظیم دیدم از سنگهایی که هر که آن بیند تعجب کند. شارستانی کهنه، و از سنگ، بارویی ساخته، و اکثر عمارتهای آن ازسنگهای بزرگ کرده، که یکی از آن مقدار بیست‌هزارمن وسی‌هزار من باشد. وعجب‌آنکه به‌ده پانزده فرسنگی آن موضع نه‌کوهی است ونه‌سنگ: تا آنهارا ازکجا وچگونه نقل‌کرده باشند؟

اخمیم

ازآنجا به‌شهری رسیدم که آن را اخمیم[1] می‌گفتند. شهری انبوه و آبـادان، و مردمی‌غلبه، وحصاری حصین دارد ونخل وبساتین بسیار. بیست روز آنجا مُقام افتاد، وجهت° آنکه دوراه‌بود: یکی بیابانی‌بی‌آب، ودیگردریا. ما متردّد بودیم تا به‌کدام راه برویم.

اسوان

عاقبت بهراه‌آب برفتیم. به‌شهری رسیدیم که‌آن را اسوان می‌گفتند. وبرجانبِ جنوبِ این شهر کوهی بود که رود نیل از دهن این‌کوه بیرون می‌آمد. وگفتند کشتی ازاین بالاتر نگذردکه‌آب ازجاهای تنگ وسنگهای عظیم فرومی‌آید. و

۱ـ از قاهره بررود نیل چون به‌سوی جنوب روند، (ازشمال به‌جنوب) اول «اخمیم» است بعد «قوص» (به‌خلاف ترتیبی که در متن آمده). در «صورةالارض» ابن حوقل (ص۱۴۴/۱۴۵)، بسرمسیر ازاسوان تـا قصر (جنوب بـه‌شمال) اول از «قـوص» یـاد شده است سپس از «اخمیم».

ازاین شهر، به‌چهار فرسنگ راه، ولایت نوبه بود. ومردم آن زمین همه ترسا باشند. و هروقت[1]، ازپیش مَلِك آن ولایت، نزدیك سلطان مصر، هدیه‌ها فرستند، و عهود ومیثاق کنند که لشکر بدان ولایت نرود وزیان ایشان نکند. واین شهر اسوان، عظیمْ محکم است، تا اگر وقتی از ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند. و مدام آنجا لشکری باشد به‌محافظت شهر و ولایت. و مقابل شهر، در میان رود نیل، جزیره‌ای است چون باغی. واندر آن خرماستان و زیتون ودیگر اشجار و زرع بسیار است. وبه دولاب آب دهند. وجای بادرخت است. وآنجا بیست ویك روز بماندم، که بیابانی عظیم در پیش بود و دویست فرسنگ تا لب دریا. و موسم آن بود که حجّاج باز گشته وبرشتران به‌آنجا برسند. و ما انتظار آن می‌داشتیم که چون آن شترها بازگردد به‌کِرا گیریم و برویم.

مردی پارسا ومرا به‌شهر اسوان آشنایی افتاد بامردی، که او را ابوعبدالله محمدبن فلیج می‌گفتند. مردی پارسا و باصلاح بود. و از طریقِ منطق چیزی می‌دانست. او مرا معاونت کرد درکرا گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن. وشتری به‌یك دینارونیم کرا گرفتم، و ازاین شهر روانه شدم، پنجم ربیع‌الاول سنهٔ اثنین واربعین واربعمائه (۴۴۲). راه سوی مشرق جنوبی بود. چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آن را ضیقه می‌گفتند، وآن دره‌ای بود برصحرا، و بردوجانبِ اوچون دو دیوار از کوه، ومیانهٔ او مقدار صد ارش گشادگی، ودرآن گشادگی چاهی کنده‌اند که آب بسیار برآمده است، اما نه آب خوش.

شتران در دل صحرا و چون از این منزل بگذرند پنج روز بادیه است که آب نباشد. هرمردی خیکی آب برداشت، و برفتیم به‌منزلی که آن را حوضش می‌گفتند. کوهی بود سنگین و دو سوراخ درآن بود که آب بیرون می‌آمد و همانجا در گودی می‌ایستاد، آبی خوش، و چنان بود که مرد را در آن سوراخ می‌بایست شد تا ازجهت شتر آب بیرون‌آورند. و هفتم روز بود که شتران آب

[1] ـ هرچندگاه.

نخورده بودند و نه علف، از آنکه[1] هیچ نبود. و درشبانروزی یك بار فرود آمدندی، از آنگاه که آفتاب گرم شدی تا نماز دیگر، و باقی می‌رفتند. و این منزل جاها که فرود آیند همه معلوم باشد؛ چه، به‌هرجای فرو نتوانند آمد، که چیزی نباشد که آتش برفروزند. وبدان جاها پشکلِ شتر یابند که‌بسوزند وچیزی پزند. وآن شتران گویی می‌دانستند که‌اگر کاهلی کنند ازتشنگی بمیرند. و چنان می‌رفتند که هیچ به راندنِ کس محتاج نبود. وخود، روی در آن بیابان نهاده می‌رفتند، با آنکه هیچ اثر راه ونشان پدید نبود، روی فرامشرق‌کرده می‌رفتند. وجایی بودی‌که به‌پانزده فرسنگ آب می‌بود اندك وشور، وجایی بودی‌که به سی‌چهل فرسنگ هیچ‌آب نبودی.

عیذاب

بیستم ربیع‌الاول سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه (۴۴۲) به شهر عیذاب رسیدیم. و از اسوان تا عیذاب، که به‌پانزده روز آمدیم، به‌قیاس° دویست‌فرسنگ بود. این شهر عیذاب برکنارهٔ دریا نهاده است. مسجد آدینه دارد. ومردی پانصد در آن باشد. وتعلّق به‌سلطان مصر داشت. و باجگاهی است که از حبشه و زنگبار ویمن کشتیها آنجا آید. وازآنجا براشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان، وازآنجا درکشتی به‌آب نیل به‌مصر برند. وبردست راست‌این شهر، چون روی به‌قبله کنند، کوهی است؛ و پسِ آن کوه° بیابانی عظیم، و علفخوار بسیار، وخلقی بسیارند آنجا، که ایشان را بجاویان گویند. و ایشان مردمانی‌اند که هیچ دین‌وکیش ندارند، و به‌هیچ پیغمبر وپیشوا ایمان‌نیاورده‌اند، ازآنکه ازآبادانی دورند. و بیابانی دارند که طول‌آن ازهزار فرسنگ زیاده باشد و عرض° سیصد فرسنگ. و دراین همه بُعد دو شهركِ خُرد بیش نیست، که یکی را ازآن بحرُالنّعام گویند، ویکی دیگر را عیذاب. طول این‌بیابان‌از مصر است تا حبشه، وآن از شمال است تا جنوب، و عرض° از ولایت نوبه تا

۱ـ ذیراکه...

دریای قلزم ازمغرب تا مشرق. واین قوم بجاویان درآن بیابان باشند. مردمِ بد نباشند ودزدی و غارت نکنند. به‌چهارپای خود مشغول. و مسلمانان و غیرهم کودکانِ ایشان بدزدند و به‌شهرهای اسلام برند و بفروشند.

و این دریای قلزم° خلیجی است که‌ازمحیط° به‌ولایت عدن‌شکافته‌است[1] و درجانب شمال تاآنجا که این شهرك قلزم است بیامده. و این دریا را، هرجا که شهری برکنارش است، بدان شهر باز می‌خوانند. مثلا جایی به‌قلزم باز می‌خوانند وجایی به‌عیذاب وجایی به بحرالنعام. و گفتند در این دریا زیادت ازسیصد جزیره باشد. وازآن جزایر کشتیها می‌آیند و روغن وکشك می‌آورند. وگفتند آنجا گاو وگوسپند بسیار دارند، و مردم آنجا، گویند، مسلمانند. بعضی تعلق به مصر دارند و بعضی به‌یمن.

ودر این شهرك عیذاب، آب چاه و چشمه نباشد الاّ آب باران. و اگر گاهی آب باران منقطع باشد، آنجا، بجاویان آب‌آرند و بفروشند. و تا سه ماه که آنجا بودم یك خیك آب به‌یك درم خریدیم وبه دو درم نیز، از آنکه کشتی روانه نمی‌شد: بادِ شمال بود وما را بادِ جنوب می‌بایست.

مردم آنجا آن وقت که مرا دیدند گفتند ما را خطیبی می کن[2]. با ایشان مضایقه نکردم و درآن مدّت خطابتِ ایشان می کردم، تا آنگاه که موسم رسید وکشتیها روی به‌شمال نهادند و بعد از آن به‌جدّه شدم. و گفتند شترنجیب هیچ جای چنان نباشد که درآن بیابان، و از آنجا به‌مصر و حجاز برند.

ماهی شگفت و دراین شهر عیذاب مردی مرا حکایت کرد، که برقول او اعتماد داشتم، گفت: «وقتی کشتیی ازاین‌شهرسوی حجاز می‌رفت وشترمی‌بردند به‌سوی امیرمکه، ومن درآن کشتی بودم. شتری ازآن بمرد. مردم آن را به‌دریا انداختند. ماهیی درحال، آن را فرو برد، چنانکه یك پای شتر قدری بیرون از دهانش بود. ماهیی دیگرآمد وآن ماهی راکه شتر فرو برده بود فرو برد، که

۱- دریای‌قلزم، ازاقیانوس هند منشعب شده ودرخاك عدن، پیش‌رفته است. ۲- برای ما سخنرانی‌کن. خطا به بعنوان. منبر رو.

هیچ اثر از آن براو پدید نبود» و گفت: «آن ماهی را فرش می‌گفتند.»

و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که به‌خراسان آن را سفن می‌گویند. وگمان می‌بردیم به‌خراسان، که آن نوعی از سوسمار است، تاآنجا بدیدم که ماهی بود وهمه پرها که‌ماهی را باشد، داشت.

جوانمردان روزگار در وقتی که من به‌شهر اسوان بودم دوستی داشتم، که نام او ذکر کرده‌ام در مقدّمه، او را ابوعبدالله محمدبن فلیج می‌گفتند. چون‌از آنجا به‌عیذاب می‌آمدم نامه نوشته بود به‌دوستی، یا وکیلی که او را به‌عیذاب بود، که آنچه ناصرخواهد به‌وی[1] دهد، وخطی‌بستاند تا وی را محسوب‌باشد. من چون سه ماه دراین شهر عیذاب بماندم وآنچه داشتم خرج‌کرده شد، از ضرورت° آن کاغذ را بدان شخص دادم. او مردی کرد و گفت: «والله او را پیش من چیز بسیار باشد، چه می‌خواهی تا به‌تودهم؟ تو به من خط ده.» من تعجب‌کردم ازنیکمردیِ آن محمدفلیج، که بی‌سابقه با من‌آن همه نیکویی‌کرد. و اگرمردی بیباك بودمی وروا داشتمی، مبلغی مال ازآن شخص بواسطهٔ‌آن‌کاغذ بستیدمی.

غرض، من ازآن مرد صد من‌آرد بستدم ــ وآن مقدار را آنجا عزّتی تمام است ــ وخطّی بدان مقدار بوی دادم. واوآن‌کاغذ که من نوشته بودم‌به‌اسوان فرستاد. وپیش ازآنکه‌من‌ازشهرعیذاب بروم، جواب‌آن محمد فلیج بازرسید، که «آن، چه مقدار باشد؟ هرچندکه اوخواهد و ازآنِ من موجود باشد بدو ده، و اگرازآنِ خویش بدهی عوض با تو دهم، که امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب، صلوات‌الله‌علیه،فرموده است: «اَلمُؤْمِنُ لایَکُونُ مُحْتَشِماً و لامُغْتَنِماً»[2].

واین فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را برمردم اعتماد است، و کَرَم هرجای باشد، وجوانمردان همیشه بوده‌اند و باشند.

۱- به ناصر. ۲- مؤمن بشکوه (صاحب حشمت) وفرصت جو نیست.

جدّه

جدّه شهری بزرگ است و باره‌ای حصین دارد، برلب دریا، و در او پنج‌هزار مرد باشد. برشمال دریا نهاده است. وبازارهای نیك دارد. و قبلهٔ مسجدِ آدینه سوی مشرق است. وبیرون ازشهر هیچ عمارت نیست، الاّ مسجدی که معروف است به مسجدِ رسول‌الله، عَلَیْهِ الصَّلوةِ والسَّلام. و دو دروازه است شهر را: یکی‌سوی مشرق‌که رو بامکه دارد، ودیگرسوی مغرب‌که رو با دریا دارد. واگر از جدّه برلب دریا سوی جنوب بروند، به‌یمن رسند، به‌شهر صعده. و تا آنجا پنجاه فرسنگ است. و اگرسوی شمال روند به‌شهرجار رسند، که از حجاز است. و بدین شهرِ جدّه نه درخت است ونه زرع، هرچه به‌کارآید از رُستا آرند. وازآنجا تا مکه دوازده فرسنگ است. وامیر جدّه بندهٔ امیر مکه بود و او را تاج‌المعالی‌بن ابی‌الفتوح می‌گفتند. و مدینه را هم‌امیر، وی بود[1].
و من نزدیك امیرِ جدّه شدم، و بامن کرامت‌کرد. وآن قدر باجی که به من می‌رسید از من معاف داشت و نخواست، چنانکه از دروازه مسلم گذرکردم، خبری به‌مکه نوشت‌که «این مردی‌دانشمند است از وی چیزی نشاید بستدن.»

روز آدینه نماز دیگر، از جدّه برفتیم. یکشنبه سلخ‌جمادی‌آلاخره به‌در شهرِ مکه رسیدیم. و از نواحی حجاز ویمن خلق بسیار، عُمره را، درمکه حاضر باشند، اول رجب؛ و آن موسمی عظیم باشد، و عیدِ رمضان همچنین. وبه وقت حج بیایند. و چون راه ایشان نزدیك وسهل است، هرسال سه بار بیایند.

صفت شهرمکه شرَّفَهَاالله تعالی

شهرِ مکه اندر میان‌کوهها نهاده است بلند. وازهرجانب‌که به‌شهرروند تا به‌مکه نرسند نتوان دید. وبلندترین کوهی که به‌مکه نزدیك است کوه ابوقُبَیس است. وآن چون گنبدی گرد است، چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر

۱ـ امیر مدینه هم او بود.

سر رسد. و در مشرقیِ شهر افتاده است، چنانکه چون در مسجد حرام باشند، بهدی ماه، آفتاب ازسرِ آن برآید. و برسرِ آن میلی است ازسنگ برآورده. گویند ابراهیم، علیه‌السلام، برآورده است. و این عرصه که در میان کوه است شهر است. دو تیرپرتاب در دو بیش‌نیست. ومسجد حرام به‌میانهٔ این فراخنای° اندر است. وگِرد برگِرد مسجدِ حرام° شهر است و کوچه‌ها و بازارها. و هرکجا رخنه‌ای به‌میانِ کوه در است، دیوار باره ساخته‌اند و دروازه برنهاده. واندر شهر هیچ درخت نیست مگر بردرِ مسجد حرام، که سوی مغرب است، که آن را باب ابراهیم خوانند: برسر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده. واز مسجد حرام برجانب مشرق بازاری بزرگ کشیده است، ازجنوب سوی شمال. و برسر بازار، ازجانب جنوب، کوه ابوقُبَیْس است. و دامن کوه ابوقُبَیْس «صفا»ست. وآن‌چنان است که دامن کوه‌را همچون درجات بزرگ کرده‌اند، و سنگها به‌ترتیب رانده که برآن آستانه‌ها روند خلق، و دعا کنند. وبه‌آخربازار، ازجانب شمال، کوه مروه است. وآن‌اندك بالای°[1] است وبراو خانه‌های بسیارساخته‌اند و درمیان شهر است. ودراین بازار بدوند ازاین سرتابدان سر. وآنچه‌گویند: «صفا و مروه کنند» آن است[2] وچون کسی عُمره خواهد کرد، اگر ازجای دورآید، به‌نیم‌فرسنگی مکه، هرجا[3] میله‌ها کرده‌اند ومسجدها ساخته، که عمره را، ازآنجا احرام‌گیرند. و احرام گرفتن‌آن باشد، که جامهٔ دوخته‌ازتن بیرون‌کنند، وازاری برمیان بندند، وازاری دیگر یاچادری برخویشتن‌درپیچند،وبه‌آوازی‌بلند می‌گویند که:«لَبَّیْکَ،اَللّهُمَّ لَبَّیْکَ»، وسوی مکه می‌آیند. و اگرکسی به‌مکه باشد، و خواهدکه عمره‌کند، تا بدان میله‌ها برود، وازآنجا احرام گیرد، ولَبَّیْكَ می‌زند، وبه‌مکه درآید به‌نیّتِ عُمره. و چون به‌شهرآید، به‌مسجد حرام درآید ونزدیك خانه[4] رود، وبردست راست بگردد، چنانکه خانه بردست چپ او باشد، و بدان رُکن شود که

۱ـ کم ارتفاع. ۲ـ مراد «سعی بین صفا و مروه» است؛ این جمله درنسخه‌ها بعد از «... دعا کنند.» درچند سطر پیش‌آمده وما آن را به‌اینجا که مناسبتر است منتقل کردیم.
۳ـ همه‌جا. ۴ـ خانهٔ کعبه.

حَجَرُالاَسْوَد دراوست، وحجر را بوسه دهد، و ازحجر بگذرد، و برهمان وِلا[1] بگردد، وباز به‌حجررسد، وبوسه دهد: يك طَوْف باشد. وبراين ولاهفت طوف بكند: سه‌بار به‌تعجيل بدود وچهار بار آهسته برود. و چون طواف تمام شد، به‌مقام ابراهيم، عليه‌السلام، رود ــ كه برابر خانه است ــ و از پسِ مقام بايستد، چنانكه مقامْ مابين او وخانه باشد، و آنجا دو ركعت نمازبكند: آن را نماز طواف گويند. پس ازآن، درخانهٔ زمزم شود، و ازآن آب بخورد، يا به‌روی بمالد. وازمسجدحرام به‌باب‌الصفا بيرون شود ــ وآن دری است ازدرهای مسجد، كه چون از آنجا بيرون شوندكوه صفاست ــ برآن آستانه‌های كوه صفا شود، و روی به‌خانه كند، و دعا كند ــ و دعا معلوم است.[2] چون خوانده‌باشد، فرو آيد، و دراين بازار سوی مروه برود، وآن چنان باشدكه ازجنوب سوی شمال رود. و در اين بازار كه می‌رود بردرهای مسجد حرام می‌گردد. و اندرين بازار ــ آنجا كه رسول، عليه‌الصلوة و السلام، سعی كرده است و شتافته، و ديگران را شتاب فرموده ــ گامی پنجاه باشد. بردو طرفِ اين موضع، چهار مناره است از دوجانب، كه مردم كه از كوهِ صفا به‌ميان آن دومناره رسند، ازآنجا بشتابند تاميان دومنارهٔ ديگر، كه ازآن طرف بازارباشد. و بعد از آن آهسته روند تا به‌كوه مروه، و چون به‌آستانه‌ها رسند، برآنجا روند، و آن دعا كه معلوم است بخوانند، و بازگردند، و ديگربار در همين بازار درآيند، چنانكه چهاربار از صفا به‌مروه شوند وسه بار از مروه به‌صفا، چنانكه هفت بار از آن بازار گذشته باشند. چون از كوه مروه فرود آيند، همانجا بازاری‌است، بيست‌دكان روی‌به‌روی‌باشند، همه حجّام‌نشسته، موی‌سرتراشند. چون عمره تمام شد و از حرم بيرون آيند، در اين بازار بزرگ كه سوی‌مشرق است درآيند. و آن را سوق‌العطّارين گويند: بناهای نيكوست و همه داروفروشان باشند.

و در مكه دو گرمابه است، فرشِ آن سنگ سبز، كه فسان می‌سازند.

۱ـ وِلا (ازوِلاء عربی)، پياپی‌آمدن؛ برهمان ولا، يعنی به‌همان ترتيب. ۲ـ دعايی كه آنجا خوانده می‌شود، دعای معلوم ومعينی است كه در «مناسك» آمده است.

و چنان تقدیر کردم که در مکه دو هزار مرد شهری بیش نباشد. باقی قریب پانصد مرد غربا و مجاوران باشند. و در آن وقت خود قحط بود و شانزده من گندم به‌یک دینار مغربی بود. و مبلغی[1] از آنجا رفته بودند. و اندر شهر مکه اهل هرشهری را از بلاد خراسان، و ماوراءالنهر، و عراق، و غیره، سراها بوده، اما اکثر آن خراب بود و ویران. وخلفای بغداد عمارتهای بسیار و بناهای نیکو کرده‌اند آنجا. و در آن وقت که ما رسیدیم، بعضی از آن خراب شده بود و بعضی مِلک ساخته بودند.

آب چاههای مکه، همه، شور و تلخ باشد، چنانکه نتوان خورد، اما حوضها و مصانعِ بزرگ بسیار کرده‌اند، که هریک از آن به‌مقدار ده‌هزاردینار برآمده باشد[2]. و آن وقت به‌آب باران که از دره‌ها فرو می‌آید پرمی کرده‌اند. و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند. و یکی که امیر عدن بود، و او را پسر شاددل می‌گفتند، آبی در زیر زمین به‌مکه آورده بود، و اموالِ بسیار برآن صرف کرده، و در عرفات برآن کشت و زرع کرده بودند. وآن آب را برآنجا بسته بودند و پالیزها ساخته، واندکی به‌مکه می‌آمد وبه‌شهر نمی‌رسید. و حوضی ساخته‌اندکه آن‌آب درآنجا جمع می‌شود. و سقایان آن را برگیرند و به‌شهر آورند و فروشند. و بهراه برقه[3]، به‌نیم فرسنگی، چاهی است که آن را بئرالزاهد گویند. آنجا مسجدی نیکوست. آب آن چاه خوش است و سقایان از آنجا نیز بیاورند و به‌شهر بفروشند.

هوای مکه عظیم گرم باشد. و آخر بهمن‌ماه قدیم، خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا. و این نوبتِ چهارم که به‌مکه رسیدم، غرهٔ رجب سنهٔ اثنی و اربعین و اربعمائه (۴۴۲) تا بیستم ذی‌الحجه بمکه مجاور بودم. پانزده فروردین قدیم انگور رسیده بود، و از رُستا به‌شهر آورده بودند، ودر بازار می‌فروختند. واول اردیبهشت خربزهٔ فراوان رسیده بود وخود همهٔمیوه‌ها بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد.

۱ـ مقداری از مردم...   ۲ـ با ده هزار دینار هزینه، درست شده باشد.
۳ـ این شهراز«برقه»ی معروف‌است‌که جغرافیانویسان عرب به‌ناحیهٔ سهرتالیک وبه‌شهری(مطابق مرج حالیه) واقع در این ناحیه نشان داده‌اند.

صفت زمین عرب و یمن چون از مکه به‌جانب جنوب روند، به یك منزل، به‌ولایتِ یمن رسند. و تا لب دریا، همه، ولایتِ یمن است. وزمینِ‌یمن وحجاز به‌هم‌پیوسته‌است. وهردو ولایت تازی‌زبانند. ودراصطلاح،زمینِ یمن راحِمْیَر گویند، و زمین حجاز را عرب. و سه‌جانبِ این هردو زمین دریاست، و این زمین چون جزیره‌ای است. اول جانب شرقی آن دریای بصره است. و غربی دریای قلزم ــ که ذکرآن در مقدمه رفت،کــه خلیجی است ــ و جانب جنوبی، دریای محیط است. و طول این جزیره ــ که یمن و حجاز است ــ از کوفه باشد تا عدن، مقدار پانصد فرسنگ از شمال به‌جنوب، و عرض آن ــ که از مشرق به‌مغرب است ــ ازعمّان است تا به‌جار، مقدار چهارصد فرسنگ‌باشد.

و زمین عرب از کوفه تا مکه است. و زمین حِمْیَر ازمکه تا عدن. و در زمینِ عرب‌آبادانی اندك است، ومردمانش بیابانی و صحرانشینند، وخداوند ستور و چهارپا و خیمه.

و زمین حِمْیَر سه قسم است:

یك قسم را از آن تهامه گویند؛ و این ساحل دریای قلزم است برجانب مغرب، و شهرها و آبادانی بسیار است، چون صعده و زبید و صنعا و غیره. و این شهرها برصحراست. و پادشاه آن بندهٔ حبشی بود، از آنِ پسر شاددل.

و دیگر قسم از حمیر کوهی است، که آن را نجد گویند. و انــدر او دیولاخها و ســردسیرها باشد و جاهای تنگ وحصارهای محکم.

و سیوم قسم از سوی مشرق است، و اندرآن شهرهای بسیار است،چون نجران و عثر و بیشه و غیرآن. و اندر این قسم نواحی بسیار است. وهرناحیتی ملِکی و رئیسی دارد. وآنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست، قومی مردم باشند خــود سر، و بیشتر دزد و خونی و حرامی. و این قسم مقدار دویست فرسنگ در سدوپنجاه برآید، و خلقی بسیار باشند و همه نوع.

و قصر غمدان به‌یمن است، به‌شهری کـه آن را صنعا گویند. و از آن قصر اکنون بر مثال تلی مانده است در میان شهر. و آنجا گویند که خداوند این قصر پادشاه همهٔ جهان بوده است. و گویند که در آن تل گنجها و دفینه‌ها بسیار است و هیچ‌کس دست برآن نیارد بردن، نه سلطان و نــه رعیت. و عقیق

بدین شهر صنعا کنند. و آن سنگی است که از کوه بِبُرند و در میان ریگ، بر تابه، به‌آتش بریان کنند، ودرمیان ریگ به‌آفتابش بپرورند و به‌چرخ بپیرایند. و من به‌مصر دیدم که شمشیری به‌سوی سلطان آورده بودند، از یمن، که دسته و برچك او از یك پاره عقیق سرخ بود، مانند یاقوت.

صفت مسجدالحرام و بیت‌کعبه گفته‌ایم کـه خانهٔ کعبه در میان مسجد حرام، و مسجد حرام در میان شهر مکّه، و طول آن از مشرق به‌مغرب است و عرض آن از شمال به جنوب. اما دیوارِ مسجد° قائمه نیست ورکنها درمالیده‌ـ است تا به‌مدوّری مایل‌است؛ زیرا که چون درمسجد نماز کنند، از همهٔ جوانب، روی‌به‌خانه‌باید کرد. وآنجا که‌مسجد طولانیتراست ازباب ابراهیم‌ـعلیه‌السلام‌ـ است تا به‌باب بنی‌هاشم: چهارصدوبیست وچهار ارش است. وعرضش ازباب‌ـ الندوه، که سوی شمال است، تا به‌باب‌الصفا، که سوی جنوب است؛ وفراختر جایش سیصد وچهار ارش است. و به‌سبب مدوّری، جایی تنگتر نماید وجایی فراختر. وهمه گِردبر گِرد مسجد، سه رواق است به‌پوشش، به‌عمودهای‌رخام برداشته‌اند[1]، و میان سرای را چهارسو کرده، ودرازی پوشش که به‌سوی‌ساحت مسجد است به‌چهل وپنج طاق است، و پهنایش به‌بیست و سه‌طاق، و عمودهای رخام تمامت صدوهشتاد وچهار است. و گفتند این همه عمودها را خلفای‌بغداد فرمودند از جانب شام به‌راه دریا بـردن. و گفتند چون این عمودها بـه‌مکّه رسانیدند، آن ریسمانها که در کشتیها و گردونه‌ها بسته بودند و پاره شده بود، چون بفروختند از قیمت‌آن شصت هزار دینار مغربی حاصل شد. و از جمله‌آن عمودها یکی درآنجاست که باب‌النّدوه گـویند: ستونی سرخ رُخامی‌است. گفتنداین ستون را همسنگ دینار خریده‌اند. و به‌قیاس، آن یك ستون سه‌هزار من بود.

مسجد حرام را **هیجده در** است، همه‌به‌طاقها ساخته‌اند برسرِ ستونهای رخام، و برهیچ‌کدام دری ننشانده‌اند که فراز توان کرد.[2]

۱ـ سه رواق است با سقف که با عمودهای رخام بالا آورده‌اند.

۲ـ که بتوان بست؛ درگاه است وهمواره گشاده (در زمان ناصرخسرو).

برجانب مشرق چهاردر است. از گوشهٔ شمالی **باب‌النبی**، و آن به‌سه طاق است بسته. وهم براین دیوار ــ گوشهٔ جنوبی ــ دری دیگراست که آن را هم **باب‌النبی** گویند. و میان آن دو درصد ارش بیش است. و این در به‌دو طاق است. و چون از این در بیرون شوی بازار عطّاران است که خانهٔ رسول، علیه‌السلام، در آن کوی بوده است، و بدان در به‌نماز اندر مسجد شدی.وچون ازاین دربگذری‌هم براین‌دیوارمشرقی **باب‌علی**، علیه‌السلام، است.واین،آن‌در است که امیرالمؤمنین علی، علیه‌السلام، در مسجد رفتی به‌نماز. و این در به‌سه طاق است. و چون از این دربگذری بر گوشهٔ مسجد مناره‌ای دیگر است‌برسرِ سعی: از آن‌مناره که به‌**باب‌بنی‌هاشم** است تا بدینجا بباید شتافتن. و این‌مناره هم از آن چهارگانهٔ مذکور است.

و بردیوار جنوبی که آن‌طول‌مسجداست هفت دراست:نخستین بر ــ رکن ــ که نیم‌گرد کرده‌اند ــ **باب‌الدقاقین** است، و آن به دو طاق است. و چون اندکی به‌جانب غربی بروی، دری دیگر است به‌دوطاق، و آن را **باب ــ الفسانین** گویند. و همچنان قدری دیگر بروند **باب‌الصفا** گویند. و این در را پنج طاق است، و از همهٔ این طاقِ میانین بزرگتراست، و[هــر] جانب او دو طاق کوچك. و رسول‌الله، علیه‌السلام، از این در بیرون‌آمده است کــه به‌صفا شود و دعا کند. و عتبهٔ ایــن طاقِ میانین سنگی سپید است عظیم، وسنگی سیاه بوده است که رسول، علیهِ السّلام والصّلوة، پای مبارك خود بــر آنجا نهاده‌است. وآن سنگ° نقشِ قدمِ متبرك او [illegible] علیه‌السلام، گرفته وآن نشان قدم را از آن سنگ سیاه بُریده‌انــد: [illegible] آن، سنگ سپید ترکیب کــرده، چنانکه سر‌انگشتهای پــا اندرون مسجد دارد. و حُجّاج، بعضی، روی برآن نشانِ قدم نهند و بعضی پای، تبرك را، و من روی بــر آن نشان نهادن واجبتر دانستم. واز باب‌الصفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند، **باب‌الطوی** است به‌دو طاق، و از آنجا مقداری دیــگر بــروند **باب‌التمارین** به دوطاق، و چون از آن بگذرند **باب‌المعامل**[1] به دو طاق، و برابر این، سرای‌ابوجهل است که اکنون مستراح

۱ــ ۶در عمرد به‌جای۷در.

است.

بردیوار مغربی که آن عــرض ِ مسجد است **سه‌در** است: **نخست** آن گوشه‌ای که بــا جنوب دارد **باب عروه** به دوطاق است. به میانهٔ ایــن ضلع، **باب ابراهیم**[1]، علیه‌السلام، است به سه‌طاق.

و **بردیوار شمالی** که آن طول مسجد است **چهاردر** است، برگــوشهٔ مغربی **باب‌الوسیط** است به‌یك طاق. چون‌ازآن بگذری سوی مشرق **باب‌العجله** است به‌یك طاق. وچون ازآن بگذری، به میانهٔ ضلع شمالی، **باب‌النّدوه** است به‌دو طاق. وچون ازآن بگذری **باب‌المشاوره** است به‌یك طاق.

و چون به‌گوشهٔ مسجد رسی، شمالی مشرقی، دری است، باب **بنی‌شیبه** گویند[2].

وخانهٔ کعبه به میان ساحت مسجد است، مربع طولانی[3]، که طولش از شمال به‌جنوب است و عرضش ازمشرق بــه‌مغرب. وطولش سی ارش است و عرض شانزده. و درِ خانه سوی مشرق است. وچون درخانه روند، رکنِ عراقی بردست راست باشد و رکن حجرالاسود بردست چپ. و رکن مغربیِ جنوبی را رکن یمانی گویند، و رکن شمالیِ مغربی را رکن شامی گویند. و حجرالاسود درگوشهٔ دیوار به‌سنگی بزرگ‌اندر ترکیب کرده‌اند و درآنجا نشانده، چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد با سینهٔ او مقابل باشد. وحجرالاسود به‌درازی بدستی[4] وچهار انگشت باشد و بــه‌عرض هشت‌انگشت باشد، وشکلش مدوّر است. واز حجرالاسود تا درِ خانه چهارارش است وآنجا راکــه میان حجرالاسود و درِ خانه است ملتزم گویند. و درِ خانه از زمین به‌چهار ارش‌برتر است، چنانکه مردیِ‌تمامْ قامت، برزمین‌ایستاده، بر عتبه رسد. ونردبان‌ساخته‌اند از چوب، چنانکه‌به‌وقتِ حاجت درپیش درنهند، تامردم برآن برروند ودرخانه روند. وآن چنان است که به‌فراخی[5]، ده مرد بریهلوی هم به‌آنجا برتوانندرفت وفرود آیند. و زمینِ خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد.

۱ـ ۲درشمرده به‌جای۳در.   ۲ـ ۵درشمرده به‌جای ۴ در. ولی حساب ۱۸ در، صرف‌نظر از تفصیل، درست است: برجانب مشرق ۴در، برجانب جنوب ۷در، برجانب مغرب ۳ در، برجانب شمال ۴در.   ۳ـ چهارگوش دراز(مستطیل).   ۴ـ بدست، وجب.   ۵ـ به‌آسانی.

صفت درِ کعبه دری است از چوب ساج، به‌دو مصراع، و بالایِ در شش ارش ونیم است. و پهنای هرمصراعی یک‌گز وسه‌چهار یک، چنانکه هردومصراع سه‌گزونیم باشد. وروی در، و در فراز هم، نبشته وبر آن‌نقره‌کاری دایـره‌ها و کتابتها نقاشی منبّت کرده‌اند، و کتابتهای بزر کرده، وسیم سوخته در رانده، واین آیت را تا آخر برآنجـا نوشته: اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذی بِبَکّة[1]ـ الایه. و دو حلقهٔ نقرگینِ بزرگ که از غزنین فرستاده‌انـد بر دو مصراعِ در زده، چنانکه دست هرکس که خواهد بدان نرسد. و دوحلقهٔ دیگر نقرگین، خُردتر از آن، هم بردو مصراعِ در زده، چنانکه دست هرکس که خواهد بدان رسد. وقفل بزرگ ازنقره براین دوحلقهٔ زیرین بگذرانیده که بستن در به‌آن باشد، وتا آن قفل برنگیرند درگشوده نشود.

صفت اندرون کعبه عرض دیوار، یعنی ثخانتش شش شِبْر است. وزمین خانه را فرش از رخام است، همه سپید. و درخانه سه‌خلوتِ کوچک است بر مثال دکانها: یکی مقابل‌در، ودو برجانب وشمال. و ستونها که درخانه است و در زیر سقف زده‌اند همه چوبین است، چهارسو تراشیده، از چوب ساج، الا یک ستون مدوّر است. وازجانب شمال تخته سنگی رُخامِ سرخ استطولانی که فرش زمین است. و می‌گویند که رسول، عَلَیْهِ اَلصّلوةِ والسّلام، بر آنجا نمازکرده است. وهرکه آن را شناسد جهدکندکه نماز برآنجاکند.

ودیوارِ خانه همه به‌تخته‌های رخام پوشیده است ازالوان. و برجانبِ غربی، شش محراب است ازنقره ساخته، وبه‌میخ بردیوار دوخته، هـریکی به‌بالای مردی، به‌تکلّفِ بسیار، از زرکاری و سواد سیمِ سوخته. و چنان‌است که این محرابها از زمین بلندتر است. ومقدار چهار ارش دیوار خانه از زمین برتر نهاده است، و بالاتر ازآن، همهٔ دیوار از رُخام است تا سقف[2]، به‌نقارت ونقاشی کرده واغلب به‌زر پوشیده هرچهار دیوار.

۱ـ اول خانه‌ای‌که برزمین نهادند مردمان را این است‌که به‌مکه است تا آخرآیه.
۲ـ کف خانهٔ کعبه چهار ارش ازصحن مسجدالحرام بلندتراست وازهمان جا تا سقف دیوار به‌سنگ مرمر پوشیده شده است.

و درآن سه خلوت که صفت کرده شد، که یکی در رکن عراقی است و یکی در رکن شامی و یکی در رکن یمانی، درهر پینوله[1]، دو تختهٔ چوبین به‌مسمارنقره بردیوارها دوخته‌اند، وآن تخته‌ها ازکشتیِ نوح، عَلَیْهِ السَّلام، است. هر تخته پنج‌گز طول ویک‌گز عرض دارد. و درآن خلوت‌که قفای حجر-الاسود است دیبای سرخ در کشیده‌اند. و چون از درِ خانه در روند، بردست راست، زاویهٔ خانه چهارسو کرده، مقدار سه‌گز در سه‌گز. ودر آنجا درجه‌ای است‌که آن راهِ بامِ خانه است. ودری نقرگین، به‌یك طبقه، برآنجا نهاده وآن را بابُ‌الرَّحمة خوانند. وقفلِ نقرگین براو نهاده باشد. وچون بربام شدی دری دیگر است افکنده همچون درِ بامی؛ هردو رویِ آن در، نقره‌گرفته. و بام خانه به‌چوب پوشیده است، وهمهٔ پوشش را به‌دیبا درگرفته، چنانکه چوب هیچ پیدا نیست. و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه‌ای است زرین بردیوارآن دوخته، ونام سلطان مصر برآنجا نوشته که مکه گرفته، و ازدست خلفای بنی‌عبّاس بیرون برده، وآن العزیزُ لِدینِ الله[2] بوده است. وچهار تختهٔ نقرگین بزرگ دیگرهست برابر یکدیگر، هم بردیوارخانه دوخته، به‌مسمارهای نقرگین، وبرهریك نام سلطانی ازسلاطین مصر نوشته، که هریك از ایشان به‌روزگار خود، آن تخته‌ها فرستاده‌اند. واندر میان ستونها سه‌قندیل نقره آویخته-است. و پشت خانه به رُخامِ یمانی پوشیده است،که همچون بلور است. و خانه را چهار روزن است به چهارگوشه. و برهرروزنی ازآن، تخته‌ای آبگینه نهاده که خانه بدان روشن است، و باران فرو نیاید. و ناودانِ خانه از جانب شمال است، بر میانه جای. وطول ناودان سه‌گزاست، و سرتاسر به زر نوشته-است. وجامه‌ای‌که خانه بدان پوشیده بود، سپید بود و به‌دوموضع طرازداشت، [هر] طرازی را یك گز عرض، و میان هردو طراز ده‌گز به‌تقریب، و زیرْ وبالا به‌همین قیاس، چنانکه به واسطهٔ دو طراز علوّخانه به سه قسمت بود هریك به-قیاس ده‌گز، وبرچهار جانب جامه، محرابهای[3] رنگین بافته‌اند ونقش‌کرده، به-

۱ـ پینوله،گوشه. ۲ـ چنین‌لقبی در خلفای فاطمیین نبوده است. یا باید «العزیزبالله» باشد یا «المعزلدین‌الله» (ح‌ب). ۳ـ مقصودش ازمحراب‌گویا شکل محراب است‌که روی پرده بنگارند. (ح‌ب)

زر رشته وپرداخته، وبرهردیواری سه محراب: یکی بزرگ درمیان، ودو کوچك بردوطرف؛ چنانکه برچهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه، برجانب شمال، بیرونِ خانه دیواری ساخته‌اند مقدار یك گزونیم؛ و هردو سر دیوار تا نزدیك ارکان خانه برده، چنانکه این دیوارمقوّس است چون نصف دایره‌ای. و میانجایِ این‌دیوارازدیوارِ خانه‌مقدارپانزده‌گز دوراست.ودیواروزمین‌این‌موضع مرخَّم کرده‌اند به رُخام‌ملوّن ومنقّش. واین موضع را حِجر° گویند. وآب ناودانِ بامِ خانه دراین حِجر° ریزد. و در زیر ناودان، تخته سنگی سبز نهاده است، برشکل‌محرابی، که‌آب ناودان‌برآن افتد. وآن‌سنگ‌چندان‌است که مردی برآن نماز تواندکردن. ومقام ابراهیم، علیه‌السلام، از خانه سوی مشرق است. وآن سنگی است‌که نشانِ دوقدمِ ابراهیم، علیه‌السلام، برآنجاست. وآن رادر سنگیِ دیگر نهاده است وغلاف چهارسو کرده، کـه به‌بالای مردی بـاشد، از چوب، به‌عمل°هرچه نیکوتر[۱]، و طبلهای[۲] نقره برآورده وآن غلاف رادوجانب[۳] به‌زنجیرها درسنگهای عظیم بسته، و دوقفل برآن زده، تاکسی دست بدان نکند. و میان مقام وخانه سی‌ارش است.

چاه زمزم بئر زمزم ازخانهٔ‌کعبه هم‌سوی مشرق است، وبرگوشهٔ حجرالاسود است. ومیان بئر زمزم وخانه چهل وشش ارش است. و فراخیِ چاه سه‌گزونیم درسه‌گزونیم است. و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد. وسرچاه را حظیره[۴] کرده‌اند از تخته‌های رُخـامِ سپید، بالای آن، دو ارش. و چهارسویِ خانـهٔ زمزم آخر[۵]ها کرده‌اندکه آب درآن ریزند و مردم وضو سازند. و زمینِ خانهٔ زمزم را مشبّك چوبی کرده‌اند تا آب‌که می‌ریزند فرو می‌رود. و درِ این‌خانه سوی مشرق است. و برابرِ خانهٔ زمزم، هم ازجانب مشرق، خانه‌ای دیگراست مربّع، و گنبدی برآن نهاده، وآن را سقایةالحاج گویند. اندر آنجـا خُـمها نهاده باشدکه حاجیان ازآنجا آب خورند. و از این سقایةالحاج سوی مشرق

۱ـ طرزکار وساختن‌آن بسیار نیکوبود. ۲ـ شاید، طبلها. ۳ـ آن‌غلاف را دو جانب، دوجانب‌آن غلاف («را»ی فك اضافه). ۴ـ حظیره، دیوار بست. ۵ـ آخر، حوضچه.

خانه‌ای دیگر است طولانی، وسه‌گنبد برسر آن نهاده است،وآن را خزانة‌الزیت گویند، اندر او شمع و روغن و قنادیل باشد. و گِردبرگِردِ خانهٔ کعبه ستونها فرو برده‌اند. و برسرِ هردوستون° چوبها افکنده و برآن تکلفات کرده از نقارت و نقش، وبرآن حلقه‌ها و قلابها آویخته تا، به‌شب، شمعها و چراغها برآنجا نهند و قندیل آویزند؛ وآن را مشاعل گویند. و میان دیوارِ خانهٔ کعبه و این مشاعل ــ که ذکر کرده شد ــ صدوپنجاه گز باشد، وآن طوافگاه است. وجملهٔ خانه‌ها که درساحتِ مسجدالحرام است، بجز کعبهٔمعظّم، شَرَّفَهَااللهُ تَعالی، سه‌خانه است: یکی خانهٔ زمزم و دیگرسقایةالحاج ودیگر خزانةالزیت. واندر پوشش که برگِردِ مسجد است، پهلوی دیوار، صندوقهاست از آنِ هر شهری ازبلاد مغرب ومصر وشام و روم و عراقَیْن وخراسان و ماوراءالنهر و غیره. و به‌چهار فرسنگی از مکه، ناحیتی است از جانب شمال، که آن را برقه گویند: امیر مکه آنجا نشیند با لشکری که او را باشد. و آنجا آب روان و درختان است. و آن ناحیتی است در مقدار دو فرسنگ طول و همین مقدار عرض. ومن در این سال، از اول رجب، به‌مکه مجاور بودم. و رسمِ ایشان است که مدام درماه رجب هر روز درِ کعبه بگشایند، بدان وقت که آفتاب برآید.

صفت گشودن درکعبه، شَرَّفَهَااللهُ تَعالی کلید خانهٔ کعبه، گروهی از عرب دارند که ایشان‌را بنی‌شیبه گویند، و خدمتِ خانه ایشان کنند. و از سلطان مصر ایشان را مشاهره و خلعت بودی. و ایشان را رئیسی است که کلید به‌دست او باشد، و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند. چون بدانجا رسند از حاجیان مردی دَه بروند و آن نردبان ــ که صفت کرده‌ایم ــ برگیرند و بیارند و پیشِ در نهند. و آن پیر برآنجارود و برآستانه بایستد. و دو تن دیگر برآنجا روند و جامه و دیبای در را باز کنند. یک سر از آن، یکی ازاین دومرد بگیرد، وسری مردی دیگر، همچون لباده‌ای که آن پیر را پوشند که درگشاید. و او قفل بگشاید و از آن حلقه‌ها بیرون کند. و خلقی از حاجیان پیشِ درِ خانه ایستاده باشند. و چون در بازکنند، ایشان دست به‌دعا

بردارند ودعا کنند. وهر که در مکه باشد، چون آواز حاجیان بشنود، داند که درِ حَرَم گشودند: همهٔ خلق به یکبار به‌آوازی بلند دعا کنند، چنانکه غلغله‌ای عظیم در مکه افتد. پس آن پیر در اندرون شود ــ وآن دو شخص همچنان‌آن جامه می‌دارند ــ و دو رکعت نماز کند، وبیاید، وهر دو مصراعِ در بازکند، و برآستانه بایستد، و خطبه برخواند ــ به‌آوازی بلند ــ و بررسول‌الله، عَلَیْهِ ـ الصَّلوةُ والسَّلام، صلوات فرستد و براهل بیت او. آن وقت‌آن پیر و یارانِ او بردوطرفِ درِ خانه بایستند. و حاجّ دررفتن گیرند، و به خانه در می‌روند، وهریك دو رکعت نمازمی‌کنند وبیرون می‌آیند، تا آن وقت که نیمروز نزدیك آید. ودرخانه‌که نمازکنند، رو به درکنند و به دیگر جوانب نیز رواست. وقتی که خانه پرمردم شده بودکه دیگرجای نبودکه‌درروند، مردم راشمردم، هفتصدو بیست مرد بودند.

مردم یمن‌که به حج آیند، عامّهٔ آن،چون هندوان، هریك لنگی بربسته، و مویها فروگذاشته، وریشها بافته، وهریك کتارهٔ قطیفی، چنانکه هندوان، درمیان زده. و گویند اصل هندوان از یمن بوده است. وکتاره قتاله بوده است معرّب کرده‌اند[1].

ودر میان شعبان ورمضان و شوال، روزهای دوشنبه وپنجشنبه وآدینه، درِ کعبه بگشایند. وچون ماه ذی‌القعده درآید دیگر درِ کعبه بازنکنند.

عمرهٔ جِعرانه به‌چهارفرسنگی‌مکه، ازجانبِ شمال، جایی‌است، آن‌راجِعرانه گویند. مصطفی، صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم، آنجا بوده است با لشکری. شانزدهم ذی‌القعده ازآنجا احرام‌گرفته است وبه مکه‌آمده وعمره کرده. وآنجا دوچاه‌است: یکی را بئرالرسول‌گویند ویکی رابئرعلی‌بن‌ابیطالب، صَلَواتُ‌ـ الله عَلَیْهِما. وهردوچاه راآب تمام خوش‌باشد. ومیان هردوچاه ده‌گزباشد. و آن سنّت برجا دارند و بدان موسم، آن عُمره بکنند. و نزدیك آن چاهها

[1]. کتاره (= کتاله، قداره، معرب آن قتاله، سنسکریت Kathârâ)، شمشیری کوتاه با تیغهٔ پهن‌که هندوان به‌کار می‌بردند (← فرهنگ معین).

کوهپاره‌ای است که بدان موضع گَو‌ها در سنگ افتاده است[1] همچو کاسه‌ها. گویند پیغمبر، عَلَیْهِ الصلوةُ والسلام، به‌دست خود درآن گَو آرد سرشته است[2]. خلق که آنجا روند در آن گَو‌ها آرد سَرِشند با آب آن چاهها. و همانجا درختان بسیار است، هیزم بکنند ونان پزند وبه تبرك به ولایتها برند. و همانجا کوهپاره‌ای بلند است که گویند بلالِ حبشی بر آنجا بانگ نماز[3] گفته است، مردم بر آنجا روند وبانگ نماز گویند. ودرآن وقت که من آنجا رفتم غلبه‌ای بود که زیادت از هزار شتر عِماری در آنجا بود تا به‌دیگر چه رسد.

عرفات واز مصر تا مکه، بدین راه که این نوبت آمدم، سیصد فرسنگ بود، واز مکه تا یمن دوازده فرسنگ. و دشتِ عرفات در میان کوههای خُرد است چون پشته‌ها. ومقدار دشت دوفرسنگ‌است در دو فرسنگ. درآن‌دشت مسجدی بوده است که ابراهیم، علیه‌السلام، کرده است؛ و این ساعت منبری خراب از خشت مانده است؛ و چون وقت نمازِ پیشین شود، خطیب بر آنجا رود و خطبه جاری کند؛ پس‌بانگ نماز بگویند ودو رکعت نماز به‌جماعت، به‌رسمِ مسافران بکنند[4]. وهمه درآن وقت قامتِ نماز[5] بگویند و دو رکعت دیگر نماز به‌جماعت بکنند. پس خطیب برشتر نشیند وسوی مشرق بروند.

جَبَلُ‌الرَّحمة به‌یك‌فرسنگی آنجا کوهی‌خُرد سنگین[6] است که‌آن را جَبَلُ‌الرَّحمة گویند. بر آنجا بایستند و دعا کنند تا آن وقت که آفتاب فرو رود.

وپسرِ شاد دل، که امیر عدن بود، آب‌آورده بود ازجای دور ومال بسیار برآن خرج کرده، و آب را از آن کوه آورده وبه دشتِ عرفات برده، وآنجا حوضها ساخته که درایام حج پرآب کنند تا حاج را آب باشد. وهم این شاددل[7] برسرِ جَبَلُ‌الرَّحمة چهارطاقی ساخته عظیم که‌روزوشبِ عرفات برگنبدِ آن خانه چراغها وشمعهای بسیار بنهند که ازدو فرسنگ بتوان دید. چنین گفتند

۱ـ گودیهایی درسنگ پدیدآمده است. ۲ـ سرشتن، خمیر کردن. ۳ـ بانگ‌نماز، اذان. ۴ـ نماز قصر، زیرا نماز مسافر «قصر» است، یعنی همهٔ نمازه‌ی چهاررکعتی، درسفر، دو رکعت است. ۵ـ اقامهٔ نماز. ۶ـ سنگی. ۷ـ مرادهمان‌پسرشاددل‌است.

که امیر مکه از او هزار دینار بستد که اجازت داد تا آن خانه بساخت.

مشعرالحرام نهم ذی‌الحجة سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه (۴۴۲) حج چهارم به یاری خدای، سُبْحانَهُ وتعالی، بگزاردم. و چون آفتاب غروب کرد حاج وخطیب ازعرفات بازگشتند، ویك فرسنگ بیامدند تا به مشعرالحرام. وآنجارا مزدلفه گویند. بنایی ساخته‌اند خوب، همچون‌مقصوره،که مردمْ آنجا نماز کنند وسنگ رجم را که به مِنا اندازند از آنجا برگیرند. و رسمْ چنان است که آن شب، یعنی شب عید، آنجا باشند، و بامداد نماز کنند، وچون آفتاب طلوع کند، به‌مِنا روند. وحاجْ آنجا قربان‌کنند. ومسجدی بزرگ است آنجا که‌آن مسجد را خیف‌گویند. وآن‌روز خطبه ونمازِ عیدکردن‌به‌مِنا رسمْ‌نیست، ومصطفی، صلی‌الله علیه وسلم، نفرموده است. روز دهم به مِنا باشند وسنگ بیندازند و شرحِ آن در مناسكِ حج گفته‌اند. دوازدهمِ ماه، هرکس که عزم بازگشتن‌داشته‌باشد، هم ازآنجا بازگردد، وهرکه به‌مکه خواهد بود به‌مکه‌رود.

۱۰. بازگشت به بلخ

پس ازآن از اعرابی شترکرایه گرفتم تا لحسا. وگفتند ازمکه تاآنجا به سیزده روز روند. وداعِ خانهٔ خدای،تعالی، کردم. روزآدینه‌نوزدهم‌ذی‌الحجه سنهٔ‌اثنی واربعین‌واربعمائه(۴۴۲) که اول خردادماه قدیم‌بود؛ هفت فرسنگ‌ازمکه برفتم، مرغزاری بود. ازآنجاکوهی پدید آمد. چون به راهِ کوه شدیم، صحرایی بود و دیهها بود وچاهی بودکه آن را بئرالحسین بن سلامه می‌گفتند. و هوای سرد بود. وراه° سوی مشرق می‌شد. ودوشنبه بیست ودوم ذی‌الحجة به‌طائف رسیدیم، که ازمکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد.

طایف

طایف ناحیتی است برسر کـوهی. به ماه خرداد چندان سرد بودکه در آفتاب می‌بایست‌نشست. وبه‌مکه خربزه فراخ‌بود[۱]. وآنچه قصبهٔ طایف‌است، شهرَکی است وحصاری محکم دارد. بازارَکی کوچك وجامعی مختصردارد وآب روان ودرختان نار وانجیر بسیارداشت. قبر عبدالله عباس، رَضِیَ‌اللهُ عنه، آنجاست به نزدیك آن قصبه. وخلفای بغداد آنجا مسجدی عظیم‌ساخته‌اند وآن قبر را در

۱ـ وحال آنکه («دار» حالیه) درهمین‌ماه درمکه خربزه فراوان بود.

گوشهٔ آن مسجد گـرفته بردست راستِ محراب و منبر. و مردم آنجا خانه‌ها ساخته‌اند ومُقام گرفته.

ازطایف برفتیم. وکوه وشکستگی بود که می‌رفتیم، وهرجا حصارَکها و دیهَکها بود. ودر میان شکستها حصارکی خراب به من نمودند، اعراب گفتند: این خانهٔ لیلی بوده‌است وقصهٔ ایشان عجیب است. وازآنجا به‌حصاری رسیدیم که آن را مطار می‌گفتند. واز طائف تا آنجا دوازده فرسنگ بود.

واز آنجا به ناحیتی رسیدیم که آن را ثریا می‌گفتند. آنجا خرماستان بسیار بود، وزراعت می‌کردند باآب چاه ودولاب. ودرآن‌ناحیه می‌گفتند که هیچ حاکم وسلطان نباشد، وهرجا رئیسی ومهتری باشد به سرِخود[1]. ومردمی دزد و خونی، همه روز بایکدیگر جنگ وخصومت کنند. واز طائف تا آنجا بیست و پنج فرسنگ می‌داشتند.

ازآنجا بگذشتیم، حصاری بود که آن را جزع می‌گفتند. ودر مقدار نیم فرسنگ زمین، چهار حصار بود. آنچه بزرگتر بود که ما آنجا فرود آمدیم، آن را، حصن بنی‌نسیر می‌گفتند. و درختهای خرما بود اندك. وخانهٔ آن شخص، که شتر ازاو گرفته بودیم، در این جزع بود. پانزده روز آنجا بماندم. خفیر نبود که مارا بگذراند. وعربِ آن موضع، هرقومی را، حـدّی‌باشد که علفخوارِ[2] ایشان بود وکسی بیگانه در آنجا نتواند شدن، که هر که را که بی‌خفیر یـابند بگیرند وبرهنه کنند. پس، از هرقومی خفیری باشد تااز آن حدّ بتوان گذشت ـ وخفیر بدرقه باشد وقلاوز نیزگویند. اتفاقاً سرور آن اعرابـ که در راه ما بودند و ایشان را بنی‌سواد می‌گفتند ـ به جزع آمد، و ما او را خفیر گرفتیم. و او را ابـوغانم عبس ابن‌البعیر می‌گفتند. با او برفتیم. قـومی روی به ما نهادند، پنداشتند صیدی یافتند ـ چه، ایشان هربیگانه را که بینند صید خوانند. چون رئیس ایشان با ما بود چیزی نگفتند. واگر نه‌آن مرد بـودی، ما راهلاك کردندی. فی‌الجمله در میان ایشان یك چندی بماندیم، که خفیر نبود که ما را بگذراند. وازآنجا خفیری‌دو بگرفتیم، هریك به ده دینار، تا مارا به‌میان قومی

۱ـ به‌سرخود، خودمختار.   ۲ـ علفچر.

دیگر بَرَد. قومی عرب بودند که پیران هفتادساله مرا حکایت کردند که درعمر خویش بجز شیرشتر چیزی نخورده بودند. چه، دراین بادیه‌ها چیزی‌نیست الاّ علفی شور که شتر می‌خورد. و ایشان خود گمان می‌بردند که همهٔ عالـم چنان باشد.

من ازقومی به قومی نقل و تحویل می کردم وهمه جا مخاطره وبیم بود، الاّ آنکه خدای، تبارك‌وتعالی، خواسته بود که ما به سلامت ازآنجا بیرون آییم. به‌جایی رسیدیم، درمیان شکستگی، که‌آن را سربا می گفتند. کوهها بود هریك چون گنبدی که من‌درهیچ‌ولایتی‌مثل آن‌ندیدم. بلندی‌چندان نی که تیربه‌آنجانرسد، وچون تخم مرغ املس وصُلب که هیچ شَقّی وناهمواریی برآن نمی‌نمود.

واز آنجا بگذشتیم، چون همراهان ما سوسماری می‌دیدند، می کشتند و می‌خوردند. و هرکجا عرب بود شیر شتر می‌دوشیدند. من نه سوسمار توانستم خورد نه شیر شتر. ودر راه هرجـا درختکی بود که باری داشت، مقداری که دانهٔ ماشی باشد، ازآن چند دانه حاصل می کردم وبدان قناعت می‌نمودم. وبعد ازمشقتِ بسیاروچیزها که دیدیم ورنجها که کشیدیم، به‌فلج رسیدیم، بیستو سیوم صفر. از مکـه تا آنجا صدوهشتاد فرسنگ بود.

ناحیهٔ فلج این فلج درمیان بادیه است. ناحیتی بزرگ بوده استولیکن به تعصّب‌خراب شده‌است. آنچه درآن وقت که ماآنجا رسیدیم آبادان بود، مقدار نیم فرسنگ در یك میل عـرض بود. و در ایـن مقدار چهارده حصار بـود و مَرْدُمَکانی‌دزد ومُفسِـدوجاهل. واین چهارده‌حصن به‌دو گروه‌بودند، کهمدام میان ایشان خصومت وعداوت بود. و ایشان گفتند ما از اصحاب‌الرّقیم، که درقرآن ذکر کرده است، تعالی وتقدّس.

و آنجا چهار کاریز بـود. و آبِ آن همه برنخلستان می‌افتاد[1]. و زرع ایشان برزمینی بلندتر بود، وبیشتر آب ازچاه می کشیدند که زرع را آب دهند. و زرع به‌شتر می کردند نه به‌گاو، چه‌آنجاگاو ندیدم. وایشان را اندك زراعتی باشد. وهرمردی‌خود را روزی‌به‌ده‌سیرغلـه اِجری کرده‌باشد، که‌آن‌مقدار به‌نان

۱- سوار می‌شد، جاری می‌شد.

پزند. وازاین نمازِ شام تا دیگر نمازِ شام، همچو رمضان، چیزکی خورند. اما بهروز خرما خورند. وآنجا خرمای بس نیکو دیدم، بـه از آن که در بصره و غیره. واین مردم، عظیم درویش وبدبخت باشند. باهمهٔ درویشی همه روزه جنگ وعداوت وخون کنند. وآنجا خرمایی بودکه میدون می‌گفتند، هریکی ده درم. و خسته[1] که درمیانش بود دانگ‌ونیم بیش نبود. وگفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود. ومعاملهٔ ایشان به زر نیشابوری بود.

ومن بدین فلج چهار ماه بماندم، به حالتی که ازآن صعبتر نباشد، وهیچ چیز ازدنیاوی بامن نبود الاّ دوسلهٔ کتاب. وایشان مردمی‌گرسنه وبرهنه وجاهل بودند ـ هرکه به‌نماز می‌آمد، البته باسپر وشمشیر بود ـ وکتاب نمی‌خریدند.

نقشگر بادیه مسجدی بودکه مادرآنجا بودیم. اندك رنگِ شنجرف ولاجورد بامن بود، بردیوارآن مسجد بیتی نوشتم وشاخ وبرگی درمیان‌آن بُردم. ایشان بدیدند، عجب داشتند. وهمهٔ اهل حصار جمع شدند، وبه تفرّج آن[2] آمدند. و مرا گفتند که اگر محرابِ این مسجد را نقش کنی، صدمن خرما به تودهیم. وصدمن خرما نزدیك ایشان ملکی[3] بود. چه، تا من آنجا بودم ازعرب لشکری به آنجاآمد و از ایشان پانصد من‌خرما خواست، قبول نکردند وجنگ کردند: ده تن ازاهلِ حصار کشته شد وهزار نخل بریدند وایشان ده من خرما ندادند. چون بامن شرط کردند، من‌آن محراب نقش‌کردم. وآن صدمن خرما فریادرس ما بود، که غذا نمی‌یافتیم واز جان نا امید شده بودیم، که تصور نمی‌توانستیم کردکه ازآن بادیه هرگزبیرون توانیم افتاد. چه، به‌هرطرف‌که آبادانی داشت، دویست فـرسنگ بیابان می‌بایست بُـرید ـ مخوف و مهلك. ودر آن چهار ماه هرگز پنج من گندم به یك‌جا ندیدم.

تاعاقبت قافله‌ای ازیمامه بیامد که ادیم گیرد وبه لحسا برد، که ادیم از یمن به این فلج آرند وبه تجار فروشند. عربی گفت: «من ترا به بصره برم.» وبامن هیچ نبودکه به کِـرا بدهم. وازآنجا تا بصره دویست فرسنگ، وکرای

۱ـ هسته. ۲ـ به‌تماشای‌آن. ۳ـ ملکی‌بود یعنی مال باارزشی بـه‌شمار می‌آمد. ملك+یاء تعظیم. بسنجیدبا: فلانی برای خودش کسی است.

شتر یك دینار بود، از آن که شتری نیکو به دوسه دینار می‌فروختند. مرا چون نقد نبود و به نسیه می‌بردند، گفت: «سی دینار در بصره بدهی تورا بریم[1]». به‌ضرورت قبول کردم. و هرگز بصره ندیده بودم. پس آن عربان کتابهای من برشتر نهادند وبرادرم را به شتر نشاندند ومن پیاده برفتم، روی به مطلعِ بنات‌النعش. زمینی هموار بود بی‌کوه و پشته. هر کجا زمین سخت‌تر بود، آب باران دراو ایستاده‌بود. وشب وروز می‌رفتند که هیچ جا اثرراه پدید نبود، الاّ برسمع می‌رفتند. وعجب آنکه بی‌هیچ نشانی ناگاه به سرچاهی رسیدندی که‌آب بود.

یمامه

القصه، به چهارشبانه‌روز به یمامه آمدیم. به یمامه حصاری بود بزرگ و کهنه. از بیرونِ حصار شهری است و بازاری؛ وازهرگونه صناع درآن‌بودند؛ وجامعی نیك. وامیرانِ آنجا از قدیم‌باز علویان بوده‌اند، وکسی آن ناحیت از دست آنها نگرفته بود؛ ازآنکه آنجا خود سلطان ومَلِکی قاهِر نزدیك نبود. وآن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سیصد چهارصدسوار برنشستی. و زیدی‌مذهب بودند، ودر اقامت‌گویند: مُحَمَّدٌ و عَلِیٌّ خَیرُ البَشَرِ وحَیَّ علی خَیرِ العَمَلِ[2]. و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند. و بدین ناحیت آبهای روان است، ازکاریز ونخلستان. وگفتند چون خرما فراخ شود یك هزار من به یك دینار باشد.

از یمامه به‌لحسا چهل فرسنگ می‌داشتند. وبه زمستان توان رفت‌که آب باران جایها باشد که بخورند وبه تابستان نباشد.

لحسا شهری‌است برصحرایی نهاده که از هرجانب که بدانجاخواهی رفت بادیه‌ای عظیم بباید برید. ونزدیکتر شهری ــ ازمسلمانی که‌آن را سلطانی‌است ــ به لحسا، بصره است. واز لحسا تا بصره صد وپنجاه فرسنگ است. وهرگز به‌بصره سلطانی نبوده است‌که قصد لحسا کند.

1ـ جملهٔ شرطی که ادات شرط آن (اگر) حذف شده است، یعنی اگر سی‌دینار در بصره بدهی تورا می‌برم.
2ـ محمد وعلی بهترین آدمیان‌اند وشتابید برای بهترین کار.

صفت لحسا لحسا شهری است که همهٔ سواد وروستای او حصاری است. و چهار باروی قوی ازپس یکدیگر درگرد او کشیده است از گلِ محکم. ومیان هر دودیوار° قُربِ یك فرسنگ باشد. وچشمه‌های آبِ عظیم است در آن شهر که هریك پنج آسیاگردباشد. وهمهٔ این آب درولایت برکارگیرند، که ازدیوار بیرون نشود.

وشهری جلیل در میان این حصار نهاده است باهمه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد. درشهر بیش ازبیست هزار مرد سپاهی باشد.

وگفتند سلطانِ آن مردی شریف بود، واو مردم را ازمسلمانی بازداشته بود وگفته نماز وروزه ازشما برگرفتم. ودعوت کرده بودآن مردم راکه مرجع[1] شما جز با من نیست. ونام او ابوسعید بوده‌است. وچون ازاهلِ آن شهرپرسند که «چه مذهب داری؟» گویند که «ما بوسعیدی‌ایم.» نماز نکنند وروزه ندارند ولیکن برمحمّد مصطفی، صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم، و پیغامبری‌اومُقِرّند. ابوسعید ایشان را گفته است که «من باز پیش شما آیم.» یعنی بعداز وفات. و گورِ او به شهرلحسا اندر است. و مشهدی نیکو جهت‌اوساخته‌اند. و وصیّت کرده است فرزندان خود را که مدام[2] شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند، ومحافظت کنند رعیت را به عدل وداد ومخالفت یکدیگر نکنند تامن بازآیم.

اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارُالمُلك ایشان است. وتختی که‌شش مَلِك به‌یك جای برآن‌تخت نشینندو به‌اتفاقِ یکدیگرفرمان دهندوحکم کنند. وشش وزیردارند. پس این شش مَلِك بریك تخت بنشینند وشش وزیر برتختی دیگر وهرکار که باشد به‌کنکاجِ یکدیگر می‌سازند.

وایشان را درآن وقت سی هزار بندهٔ درم‌خریدهٔ زنگی وحبشی بـود. و کشاورزی وباغبانی می‌کردند. و از رعیت عشرِ چیزی نخواستند. واگر کسی درویش شدی یاصاحب قرض، او را تعهّد کردندی تا کارش نیکوشدی.واگر زری کسی را بردیگری بودی بیش ازمایهٔ او طلب نکردندی[3]. وهرغریب که

۱ـ بازگشت ورجوع امور شما. ۲ـ مدام، همواره. ۳ـ اصل قرض را می‌گرفتند واهل رباخواری نبودند.

بدان شهر افتد وصنعتی داند چندانکه کفاف او باشد، مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که درصنعت او به کار آید بخریدی و به مرادِ خود[۱] نزدِ ایشان، همان قدر که ستده بودی، بازدادی. واگر کسی ازخداوندانِ مِلک وآسیاب را، مِلکی خراب شدی وقوّتِ آبادان کردن نداشتی، ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن مِلک وآسیاب آبادان کردندی، واز صاحب[۲] مِلک هیچ نخواستندی. وآسیاها باشد در لحسا که مِلکِ سلطان باشد و به سوی[۳] رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانندی، وعمارتِ آسیاومزدِ آسیابان از مالِ سلطان دهند. وآن سلاطین را سادات می‌گفتند، و وزرای ایشان را شائره.

و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه ونماز نمی‌کردند، الاّ آنکه مردی عجمی آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد، مردی مسلمانِ حاجی بود و متموّل. وحاجیان که بدان شهر رسیدندی، اوتعهّد کردی.

ودر آن شهر خرید وفروخت وداد وستد به سرب می‌کردند. وسرب در زنبیلها بود، در هرزنبیلی شش هزار درسنگ. چون معامله کردندی، زنبیل شمردندی وهمچنان برگرفتندی. وآن نقدکسی ازآن بیرون نبردی وآنجا فوطه‌های نیکو بافند، وبه بصره برند، وبه دیگر بلاد.

اگر کسی نمازکند او را باز ندارند ولیکن خود نکنند. وچون سلطان برنشیند، هرکه باوی سخن گوید، اورا جوابِ خوش دهد وتواضع کند. وهرگز شراب نخورند. وپیوسته اسبی تنگ بسته باطوق وسرافسار بەدرِ گورخانهٔ ابوسعید به نوبت بداشته باشند، روز وشب. یعنی چون ابوسعید برخیزد، برآن اسب نشیند.

و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را، که «چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید، نشان[۴] آن باشدکه مرا باشمشیر من گردن بزنید: اگرمن باشم، درحال[۵] زنده شوم.» وآن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند.

ویکی ازآن سلطانان درایّام خلفای بغداد بالشکر به مکه شده است، و

۱- براته.

شهر مکه شده و خلقی مردم را درطواف درگردِ خانهٔ کعبه بکُشته، وحجرالاسود از رکن بیرون کرده و به لحسا برده، وگفته بود: «این سنگْ مقناطیسِ مردم است که مردم را ازاطراف جهان به خویشتن می‌کشد.» وندانسته که شرف وجلالت محمد مصطفی، صَلّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلّم، بدانجا می‌کشد، که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود، وهیچ کس بدانجا نمی‌شد. وآخر حجرالاسود از ایشان بازخریدند وبه جای خود بردند.

ودرشهر لحسا، گوشت همهٔ حیوانات فروشند، چون گربه وسگ و خرو گاو و گوسپند وغیره. وهرچه فروشند، سر وپوست آن حیوان نزدیك گوشتش نهاده باشد تا خریدار داند که چه می‌خرد. و آنجا سگ را فربه کنند، همچون گوسپندِ معلوف، تا ازفربهی چنان شود که رفتن نتواند. بعد ازآن می‌کُشند و می‌خورند.

وچون از لحسا به جانب مشرق روند، هفت فرسنگی دریاست. اگر در دریا بروند، بحرین باشد. آن جزیره‌ای است پانزده فرسنگ طول آنْ وشهری بزرگ است، ونخلستانِ بسیار دارد. ومروارید ازآن دریا برآورند. و هرچه غوّاصان برآوردندی، یك‌نیمه، سلاطین لحسا را بودی.

واگرازلحسا سوی جنوب بروند، به عمّان رسند. وعمّان برزمین‌عرب است، ولیکن سه جانب اوبیابان و برّ است که هیچ کسی آن را نتواند بریدن.

ولایت عُمّان وولایت عُمّان هشتادفرسنگ درهشتادفرسنگ است، وگرمسیر باشد. وآنجا جوزهندی ــ که نارگیل می‌گویند ــ روید. و اگر ازعُمّان به‌دریا، رویْ فرا مشرق روند به بارگاه کیش ومکران رسند؛ واگرسویِ جنوب روند، به عدن رسند؛ واگر جانب دیگر، به فارس رسند.

وبه لحسا چندان خرما باشد که ستوران را به خرما فربه کنند، که وقت باشد که زیادت از هزارمن به یك دینار بدهند.

وچون ازلحسا سوی شمال روند، به هفت فرسنگی، ناحیتی است که آن را قطیف می‌گویند. و آن نیز شهری بزرگ است ونخیل بسیار دارد. و امیری عرب، به درِ لحسا رفته بود ویك سال آنجا نشسته، وازآن چهارباره، که دارد،

یکی ستده، وخیل° غارت کرده وچیزی به دست نداشته بود با ایشان[1]. و چون مرا بدید، ازروی ِ نجوم پرسید، که «آیا من می‌خواهم که لِحسا بگیرم توانم یانه؟ که ایشان بیدین‌اند.» من هرچه مصلحت بـود می گفتم. و نزدیك من[2] هم بدویان بااهل لحسا نزدیك باشند به بیدینی، که آنجا کس باشدکه به یك‌سال آب بردست نزند.

واین‌معنی که‌تقریر کردم ازسر ِ بصیرت‌گفتم، نه چیزی از اراجیف؛ که من نه ماه درمیان ایشان بودم، به‌یك دفعه نه، به‌تفاریق. وشیر که نمی‌توانستم خورد، وازهر کجا آب خواستمی که بخورم شیر برمن عرض کردندی، وچون نستدمی وآب‌خواستمی، گفتندی: «هر کجا آب‌بینی، آب‌طلب کنی؛ که آن‌کس را باشد که‌آب باشد[3].»وایشان همه عمر هرگز گرمابه ندیده بودند ونه‌آب روان.

بصره، اُبُلّه

اکنون‌باسر ِ حکایت‌رویم. ازیمامه‌چون به‌جانب‌بصره روانه‌شدیم، به‌هرمنزل که رسیدیم، جای° آب بودی و جای° نبودی. تا بیستم شعبان سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائه (۴۴۳) به‌شهر بصره رسیدیم. دیواری عظیم داشت، الاّ آن جانب که باآب بود دیوار نبود. وآن‌آب شطّ است و دجله وفرات، که به‌سرحدّ اعمال ِ بصره به‌هم می‌رسند. وچون آب حویزه نیز به‌ایشان می‌رسد آن را شطّ‌العرب می گویند. وازاین شطّ‌العرب، دوجوی‌عظیم برگرفته‌اندکه میان فم ِ هردوجوی یك‌فرسنگ‌باشد، وسرهردو را برصوب قبله برانده، مقدار چهارفرسنگ، وبعداز آن سر ِ هردوجوی با هم رسانیده، ومقداریك فرسنگ دیگر، یك‌جوی راهم‌به‌جانب جنوب برانده، وازاین نهرهاجویهای بیحد برگرفته‌اند، وبه‌اطراف به‌در برده، وبرآن نخلستان‌ها و باغات ساخته. واین دوجوی، یکی، که بالاتر است، و آن مشرقی ِ شمال باشد، نهرمعقل‌گویند؛ وآنکه‌مغربی‌وجنوبی است نهراُبُلّه. وازاین دو جوی جزیره‌ای ِ بزرگ حاصل شده است‌که مربع طولانی[4] است.و

۱- چیزی‌برای‌آنان باقی‌نگذاشته بود. ۲- درنظرمن، درنزدمن. ۳- ظاهراً‌جمله طنزآمیز است. ۴- چهارگوش دراز (مستطیل).

بصره بر کنارهٔ ضلع اقصر از این مربّع نهاده است. و برجانب جنوب مغربی بصره، بَریّه است چنانکه هیچ آبادانی و آب و اشجار نیست. و در آن وقت که آنجا رسیدیم شهرْ اغلب خراب بود، وآبادانیها عظیمْ پراکنده، که از محله‌ای تا محله‌ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود. اما درودیوار محکم ومعمور بود، وخلقْ انبوه. وسلطان را دخلِ بسیار حاصل شدی. ودر آن‌وقت امیرِ بصره پسر باکالیجار دیلمی بود، که مَلِکِ پارس بود. وزیرش مردی پارسی بود، واو را ابومنصور شهمردان می‌گفتند.

وهرروز دربصره به‌سه جای بازار بودی: اولِ روز دریك جا داد وستد کردندی، که آن‌را سوق‌الخُزاعه گفتندی؛ ومیانهٔ روز به‌جایی که آن را سوق عثمان گفتندی؛ وآخرِ روز جایی که آن را سوق‌القدّاحین گفتندی. و حالِ بازار آنجا چنان بود که آن‌کس را که چیزی بودی به صرّاف دادی وازصرّاف خط[1] بستدی، وهرچه بایستی بخریدی و بهای آن برصرّاف حواله کردی، و چندانکه در آن شهر بودی بیرون ازخطّ صراف چیزی ندادی.

چون به‌آنجا رسیدیم، از برهنگی و عاجزی، به دیوانگان مانده بودیم. وسه‌ماه بود که موی سر بازنکرده‌بودیم[2].

نشانی از شگفتیهای روزگار وخواستم که در گرمابه روم، باشد که گرم‌شوم، که هوا سرد بود وجامه نبود. ومن وبرادرم هریك به‌لنگی کهنه پوشیده‌بودیم، وپلاس‌پاره‌ای در پشت بسته ــ از سرما. گفتم اکنون ما را درحمّام که گذارد؟ خُرجینکی بود ــ که کتاب در آن می‌نهادم ــ بفروختم، و از بهای آن دِرَمَکی‌چند سیاه در کاغذی کردم که به‌گرمابه‌بان دهم، تاباشد که‌ما را دَمَکی زیادت‌تر درگرمابه بگذارد، که شوخ ازخود بازکنیم. چون آن دِرَمَکها پیش او نهادم، درما نگریست، پنداشت که مادیوانه‌ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم ازگرمابه بیرون می‌آیند.» ونگذاشت که ما به‌گرمابه به‌در رویم. ازآنجابا خجالت بیرون‌آمدیم وبشتاب برفتیم. کودکان بر درِ گرمابه بازی می‌کردند،

۱ـ رسید، حواله. ۲ـ موی سر نتراشیده بودیم، لزده بودیم.

پنداشتند که‌ما دیوانگانیم: درپی ما افتادند وسنگ‌می‌انداختند وبانگ‌می‌کردند. ما به‌گوشه‌ای بازشدیم و به‌تعجب درکار دنیا می‌نگریستیم. ومُکاری از ما سی دینارِ مغربی می‌خواست. وهیچ چاره ندانستیم؛ جز آنکه وزیرِ مَلِک اهواز ــ که او را ابوالفتح علی‌بن‌احمد می‌گفتند، مردی اهل‌بود وفضل‌داشت، ازشعر وادب، وهم‌کرمی تمام ــ به بصره‌آمده باابناء وحاشیه وآنجا مُقام‌کرده، امّا در شغلی نبود؛ پس مرا درآن حال بامردی پارسی که هم ازاهلِ فضل بود، آشنایی‌افتاده بود، واورا باوزیر صحبتی بودی و به‌هروقت نزد او تردّد کردی، واین پارسی هم دست تنگ بود ووسعتی‌نداشت که حال مرا مرمتی‌کند، احوال مرا نزد وزیر بازگفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیك من فرستاد، که‌چنانکه‌هستی برنشین ونزدیك‌من‌آی. من‌ازبدحالی وبرهنگی شرم‌داشتم‌ورفتن مناسب‌ندیدم. رقعه‌ای نوشتم وعذری خواستم‌وگفتم که بعدازاین به‌خدمت‌رسم.

مناعت طبع و عرض من دوچیزبود: یکی بینوایی[1]؛ دوم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا درفضل° مرتبه‌ای است‌زیادت، تاچون بررقعهٔ من‌اطلاع یابد قیاس‌کند که‌مرا اهلیّت چیست[2]، تاچون به‌خدمت اوحاضر شوم‌خجالت‌نبَرَم. در حال، سی‌دینارفرستاد که این را به‌بهای تن‌جامه بدهید. از آن دودست‌جامهٔ نیکو ساختیم، و روزسیوم به‌مجلسِ وزیر حاضر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل ونیکومنظر و متواضع دیدم ومتدیّن وخوش سخن. و چهار پسر داشت، مهترین° جوانی فصیح وادیب و عاقل، واو را رئیس ابوعبدالله احمدبن علی‌بن احمد گفتندی؛ مردی شاعر و دبیر بود وجوانی خردمند و پرهیزگار. ما رابه‌نزدیك خویش باز گرفت، وازاولِ شعبان تانیمهٔ رمضان‌آنجا بودیم. وآنچه آن اعرابی کِرای شتر برما داشت[3] به‌سی‌دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند. ومرا ازآن رنج آزاد کردند. خدای، تبارك وتعالی، همهٔ بندگان خود را از عذابِ قرض ودَیْن، فَرَج دهاد، بِحَقِّ الحَقِّ و اَهلِه[4]. وچون‌بخواستم‌

۱ـ به‌ملاحظهٔ بینوایی واینکه جامه وهیئتی مناسب نداشتم، نخواستم باآن حال نزد وی دوم.
۲ـ تا ازطرز نامه‌نوشتن من برشایستگی من پی‌برد. ۳ـ ازما طلب داشت...
۴ـ به‌حق حق و اهل حق.

رفت، ما را به‌اِنعام و اکرام به‌راهِ دریا گسیل کرد، چنانکه در کرامت‌وفراغ به‌پارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای، عَزَّوَجَلَّ، از آزاد مردان خشنود باد!

مشاهدعلی دربصره در بصره به‌نام امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب، صَلَوٰاتُ‌اللهِ‌عَلَیْه، سیزده مشهد است. یکی از آن، مشهدِ بنی‌مازن گویند. و آن، آن است که در ربیع‌الاول سنهٔ خمس وثلاثین (۳۵) ازهجرت نبی، عَلَیْهِ الصَّلوٰةُ والسَّلام، امیرالمؤمنین علی، صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْه، به بصره آمده است، و عایشه، رَضِیَ اللهُ عَنها، به حرب آمده بود، و امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، دختر مسعود نهشلی، لیلی، را به‌زنی کرده بود؛ واین مشهدْ سرایِ آن‌زن است. وامیرالمؤمنین، عَلَیْهِ السَّلام، هفتاد ودو روز درآن خانه مُقام کرد، و بعداز آن به‌جانب کوفه بازگشت.

ودیگر مشهدی‌است درپهلوی مسجد جامع، که‌آن را مشهد بابُ الطّیّب گویند. و درجامعِ بصره چوبی دیدم که درازی آن سی‌ارش بود وغلیظی آن پنج شِبرْ و چهارانگشت بود، ویك سرِ آن‌غلیظتر بود، وازچوبهای هندوستان بود. گفتند که امیرالمؤمنین، عَلَیْهِ السَّلام، آن چوب رابرگرفته است وآنجا آورده است. و باقی این یازده مشهدِ دیگر هریك به‌موضعی دیگر بود وهمه‌را زیارت کردم.

وبعد ازآنکه حال دنیاوی ما نیك شده بود، هر یك لباسی پوشیدیم، روزی به‌درِ آن گرمابه شدیم که مارا درآنجا نگذاشتند. چون از در در رفتیم، گرمابه‌بان و هرکه آنجا بودند، همه، برپای خاستند و بایستادند، چندانکه ما درحمام‌شدیم. ودلاك و قَیِّم[1] درآمدند وخدمت کردند. وبه‌وقتی که بیرون‌آمدیم هرکه درمسلخِ گرمابه بود همه برپای خاسته بودند و نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون‌آمدیم.

و درآن میانه حمّامی به‌یاری، ازآنِ خود، می‌گوید: «این جوانانند که

۱- ج قایم (دلاك).

فلان روز ما ایشان را درحمّام نگذاشتیم.» وگمان بردند که ما زبانِ ایشان ندانیم. من به‌زبان تازی گفتم که «راست می گویی، ما آنیم که پلاس پاره‌ها در پشت بسته بودیم.» آن مرد خجل شد و عذرها خواست. واین هردوحسال در مدت بیست روز بود. واین فصل بدان‌آوردم تا مردم بدانند که به شدّتی که از روزگار پیش‌آید، نباید‌نالید، واز فضل ورحمت‌آفریدگار، جَلّ‌َجَلالُه‌وعَمَّ نَوالُه[1]، ناامید نباید شد، که او، تعالی، رحیم است.

صفت مدّ وجزر بصره وجویهای‌آن دریای عمّان را عادت است که در شبانه‌روزی دوباره مدّ بر آوَرَد، چنانکه مقدار ده‌گز آب ارتفاع گیرد. و چون تمام ارتفاع‌گیرد، به‌تدریج‌جزر کند وفرونشستن‌گیرد تاده دوازده‌گز. وآن ده گز که ذکر می‌رود، به‌بصره، برعمودی بادید آید که‌آن را قایم‌کرده باشند، یا به‌دیواری. والاّ اگرزمین‌هامون بُوَد ونه‌بلندی بُوَد، عظیم دوربرود. چنان‌است که دجله وفرات‌که نرم می‌روند ــ چنانکه بعضی مواضع محسوس نیست که به‌کدام طرف می‌روند ــ چون دریا مدّکند، قُرْبِ چهل فرسنگ آبِ ایشان مدّکند وچنان شوندکه پندارند بازگشته است وبه‌بالا برمی‌رود. امّا به‌مواضع دیگر ازکناره‌های دریا به‌نسبت بلندی و هامونی زمین‌باشد: هرکجا هامون‌باشد بسیار آب بگیرد و هرجا بلند باشد کمتر بگیرد.

واین مدّ و جزر، گویند، تعلق به‌قمر داردکه به‌هروقت قمر برسمت رأس و رِجْل باشد[2] ــ وآن عاشرو رابع‌است ــ آب درغایتِ مدّ باشد. وچون‌قمر بر دو افق، یعنی‌افق مشرق و مغرب، باشد غایتِ جزرباشد. دیگرآنکه چون‌قمر دراجتماع واستقبال شمس باشد، آب در زیادت باشد یعنی مدّ دراین اوقات بیشتر باشد وارتفاع بیش گیرد؛ و چون در تربیعات باشد، آب درنقصان باشد، یعنی به‌وقتِ مدّ عُلُوّش چندان نباشد وارتفاع نگیرد که به وقتِ اجتماع و استقبال‌بود، وجزرش‌ازآن‌فروترنشیندکه به‌وقت اجتماع واستقبال‌می‌نشست. پس

۱ــ بزرگ است شکوه او وعام است بخشش او. ۲ــ مراد عقدتین (رأس جوزهر و ذنب جوزهر) یعنی‌دونقطهٔ تلاقی مدارماه است بادایرهٔ منطقةالبروج‌که فاصلهٔ‌آنها هفت برج (رابع‌ــ عاشر) است. ← واژه‌نامه

بدین دلایل می‌گویند که تعلّقِ این مدّ و جزر ازقمراست، واللهُ تعالی اَعلَم.

و شهر اُبُلّه که برکنار نهر است ــ و نهر بدان موسوم است ــ شهری آبادان دیدم، با قصرها وبازارها و مساجد و اَرْبِطهَ که آن را حدّ و وصف نتوان کرد. و اصلِ شهر برجانب شمال نهر بود. وازجانب جنوب نیز محلّتها ومساجد واربطه و بازارها بود، و بناهای عظیم بود، چنانکه ازآن نَزِه‌تر در عالم نباشد. وآن را شِقّ عثمان می‌گفتند. وشط بزرگ ــ که آن فرات و دجله است وآن را شطّ‌العرب گویند ــ برمشرقی اُبُلّه است و نهر برجنوبی. و نهر اُبُلّه ونهرمعقل به‌بصره به‌هم‌رسیده‌اند. وشرح آن درمقدمه[1] گفته آمده‌است.

صفت اعمال[2] بصره وبصره‌را بیست ناحیت است که‌درهر ناحیت مبالغی دیهها و مزارع بود: حشان، شربه، بلاس، عقرمیسان، المقیم، نهرالحرب، شطالعرب، سعد سام، جعفریةالمشان، الصمدالجونه، جزیرةالعظمی، مروت‌الشریر، جزیرة‌العرش‌الحمیده، جویرةالمنفردات.

وگویند که آنجاکه فمِ نهر اُبُلّه است. وقتی چنان بودی که کشتیها ازآنجا نتوانستی گذشتن، غرقابی عظیم بود. زنی ازمالداران بصره بفرمود تا چهارصدکشتی بساختند و همه پراستخوان[3] خرما کردند وسر کشتیها محکم کردند و بدان جایگه غرق کردند تا آنچنان شدکه کشتیها می‌گذرند.

فی‌الجمله منتصف[4] شوال سنة ثلاث واربعین واربعمائه (۴۴۳) ازبصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم. ازشهر ابله تاچهارفرسنگ که می‌آمدیم، از هردو طرفِ نهر، باغ وبستان وکوشك ومنظربودکه هیچ بریده نشد[5]. وشاخه‌ها از این نهر به‌هرجانب باز می‌شدکه هریك مقدارِ رودی بود. چون به شِقّ عثمان رسیدیم فرودآمدیم، برابر شهر اُبُلّه، وآنجا مُقام کردیم.

هفدهم در کشتی بزرگ، که آن را بوصی می گفتند، نشستیم ــ و خلقی بسیارازجوانب که‌آن کشتی‌رامی‌دیدند دعا می کردند که یابُوصی سَلَّمَکَ

۱ــ درمقدمهٔ همین‌قسمت. ۲ــ اعمال، توابع. ۳ــ استخوان، هسته. ۴ نیمه.
۵ــ درهمهٔ طول راه وجود داشت.

الله تعالی[1] ــ و به‌عبّادان[2] رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند.

عبّادان

و عبّادان برکنار دریا نهاده است، چون جزیره‌ای، که شطّ آنجا دوشاخ شده ـ است، چنانکه از هیچ‌جانب به‌عُبّادان نتوان شد الّا به‌آب گذر کنند. وجانبِ جنوبیِ عُبّادان خود دریای محیط است، که چون مدّ باشد تا دیوارِ عبّادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر ازدوفرسنگ دور شود. وگروهی ازعُبّادان حصیر خریدند و گروهی چیزی خوردنی خریدند. دیگرروز، صبحگاه، کشتی‌در دریا راندند و برجانبِ شمال روانه شدیم. و تا ده فرسنگ بشدند، هنوز آب دریا می‌خوردند وخوش بود. و آن آبِ شط بود که چون زبانه‌ای در میان دریا درمی‌رفت. و چون‌آفتاب برآمد، چیزی چون گنجشک در میان دریا پدیدآمد. چندانکه نزدیکتر شدیم بزرگتر می‌نمود. وچون به مقابل او رسیدیم، چنانکه بردستِ چپ به‌یك فرسنگ بماند، بادْ مخالف شد و لنگرِ کشتی فروگذاشتند و بادبان فروگرفتند. پرسیدم که آن چه‌چیز است؟ گفتند: خشاب.

خشاب صفت او: چهار چوب است عظیم ــ از ساج ــ چون هیئت منجنیق نهاده‌اند ــ مربع ــ که قاعدهٔ‌آن فراخ باشد وسرِ آن تنگ، و علوّ آن از روی آب چهل‌گز باشد، و برسرِ آن سفالها وسنگها نهاده، بعدازآنکه آن را باچوب به‌هم بسته و برمثال سقفی کرده وبرسرآن چهار طاقی ساخته که دیدبان برآنجا شود.

واین خشاب بعضی می‌گویند که بازرگانی بزرگ ساخته است. بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است. و غرض ازآن دوچیز بوده است: یکی‌آنکه در آن حدود، که‌آن است، خاکی‌گیرنده است و دریا تُنُك[3]، چنانکه اگر کشتی

۱ـ ای کشتی بوصی، خداوند، تعالی، تورا (در درون دریا) راه ببراد؛ ۲ـ آبادان کنونی. ۳ـ کم عمق.

بزرگ به‌آنجا رسد برزمین نشیند وکس نتواند خلاص کـردن. و به‌شب آنجا چراغ سوزند، درآبگینه، چنانکه باد درآن نتواند وزید، و مردم از دور بینند، و احتیاط کنند. دوم آنکـه جهتِ عالـَم بدانند[1]. واگردزدی باشدبیینند واحتیاط کنند وکشتی از آنجا بگردانند.

وچون ازخشاب بگذشتیم، چنانکه ناپدید شد، دیگری برشکل آن پدید- آمد، اما برسراین خانه گنبدی نبود، همانا تمام نتوانسته‌اندکردن.

مهروبان

وازآنجا به‌شهر مهروبان رسیدیم. شهری بزرگ‌است برلب دریا نهاده، برجانب شرقی، وبازارهای بزرگ دارد و جامعی نیکو. امّا آبِ ایشان از باران بـُوَد و غیرازآب‌باران چاه و کاریز نبـُوَد که آب شیرین دهد. ایشان را حوضها و آبگیرها باشد، که هرگز تنگی آب[2] نبـُوَد. و در آنجا سه‌کاروانسرای بزرگ ساخته‌اند، هریك ازآن، چون حصاری است محکم و عالی. و در مسجد آدینهٔ آنجا، برمنبر، نام یعقوب‌لیث دیدم نوشته. پرسیدم ازیکی‌که «حال چگونه‌بوده است؟» گفت که «یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن قوّت نبوده است.»

ودراین تاریخ‌که من آنجا رسیدم، این شهر به دست پسرانِ باکالیجار بودکه مَلِك پارس بود. وخواربار یعنی مأکول ایـن شهرازشهرها و ولایتها برندکه‌آنجا بجز ماهی چیزی نباشد. واین‌شهر باجگاهی است وکشتی‌بندان[3]. و چون ازآنجا به‌جانب جنوب برکنار دریا بروند، نـاحیت تـَوَّه[4] و کازرون باشد. ومن دراین شهرِ مهروبان‌بماندم، به‌سبب‌آنکه گفتند راهها ناایمن است، ازآنکه‌پسران‌باکالیجار راباهم جنگ وخصومت بود. وهریك‌سری‌می‌کشیدند[5]. ومُلك مشوّش‌گشته بود. گفتند به‌اَرّجان مردی بزرگ است وفاضل، اوراشیخ

۱- به‌جهات چهارگانه پی برند. ۲- کم‌آبی. ۳- بندر یا مینا، یعنی جایی که کشتیهای زیاد آنجا بندند.(ح‌ب) ۴- ظاهراً همان توز (توج) است ← شرح‌نامهای کسان‌وجایها. ۵- سرکشی وطغیان می‌کردند.

سدید محمدبن عبدالملك گویند. چون این سخن شنیدم از بس که از مُقامِ در آن شهر ملول شده بودم، رقعه‌ای نـوشتم بدو و احوال خود اعـلام نمودم و التماس کردم که مرا ازاین شهر به‌موضعی رساندکه ایمن بـاشد. چون رقعه بفرستادم، روزسیوم، سی‌مرد پیاده دیدم همه باسلاح به‌نزدیك من‌آمدند وگفتند: «مارا شیخ فرستاده است تا در خدمتِ تو به‌اَرَّجان رویم.» وما را به دلداری به اَرَّجان بردند.

اَرَّجان

اَرَّجان شهری بزرگ است. و در اوبیست هزار مردبُوَد. و برجانبِ مشرقیِ آن رودی آب است که ازکوه درآید. و به جانبِ شمالِ آن رود، چهار جوی عظیم بریده‌اند وآب ازمیان شهر به‌در برده، که خرج بسیار کرده‌اند و از شهر بگذرانیده، وآخر شهر برآن باغها وبستانها ساخته. ونخل ونـارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد. و شهر چنان است که چندانکه برروی زمین خانه ساخته‌اند، در زیرزمین همچندان دیگـر باشد. و درهمه جا در زیـرزمینها و سردابها آب می‌گذرد. وتابستان مردم شهر را به‌واسطهٔ‌آن‌آب، در زیرزمینها، آسایش باشد. و درآنجا ازاغلب مذاهب، مردم بودند. ومعتزله را امامی بودکه اورا ابوسعید بصری می‌گفتند. مردی فصیح بود، واندر هندسه و حساب دعوی می‌کرد. ومرا با او بحث افتاد وازیکدیگر سؤالها کردیم و جوابها گفتیم‌وشنیدیم در کلام و حساب و غیره.

لوردغان، خان‌لنجان

و اوّلِ محرم‌ازآنجا برفتیم وبه‌راه‌کوهستان روی به اصفهان نهادیم. در راه به کوهی رسیدیم، درّه‌ای تنگ بود. عامّ گفتندی این‌کوه را بهرام‌گور به‌شمشیر بُریده است. وآن را «شمشیر بُرید[1]» می‌گفتند. وآنجا آبی عظیم دیدیم که از

۱ـ شمشیر برید، به‌شمشیر بریده (بسنجید با: زرخرید، دست‌پخت).

دستِ راست ما از سوراخ بیرون می‌آمد و ازجایی بلند فرو می‌دوید. و عوام می‌گفتند این آب به‌تابستان مُدام می‌آید، و چون زمستان شود بازایستد و یخ بندد. و به‌لوردغان رسیدیم که از ارّجان‌تا آنجا چهل‌فرسنگ بود. واین‌لوردغان سرحد پادس است. و ازآنجا به‌خان لنجان رسیدیم. و بردروازهٔ شهر نام‌سلطان طغرل بیك نوشته دیدم. وازآنجا به‌شهراصفهان هفت فرسنگ بود. مردم خان‌لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند، هریك به‌کار وکدخدایی خود مشغول.

اصفهان

ازآنجا برفتیم، هشتم صفر سنهٔ اربع واربعین واربعمائه (۴۴۴) بودکه به شهر اصفهان رسیدیم. از بصره تا اصفهان صدوهشتاد فرسنگ باشد. شهری است بر هامون نهاده آب وهوایی خوش دارد. وهرجا که ده‌گزچاه فرو برند، آبی سرد خوش بیرون آید. وشهر دیواری حصین بلند دارد، و دروازه‌ها و جنگ‌گاهها ساخته، و برهمه بارو کنگره ساخته و درشهر جویهای‌آب روان و بناهای نیکو ومرتفع، و درمیان شهر مسجدآدینهٔ بزرگ نیکو. و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ ونیم است. واندرون شهر، همه‌آبادان ــ که هیچ‌ازوی خراب ندیدم ــ و بازارهای‌بسیار. وبازاری دیدم‌ازآنِ صرّافان‌که اندراو دویست مردِ صرّاف بود. وهربازاری را دربندی[1] ودروازه‌ای.وهمهٔ محلتها وکوچه‌ها را همچنین در‌بندها و دروازه‌های محکم وکاروانسراهای پاکیزه بود. وکوچه‌ای بود،که‌آن راکوطراز می گفتند، ودرآن‌کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو، ودرهریك بیّاعان و حجره‌داران[2] بسیار نشسته.

واین‌کاروان‌که ما باایشان همراه بودیم یك‌هزاروسیصدخروار بارداشتند که در آن شهر رفتیم. هیچ بازدید نیامد[3] که چگونه فرو آمدند، که هیچ جا تنگیِ موضع نبود ونه تعذّرِ مُقام وعلوفه.

و چون سلطان طغرل بیك ابوطالب محمدبن میکائیل‌بن سلجوق،

۱ـ دراصل به‌معنی‌کوچهٔ بن‌بستی‌که دروازه داشته باشد. ودراینجا ظاهراً به‌همان‌معنی دربزرگ و دروازه گرفته شده است.
۲ـ صاحبان حجرهٔ بازرگانی.
۳ـ اصلا به‌نظرنیامد.

رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْه، آن‌شهر گرفته‌بود مردی جوان آنجا گماشته بود نیشابوری، دبیری نیك با خط نیکو، مردی آهسته، نیکولقا، واورا خــواجه عمید می‌گفتند، فضل دوست بود وخوش سخن وکریم. و سلطان فرموده بود که سه‌سال‌از مردم هیچ نخواهند. واو بر آن می‌رفت[۱]. و پراکندگان همه روی به‌وطن نهاده بودند. واین مرد از دبیرانِ سوری[۲] بوده بود. وپیش از رسیدنِ ما قحطی عظیم‌افتاده بود. امّا چون ما آنجا رسیدیم، جو می‌درویدند، ویك من‌ونیم نان‌گندم به‌یــك درم عادل[۳] وسه من نان جوین هم[۴]. ومردم آنجا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به‌یك درم کس ندیده است. ومن درهمهٔ زمین پارسی‌گویان‌شهری نکوتر وجامعتر وآبادانتر ازاصفهان ندیدم. وگفتند اگر گندم وجو ودیگرحبوب بیست سال نهند، تباه نشود. وبعضی گفتند پیش ازاین، که بارو نبود، هوای‌شهر خوشتر ازاین بود؛ وچون باروساختند متغیرشد، چنانــکه بعضی چیزها به‌زیان‌ـ می‌آید. امّا هوای روستا همچنان است که بود.

و به‌سبب آنکه کاروان دیرتر به‌راه می‌افتاد، بیست‌روز دراصفهان‌بماندم. و بیست وهشتم صفر بیرون آمــدیم. به دیهی رسیدیــم کــه آن را هیثم‌آباد گویند.

نایین

و ازآنجا به‌راه صحرا و کوه مسکیان، به‌قصبهٔ نایین آمدیم. وازسپاهان تا آنجا سی‌فرسنگ بود. واز نایین چهل‌وسه‌فرسنگ برفتیم به‌دیه‌گرمه، ازناحیهٔ‌بیابان ــ که این ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد ــ وآن موضعی گرم است، و درختهای خرما بُوَد. و این ناحیه، کوفجان[۵] داشته بودند در قدیم[۶]. ودراین تاریخ که

۱ـ برطبق آن دستور رفتار می‌کرد. ۲ـ ظاهراً منظور سوری ابــن‌المعتز است، عمید خراسان، به‌عهد مسعود غزنــوی. (توضیح از آقای دکتر محمد دبیرسیاقی). ۳ـ عدل، راست(نه‌کم نه زیاد). ۴ـ سه‌من نان‌جوین هم‌به‌یك‌درم عدل. ۵ـ ج کوفج، کوفج که معرب آن قفص است، قومی باشندکه درکوههای‌کرمان بـاشند وایشان را کوچ نیزگویند و غالباً با بلوچ معاً ذکرکرده کوچ وبلوچ‌گویند. (ح‌ب) ۶ـ این ناحیه، در قدیم، متعلق به‌کوفجان بود.

ما رسیدیم امیر گیلکی، این ناحیه از ایشان ستده بود ونایبی از آنِ خود، به‌دیهی که‌حصار کی دارد و آن را پیاده می‌گویند، بنشانده. و آن ولایت را ضبط می‌کند وراهها ایمن‌می‌دارد. واگر کوفـجان به‌راه‌زدن روند[1]،سرهنگانْ امیرِ گیلکی به‌راه ایشان می‌فرستد؛ وایشان را بگیرند ومال بستانند و بکشند. و از محافظتِ آن بزرگ، این راهْ ایمن بُوَد وخلقْ آسوده. خدای، تبارَکَ وتعالی، همهٔ پادشاهان عادل را حافظ وناصر ومعین باد و برروانهای گذشتگان رحمت کناد!

ودراین راه بیابان، به‌هردوفرسنگ، گنبدَکها ساخته‌اند ومصانع، که آبِ باران درآنجا جمع شود ــ به‌مواضعی که شورستان نباشد ساخته‌انـد. و این گنبدکها به‌سبب آن است تامردم راه‌گم نکنند، ونیز به‌گرما وسرما لحظه‌ای در آنجا آسایشی کنند.

ریگ روان و در راهْ ریگِ روان دیدیم عظیم، که هر که ازنشان بگردد[2]، ازمیان آن ریگ بیرون نتواند آمدن وهلاك شود. وازآن بگذشتیم: زمینی شور پدید آمد، برجوشیده[3]، که شش فرسنگ چنین بود، که اگر از راه‌کسی یك سوشدی[4] فرو رفتی.

و ازآنجا به‌راه رباط زُبَیْده، که آن را رِباط «مرا»می‌گویند برفتیم. وآن رِباط را پنج چاه آب است، کـه اگرآن رِباط وآب نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی.

وازآنجا به‌چهار دیهِ طبس آمدیم، به‌دیهی که آن را رُستاباد می‌گفتند. نهم ربیع‌الاول به‌طبس رسیدیم. و ازسپاهان تا طبس صدوده فرسنگ می‌گفتند.

طبس

طبس شهری انبوه است اگرچه به‌روستا نماید. وآب اندك باشد وزراعت کمتر

۱ـ اگر قوم کوفج اقدام به‌راه زدن کنند. ۲ـ هرکس از راه اصلی ونشان راه، منحرف شود... ۳ـ برآمده، مقصود قسمتهایی است از شوره‌زار که پوسته‌ای ازآن‌بالاآمده و زیر آن پوك است. ۴ـ منحرف می‌شد.

کنند، خرماستانها باشد و بساتین. و چون از آنجا سوی شمال روند، نیشابور به چهل فرسنگ باشد. و چون سوی جنوب به‌خبیص روند، به‌راه بیابان، چهل فرسنگ‌باشد. وسوی‌مشرق کوهی‌محکم‌است. ودر آن وقت‌امیرِ آن‌شهر گیلکی‌بن محمد بود. و به‌شمشیر گرفته بود. و عظیمْ ایمن وآسوده بودند مردم آنجا، چنانکه به‌شب درِ سرایها نبستندی. و ستور در کویها باشد با آنکه شهر را دیوار نباشد. وهیچ زن را زَهره نباشدکه با مردِ بیگانه سخن گوید، و اگر گفتی هردو را بکشتندی. و همچنین دزد وخونی نبود از پاس وعدل او.

و از آنچه من در عرب وعجم دیدم، از عدل وامن، به‌چهار موضع دیدم:یکی به ناحیتِ دشت درایّام لشکرخان؛ دوم به‌دیلمستان در زمان امیر امیران جستان‌بن ابراهیم؛ سیوم در ایام‌المستنصربالله امیرالمؤمنین [به‌مصر]؛ چهارم به‌طبس درایام امیرابوالحسن‌گیلکی‌بن‌محمد. وچندانکه بگشتم به‌ایمنیِ این چهار موضع ندیدم ونشنیدم.

ومارا هفده روزبه‌طبس نگاه‌داشت و ضیافتها کردو به‌وقتِ رفتن‌صلت‌فرمود وعذرهاخواست. ایزد، سُبْحانَهُ و تَعالی، از او خشنود بادا رکابداری از آنِ خود با من فرستاد تازوزن‌که هفتاد ودو فرسنگ باشد.

چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم، قصبه‌ای بود که آن را رَقّه می‌گویند. آبهای روان داشت و زرع وباغ و درخت، و بارو ومسجدآدینه؛ و دیهها ومزارع تمام دارد.

تون

نهم‌ربیع‌الاخر از رَقّه برفتیم ودوازدهم ماه به‌شهرتون رسیدیم. میان رقه وتون بیست فرسنگ است. شهر تون شهری بزرگ بوده است، اما درآن وقت که‌من دیدم اغلب خراب بود. وبرصحرایی نهاده است. وآبِ روان وکاریز دارد. و برجانبِ شرقی باغهای بسیار بود و حصاری محکم داشت. گفتند دراین شهر چهارصد کارگاه بوده است‌که زیلو بافتندی. و درشهرْ درخت پسته بسیار بود درسرایها. ومردم بلخ وتخارستان پندارند که پسته جز برکوه نروید ونباشد.

وچون‌ازشهر تون‌برفتیم، آن‌مردگیلکی[1] مرا حکایت کرد که وقتی ماازتون به‌گنابد می‌رفتیم، دزدان بیرون آمدند و برما غلبه کردند. چند نفر ازبیم خود را در چاه کاریز افکندند. بعد از آن یکی را از آن جماعت پدری مشفق بود، بیامد ویکی را به‌مزد گرفت ودر آن چاه گذاشت تا پسر او را بیرون‌آورد. ... ریسمان ورسن که‌آن‌جماعت داشتند حاضر کردند ومردم بسیار بیامدند، هفتصد گز رسن فرو رفت تا آن مرد به‌بنِ چاه رسید. رسن در آن پسربست، و او را مرده بر کشیدند. وآن مرد چون بیرون آمد گفت که «آبی عظیم دراین کاریز روان است.» وآن کاریز چهارفرسنگ مــی‌رود. وآن را ـ گفتند ـ کیخسرو فرموده است کردن.

وبیست وسیوم شهر ربیع‌الاخر به‌شهر قاین رسیدیم. ازتون تا آنجاهجده فرسنگ می‌دارند، اما کاروان به چهار روز تواند شدن که فرسنگهایِ گران است.

قاین

قاین شهری بزرگ وحصین است، وگِـردِ شهرستان خندقی دارد. ومسجدآدینه به شهرستان اندراست. وآنجــا که مقصوره است طاقــی عظیم° بزرگ است، چنانکه در خراسان ازآن بزرگتر ندیدم. وآن طاق، نه درخور آن‌مسجداست. و عمارت همهٔ شهر به‌گنبد است. واز قاین چون به‌جانب مشرق شمال روند، بــه هجده‌فرسنگی، زوزن است وجنوبی تا هرات سی‌فرسنگ.

مردی فاضل درقاین به‌قاین مردی دیدم که او را ابومنصور محمدبن‌دوست می‌گفتند. از هرعلمی باخبر بود: ازطب° ونجوم ومنطق چیزی. ازمن پرسید که «چه‌گویی، بیرون این افلاک وانجم‌چیست؟» گفتم: «نام چیز بر آن افتد که‌داخل این افلاک است، و بردیگر نه.» گفت: «چه گویی، بیرون ازاین گنبدها[2] معنیی

۱ـ گویا مقصود زنابدارآن امیرگیلکی است که امیرهمراه ناصرخسرو کرده بوده است تا زوزن.
۲ـ آسمانها.

هست یا نه؟» گفتم: «چاره نیست که عالم محدود است و حدّ او فلك‌الافلاك. و حدّ آن راگویند که‌ازجز او جداباشد[1]. وچون این حال دانسته شد، واجب کند که بیرونِ افلاك نه چــون اندرون باشد.» گفت: «پس آن معنی را کــه عقلْ اثبات می کند نهایت هست از آن جانب اگرنه[2]؟ اگرنهایتش‌هست، تاکجاست؟ و اگر نهایتش نیست، نامتناهی چگونه فناپذیرد؟!» و از ایــن‌شیوه سخنی چند می‌رفت. وگفت که «بسیار تحیر در این خورده‌ام.» گفتم: «که نخورده‌است؟!»

سرخس

فی‌الجمله به‌سببِ تشویشی که در زوزن بود، از جهت عبید نیشابوری و تمرّد رئیسِ زوزن، یك ماه به‌قاین بماندم، و رکابــدارِ امیرگیلکی را ازآنجا باز-گردانیدم.

واز قاین به عزم سرخس بیرون‌آمدیم. دوم جمادی‌الاخر به‌شهر سرخس رسیدیم. واز بصره تاسرخس سیصد ونود فرسنگ حساب کــردیم. از سرخس به‌راه رِباطِ جعفری ورِباط عمروی و رِباطِ نعمتی، که آن هرسه رباط نزدیك هم براه است، بیامدیم.

مروالرّود - فاریاب

دوازدهم جمادی‌الاخر به‌شهر مروالرود رسیدیم. وبعداز دو روزبیرون شدیم به راه آب‌گرم. نوزدهم ماه به‌پاریــاب رسیدیم، سی‌وشش فرسنگ بــود. وامیر خراسان، جغری‌بیك ابوسلیمان داودبن‌میکائیل‌بن سلجوق بود. و وی به‌شبورغان بود. وسوی مرو خواست رفتن که دارُالمُلك وی بود. و ما به‌سبب نا ایمنیِ راه سوی سمنگان رفتیم.

۱- حد هرشیء، جداکنندهٔ‌آن شیء است ازما سوای آن شیء وهرچه جز اوست.
۲- اگر درانیجا به‌معنی «یا» است. مثال از شاهنامهٔ فردوسی:
ندانم که عاشق گل آمدگر ابر   که از ابر بینم خروش هژبر

به سوی بلخ

ازآنجا به‌راهِ سه دره سوی بلخ آمدیم. و چون به‌رِباط سه‌دره رسیدیم، شنیدم که برادرم، خواجه ابوالفتح عبدالجلیل، در طایفهٔ وزیرِ امیرِ خراسان است، که او را ابونصر می‌گفتند. وهفت سال‌بود که من از خراسان رفته بودم. چون به‌دستگرد رسیدیم، ثِقل[1] وبُنه دیدم که سوی شبورغان می‌رفت. برادرم که با من بود پرسید که «ایـن ازآنِ کیست؟» گفتند: «ازآنِ وزیـر.» گفت: «شما ابوالفتح عبدالجلیل را شناسید؟» گفتند: «کسِ او با ماست.» درحال شخصی نزدیك ما آمد وگفت: «ازکجا می‌آیید؟» گفتیم: «ازحج.» گفت: «خواجهٔ من ابوالفتح عبدالجلیل را دوبرادر بودند ازچندین سال به‌حج رفته، و او پیوسته دراشتیاق ایشان است، واز هرکه خبرِ ایشان می‌پرسد نشان نمی‌دهند.» برادرم گفت: «ما نامهٔ ناصر آورده‌ایم، چون خواجهٔ تو برسد، بدو دهیم.»

دیدار برادر چون لحظه‌ای برآمد، کاروان به راه ایستاد، و مـا هم به راه ایستادیم، وآن کهتر گفت: «اکنون خواجهٔ من برسد واگرشمارا نیابد دلتنگ شود، اگر آن‌نامه مرا دهید تا بدو دهم، دلخوش شود.» برادرم گفت: «تونامهٔ ناصر می‌خواهی یاخود ناصررا؟ اینك ناصر!» آن کهتر از شادی چنان شد که ندانست چه‌کند. وماسوی شهر بلخ برفتیم، به راهِ میانِ روستا.

و برادرم، خواجه‌ابوالفتح، به‌راهِ دشت به‌دستگردآمد. ودرخدمت وزیر به‌سوی امیر خراسان می‌رفت. چون احوال ما بشنید، از دستگرد بـاز گشت، و برسرِ پُلِ جموکیان بنشست تا آنکه ما برسیدیم. و آن روز شنبه بیست‌وششم ماه جمادی‌الاخر سنهٔ اربع واربعین واربعمائه (۴۴۴) بود. وبعداز آنکه هیچ امید نداشتیم وبه‌دفعات در وقایعِ مهلکه افتاده بودیم و ازجان نا امیدگشته، به‌همدیگر رسیدیم وبه‌دیدار یکدیگر شاد شدیم وخدای، سُبْحانَه‌ُوتَعالی، را بدان شکرها گزاردیم.

وبدین تاریخ به‌شهر بلخ رسیدیم. وحسبِ حال° این سه‌بیت بگفتم:

۱ـ بار.

رنج وعنای جهان اگرچه دراز است
با بد وبـا نیك بی‌گمان به‌سر آیـد
چرخ، مسافر زبهر ماست شب وروز
هرچه یکی رفت بـرائر دگـر آید
مـا سفر بـر گـذشتنی گـذرانیم
تـا سفر نـاگـذشتنی به در آیـد
***

پایان سفر

و مسافت راه، که ازبلخ به‌مصرشدیم، وازآنجا به‌مکه، و به‌راهِ بصره به‌پارس رسیدیم، وبه‌بلخ آمدیم،غیرآنکه به‌اطراف به‌زیارتها وغیره رفته بودیم، دوهزارو دویست وبیست فرسنگ بود.

واین سرگذشت آنچه دیده بودم به‌راستی شرح دادم. و بعضی که به روایتها شنیدم، اگر درآنجا خلافی باشد، خوانندگان از این ضعیف ندانند، و مؤاخذت ونکوهش نکنند.

واگر ایزد، سبحانه و تعالی، توفیق دهد، چون سفرِ طرفِ مشرق کرده شود،آنچه مشاهده افتد، به‌این ضمّ کرده شود. اِنْشاءَالله ُتَعالی وَحْدَهُ ـ العَزیز وَالحَمْدُ لِله ِ رَبِّ العالَمین وَالصّلوةُ علی مُحَمَّد و آلِه و اَصحابِهِ اَجْمَعین[1].

[1] ـ اگر خدای متعال یگانهٔ توانا بخواهد، وستایش خدای را پروردگار جهانیان، و درود بر محمد وخاندان ویاران او، همه.

نامهای کسان وجایها

آبسکون (آبِسکون) (دریای...)، دریای خزر.

آسوان شهری در مصر برساحل نیل. ازدورهٔ بطالسه ویرانه‌هایی از آن‌باقی مانده وبرساحل مقابل‌آن جایگاه قبور فراعنهٔ مصراست.

آمِد شهرآمد ـ یادیاربکر ـ مرکز ولایت دیار بکر. برساحل چپ رود دجله قراردارد، وازمراکزصنعتی‌وبازرگانی‌است. شاپور دوم ساسانی آن را گرفت. در زمان خلافت عمر به تصرف مسلمانان درآمد (۱۹ه ق) ودر سال ۳۶۸ ه ق به‌دست آل بویه افتاد.

ابراهیم ملقب به‌خلیل‌الله، جدّ اعلای اعراب ازطریق پسرش اسماعیل. وی در اور، از شهرهای کلده، تولد یافت (حدود ۱۵۰۰قم). ابراهیم مورد احترام مسلمانان، یهودیان و مسیحیان است. سورهٔ «ابراهیم» درقرآن به‌نام اوست.

اُبُلَّه (مُعرّب آبولوگوس یونـانی)، شهرقدیم، در شمال بصره،

برساحل‌راست دجله. شهری بزرگ بود و بـرجانب شمالی نهر۔الا‌ُبُلّه قرار داشت. این‌شهر پس از رونق یافتن بصره اهمیّت خود را از دست داد.

اُبُلّه(نهر...) نهر بزرگی به طول چهار فرسنگ کـه در جنوب شهر قدیم اُبُلّه قرار داشت و راه‌آبی عمدهٔ بصره به‌عبّادان و به‌دریا بود.

ابوجهل لقب عمروبن هشام‌بن‌مغیرةالمخزومی، از بازرگانان معروف و بزرگان قریش‌که به‌زیرکی و شجـاعت مشهور بود. به‌سبب دشمنی باپیامبربه‌ابوجهل شهرت‌یافت. وی درجنگ بدر کشته‌شد.

ابومنصور وهسودان سیف‌الدوله ابومنصور و هسودان‌بن محمد، پس از پــدرش مملان به‌پادشاهی رسید. نام‌این شهریار نخستین‌بار درسال ۴۲۰ ه ق ظاهر می‌شودکه‌ابن اثیر او را پادشاه آذربایگان می‌خواند. ولی گویا درسال ۴۱۰ پادشاهی یافته است. وی ممدوح قطران بوده. وفاتش قبل از ۴۵۰ اتفاق افتاده است.

اَبُوهُرَیْره از صحابهٔ مشهور پیامبر است،که نامش پیش از قبول اسلام عبد شمس بود. وی درسال هفتم هجری به‌مدینه‌آمد ومسلمان شد وچون بسیار گربه دوست می‌داشت ایـن کنیه‌را پیامبر بدو داد (هریره یعنی ماده‌گربهٔ‌کوچك). وی احادیث بسیار درحافظه نگه۔می‌داشت. درزمان عمر حکومت بحرین داشت و در زمان عثمان قاضی مکه شد. ابوهریره در نزد برخی ازمحققان به‌جعل حدیث مشهور است. او در سال ۵۷ ه ق در سن هفتاد وهشت سالـگی درگذشت.

آخلاط شهری درکنار دریاچهٔ وان (درترکیهٔ کنونی). این شهرگویا

در زمان سلطان سلیم اول به‌تصرف دولت عثمانی درآمد. در ۹۵۵ ه ق شاه طهماسب صفوی آن را با خاک یکسان کرد. در زمان سلطان سلیمان اول، عثمانیها درمحل آن قلعه‌ای بنا کردند و به‌تدریج شهر جدید برپا شد.

اَرَّجان (ارغان) یکی ازشهرهای فارس است، نزدیک خوزستان. نوشته‌اند که قباد اول، پدر انوشیروان ساسانی، آن را برای سکونت زندانیان جنگی آمِد(دیار بکر) ومیّافارقین بنا کرد. این شهر درقرن‌هفتم هجری موردهجوم اسماعیلیان‌قرارگرفت و آسیب دید، ومردمش به‌شهر مجاور، یعنی بهبهان کوچیدند.

آرزن نام شهری است درولایت دیاربکر، نزدیک رود دجله، درشرق میّافارقین.

استنبول (اسلامبول، قسطنطنیه) بندری است در ترکیه بردوکنار بوسفور. قسمتی از آن، که برابر با قسطنطنیهٔ تاریخی است، درترکیهٔ اروپایی واقع است و هنوز برج و باروهـای قدیمی در کنار شهر برجای مانده. بنای مهمی که درآن از زمان روم شرقی باقی مانده ایاصوفیه است.

اسحاق پسر حضرت ابراهیم‌ازساره؛ و پدریعقوب. اسحاق عمر دراز کرد. در چند سوره ازقرآن‌کریم، ازجمله «بقره»، «آل عمران»، «نساء»، «انعام»، نامش آمده است.

اَسیوط بزرگترین شهرصعید مصر (مصرعلیا) برساحل غربی رودنیل، زادگاه جلال‌الدین سیوطی واز مراکز تجاری درهٔ نیل است.

اَصحابُ‌الرَّسّ در دوجای قرآن، ذکر این مردم آمده است:

۱. سورهٔ ۲۵ــ «فرقان»، آیهٔ ۳۸. ۲. سورهٔ ۵۰ــ «ق»، آیهٔ ۱۲. درتفاسیر قرآن کریم، دربارهٔ آنان بحثهایی شده است، از جمله در تفسیر «کشف‌الاسرار» (ج ۷، ص ۳۲ تا ۳۶) داستانی مفصل از امام علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین «ع» ازحضرت علی «ع» نقل شده است که در اینجا خلاصه‌ای از آن آورده می‌شود:

... خبر ده ما را ازاصحاب رس... امیرالمؤمنین گفت: «ایشان قومی بودند، پیش از سلیمان‌بن داود، درخت‌صنوبر می‌پرستیدند، آن درخت که یافث‌بن نوح کِشته بود بر شفیر (لب) چشمه‌ای معروف، و بیرون آن، نهر رس بود در بلاد مشرق...».

اقلیدس ریاضیدان‌یونانی حوزهٔ علمی اسکندریه که احتمالاً در دورهٔ بطلمیوس اول، از ۳۲۸ تا ۲۸۵ ق م شهرت یافت. عمده‌ترین اثر او «اصول هندسه» است و اصل موضوع معروف به «اصل موضوع اقلیدس» در آن آمده‌است. اثردیگرش «معطیات» درهندسه مسطحه است. تألیفاتی نیز درعلم‌هندسی نور و درموسیقی دارد.

اِنجیل* کلمه‌ای است یونانی، به معنی مژده، بشارت، و عبارت است ازهریك از چهار زندگینامهٔ حضرت عیسی در کتاب عهد جدید. انجیلهای چهارگانه عبارتند از: انجیل متی، مرقس، لوقا ویوحنا. سه انجیل اول داستان زندگی حضرت مسیح است، ولی انجیل یوحنا رساله‌ای است فلسفی در رسالت عیسی.

اَندَلُس (اَندُلُس) سرزمین اسپانیا، شامل ایالات آلمریا، غرناطه، مالاگا، قرطبه واشبیلیه. این‌سرزمین در ۱۱۰۰ ق م دردست فینیقیها بود. بعد به دست یونانیها افتاد وپس ازقرنها به‌دست مسلمانان فتح شد.

* غیر از نامهای **کسان و جایها** چند نام دیگر در این فهرست آمده که با نشانه (*) مشخص شده‌اند.

اَنطاکیه شهری است در آسیای صغیر (درترکیهٔ کنونی)، کنار رود آلاسی (نهرالعاصی) ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه. این شهر را سلوکوس اول، درحدود ۳۰۰ ق م بناکرد، وبه‌نام پدرش آنتیو- خوس نامید. انطاکیه در۱۶ ه ق به‌تصرف مسلمین درآمد. مدتی هم درتصرف سلاجقه بود.

اُوَیس قَرَنی یکی از اولیای تابعین بوده است که به‌سال ۳۷ه ق درجنگ صفّین در راه طرفداری از حضرت علی، کشته شد.

بابُ‌الحِطَّه (بابِ حِطَّه) دری که قوم موسی، پس ازدرآمدن از وادی تیه مأمورشدند که پشت خم داده ازآن بگذرند و «حطه حطه» بگویند، یعنی: «گناهان ما را فرونه» و بدین گونه ازخطاهای خود توبه کنند. درتفسیر کشف‌الاسرار (ج۱، ص ۲۰۳) گوید: به‌قول ابن‌عباس (مفسّرمعروف) باب حطه، یکی ازدرهای بیت‌المقدس است.

باریاب (پاریاب، فاریاب) شهری بوده است در خراسان قدیم از توابع گوزگانان. از این شهرتا طالقانِ (خراسان) طُخارستان، سه منزل وتا بلخ‌شش منزل بوده است.

بایزیدبسطامی طیفوربن عیسی‌بن سروشان (متوفی ۲۶۱ه ق) یکی ازعرفای بزرگ قرن‌سوم هجری‌است. زندگینامهٔ او با افسانه‌ها درآمیخته- است. جدّش گبر بود و بعد مسلمان شد. بایزید پس از سیاحتها به بسطام بازگشت و در همانجا درگذشت. گفتار او را مریدانش گردآوردند.

بحر محیط (بحرالاخضر، اقیانوس)، درمآخذ اسلامی، دریایی که‌آن را

محیط برقسمت معمور زمین می‌دانستند ومعتقد بودند که دریاهای عمده (جز درچند مورد استثنائی، خاصه دریای خزر) مستقیماً با بحرالمحیط مرتبط‌اند.

بُراق* مرکبی که گویند حضرت رسول (ص) درشب معراج برآن نشست.

بِرْکَری (بارگیری، بهرگیری) شهر قدیم ارمَنیّه (در محل ترکیهٔ کنونی)، برسرراه‌ارجیش‌به‌خوی. رودی بزرگ دارد که به‌دریاچهٔ وان می‌ریزد.

بطلیس (بِدلیس، بتلیس) از شهرهای ارمنستان، نزدیك زاویـهٔ جنوبی دریاچهٔ وان. در دره‌ای‌عمیق واقع است. تاریخ بنای شهرمعلوم نیست. درسالهای اول فتوحات اسلامی فتح شد. در ۶۰۴ ﻫ ق به دست ایـوبیان افتاد.

بِـلال‌حبشی ابوعبدالله بلال‌بن‌رباح‌بن حمامه، مؤذن حضرت‌رسول (ص) بود وازمردم حبشه، درسال ۲۰ ﻫ ق دردمشق به‌سن شصت‌سالگی درگذشت. وی در وفات پیامبر اذان گفت و پس ازآن دیگرهیچ اذان نگفت.

بلخ مرکز ناحیهٔ بلخ (باختر، باکتریا) در روزگار باستان و قرون وسطی. پیش از اسلام از مراکز دین بودایی بود و معبد معروف «نوبهار» درآن جای داشت. جاده‌های کاروان رو از هند، چین، ترکستان وایران به‌آن می‌پیوست. خـرابه‌های آن برجـاست و اکنون دهکده‌ای است در شمال افغانستان.

بهرام گور (بهرام پنجم) پادشاه ساسانی، پسروجانشین یزدگرد اول، که به‌یاری منذربن نعمان، خسرونامی را که از شاهزادگان بود و بعداز یزدگرد به‌سلطنت برگزیده شده‌بود، ازمیان برداشت و شهریاری یافت. وی درجنگی با رومیان مغلوب شد، و به‌عیسویان ایران آزادی دینی داد، و رومیان نیز همین آزادی را برای زردشتیان مقیم بیزانس قائل‌شدند. بهرام‌گور محبوب‌عام‌بود ودرگرفتن خراج سختگیری نمی‌کرد. وی در جنگ وشکار بسیار چابک بود و موسیقی را دوست می‌داشت.

بیت‌اُللَّحْم (خانهٔنان)، شهری است درارﺩن هاشمی. محل ولادت‌عیسی و زیارتگاه‌است. صلاح‌الدین ایوبی در۵۸۳ه‍ق‌آن راتصرف کرد.

بیشَة از دیه‌ها(مخالیف)ی یمن.

پنج دِه واقع درآسیای مرکزی برساحل شرقی رود کوشک، نزدیک ملتقای آن با مرغاب. در قدیم زیر مروکوچك واقع بوده است.

تابوت‌سَکینه* (تابوت عهد، صندوق عهد)، صندوقی که موسی، به‌امرخدا، ساخت و دولوح محتوی ده‌فرمان و عصای هارون و... را در آن قرار داد. تابوت عهد در میان قوم بنی‌اسرائیل نمایندهٔ خدا بود. درجنگها آن را پیشاپیش خود حرکت می‌دادند و وسیلهٔ پیروزی می‌دانستند. در قرآن کریم، ذکر آن، درآیهٔ ۲۴۸ سورهٔ «بقره» آمده است.

تخارستان (طخارستان) در مشرق بلخ ومغرب جیحون واقع شده، وفاصله‌اش تا شهر بلخ حدود ۱۸۰ کیلومتر است. مرکز آن درقدیم شهر طالقان

(طالقان خراسان) بوده است. جانب شرقی این شهر به بدخشان می‌پیوندد.

تِنیّس شهر قرون وسطایی گرمسیر، واقع در مصر سفلی، که دارای منسوجات معروف بوده است.

تون (فردوس)، شهری درخراسان، در دامنهٔ کوههای کلات، برسر راه کرمان ـ مشهد. درقدیم جزوقهستان ازتوابع خراسان شمرده‌ می‌شد. شهری پرجمعیت بود و بیشتر مردم آن بافنده بودند.

تَوَّه (تَـوَّج، تَـوَّز)،شهرقدیم، اردشیرخُرَّه، فارس، بررودشاپور. مسلمانان درخلافت عمر خطاب آن را گشودند (۱۸یا۱۹ هـ ق). شهر تجارتی مهمّی بود ومنسوجاتش (معروف به‌توزیه) شهرت داشت. درقرن ششم‌هجری درحال انحطاط و در قرن هشتم‌هجری بکلّی ویران بود.

جار شهری است در کنار دریای قلزم، نزدیك مدینه. کشتیهایی که از حبشه ومصر وعدن و نجد می‌آیند به‌آنجا وارد می‌شوند.نیمی ازاین شهر به‌صورت جزیره است و نیمهٔ دیگر درساحل.

جِبرئیل (از عبری، به‌معنی مرد خدا) فرشته‌ای است مقرب، رابط‌میان خدا وپیامبران. مسلمانان معتقدندکـه قرآن را جبرئیل برپیغمبر نازل می‌کرده است.

جُبیل (بوبلوس) دهکدهٔ ساحلی، درجمهوری لبنان، ۳۲ کیلومتری بیروت، از شهرهای باستانی فینیقیه است واز مراکز پرستش آدونیس.کتیبهٔ باستانی فینیقی در آنجاکشف شد وضمن حفریات، بقایای معبد و

قلعه ومقابر پیدا شد. در قدیم پاپیروس بــه مصر صادر می‌کرد بههمین سبب لفظ یونانی «بیبلوس» معنی کاغذ یافت. واین لغ ریشهٔ عده‌ای از لغات اروپایی شد، مانند الـفاظ فرانسوی بیبل و بایبل (= کتاب مقدس)، بیبلیوگرافی (= فهـرست کتب وغیره.

جِدّه شهری است درحجاز (عربستان سعودی) کنار دریـای سرخ به فاصلهٔ ۷۲ کیلومتری مکه و۴۱۹ کیلومتری مدینه، بندر ورود مکه. اهمیت آن از سال ۲۶ ه ق آغاز شد که عثمان آن را بند مکه قرار داد.

جُندقنّسرین منطقهٔ نظامی قدیم‌شامل قنسرین وانطاکیه ومنبج که به‌دس یزیدبن معاویه تأسیس شد. جُندها (اجناد) را مسلمانان پس ا فتح شام، دردورهٔ اموی، به‌تقلیدازسازمانهای رومی بنیان نهادند

جوزجان (جوزجانان، گوزگانان) نام قدیمی منطقهٔ غربی‌حدود بلخ. این ناحیه قبل ازمغول‌بسیا آباد بوده است. جــوزجانان شامــل شهرهای میمنه، اندخوی شبورغان است. این منطقه در۳۳ ه ق به‌دست مسلمین افتاد.

جیحون (آمودریا) رودی‌بزرگ درآسیای مرکزی، ازکوههای‌هندوکش‌سرچشه می‌گیرد و به دریاچهٔ آرال می‌ریزد. آمودریا که گویا درقدیم ب دریای خزر می‌ریخته، به‌اسامی آمو وآمــویه نیزخــوانده شده است. ناحیهٔ شمال این رود را ماوراءالنهر خوانده‌اند.

چاشت‌خوران نام محلی است بین راه گرگان و ری.

چغری‌بیگ ابوسلیمان چغری بیگ (یا جغری بیگ) داودبن میکال‌بن

سلجوق (متوفی ۴۵۲ ه‍ ق). ازپادشاهان بزرگ سلجوقی‌است، برادر طغرل بیگ سلجوقی.

حاکم‌بامرالله ابوعلی‌منصور، ششمین‌خلیفهٔ فاطمی مصراست که‌مخصوصاً از سال ۳۹۰ ه‍ ق که برقیب خود پیروز شد، با استبداد تمام و تعصب نسبت به‌ترویج مذهب اسماعیلی، حکومت کرد. در سال ۳۹۵ ه‍ ق فرمان داد تا لعن‌خلفا را بردیوارهای مساجد بنویسند. ازفرمانهای دیگرش منع زنان از رفتن به‌کوچه‌ها، و ویران کردن کلیساهاست. در سلامتِ عقل او تردید شده است. وی مساجد زیبا بنا نمود و گویند درسال ۴۱۱ ه‍ ق ناپدید شد، و به‌قولی خواهرش او را به قتل رسانید.

حبَشه (اتیوپی) امپراتوریی‌است درشمال‌آفریقای مرکزی، حبشه ازقدیمیترین ممالك زمین است. مذهب رسمی آنجا مسیحی است، ولی مسلمانان به‌تعداد زیاد درآن ساکنند.

حِجاز سرزمینی است در جزیرةالعرب (عربستان) میان بحر احمر (دریای سرخ) و نجد و بیابان جنوبی عربستان. حجاز از لحاظ تاریخ اسلام اهمیت بسیاردارد. این ناحیه دارای دوقسمت‌است: یکی اراضی پست ساحلی تهامه که شهرهای مکه وجده‌است، دیگر قسمت کوهستانی‌شامل شهرهای‌مدینه وطائف وغیره. تاریخ حجاز همان تاریخ مکه ومدینه است.

حَجَرُالاَسود* سنگ سیاهی که در رکن شرقی خانهٔ‌کعبه حدود یك گزونیم بالاتر ازسطح زمین در دیوار نصب شده است. اکنون به‌صورت سه‌پارچه سنگ درشت و چند پارچه سنگ ریز است که درکنار هم در قاب سنگی قراردارند. غیرازمسلمانان، یهودیان وعیسویان

نیز آن را بزرگ می‌شمارند.

حَرّان شهری باستانی، دربین‌النهرین، درقسمت جنوب شرقی ترکیهٔ آسیایی. این شهر منزل ابراهیم پیغمبر بود. نامش در کتیبه‌های میخی به صورت حرانو (= راه) آمده است. رومیان دوبار در این شهر از ایرانیان شکست خوردند. این‌شهر در سال ۱۸ ه ق به وسیلهٔ مسلمین فتح شد. شهرت عمدهٔ حران به سبب فلاسفه و دانشمندانی است که دردورهٔ اسلامی از آن برخاستند.

حَلَب شهری درسوریه به فاصلهٔ ۱۱۰ کیلومتری مدیترانه. نام این شهر باستانی در متون بابلی (مربوط به ۷۵۰ قم) آمده است. حلب درحملهٔ انوشیروان آسیب دید. چندی مقرّ امویان در شام بود و بعد به‌دست صلاح‌الدیـن ایـوبی افتاد وسپس به تصرف هلاکوخان در آمد.

حَما(حَماة) شهری است باستانی درسوریه نزدیك حمص وحلب برساحل نهرالعاصی. در ۷۲۰قم جزو امپراتوری‌آشور شد و بعد ضمیمهٔ ایران‌گشت‌وسپس به‌دست اسکندر افتاد. ازآثارمهمش مسجدجامع آن است.

حمزةبن عبدالمطّلب ابوعمّاره، حمزةبن عبدالمطّلب‌بن‌هاشم، عموی پیامبراسلام و یکی از بزرگان قریش. وی در مکه متولد شد. درقبول اسلام تردید داشت تا هنگامی‌که ابوجهل به‌آزار پیامبر پـرداخت، او ابوجهل را مجازات‌کرد وخود مسلمان شد ودر غروه‌ها پیامبر را یاری‌کرد، ودرغزوهٔ اُحُد به‌دست‌وحشی (غلام‌هندمادرمعاویه)در سن ۵۷ سالگی شهید شد. گویند وحشی، جگر حمزه را نزد هند آورد واین زن ازکینه‌ای کـه داشت آن را جوید وبه‌هند-

جگرخوار مشهورشد.

حمص (حُمْص) شهری در سوریه که ازقدیم دارای اهمیت بوده‌است. مسلمین درسال ۱۴ هـ ق‌آن راگشودند. حمص مدتی‌دردست سلاجقه و سپس‌صلاح‌الدین ایوبی‌آن را متصرف شدودر ۶۶۱ هـ ق‌به‌دست مغول افتاد. از بناهای معروفش مسجدآنجاست که‌ابتدا کلیسا بود.

حِمْیَر بنا برمآخذ یونانی و رومی، حمیر یکی ازاقوام قدیم عربستان جنوبی است که در ناحیهٔ یمن در مملکت سبا می‌زیستند، و بعد حکومت‌سبا را به‌دست‌گرفتند. نخستین‌دولت حمیری از ۱۱۵ق‌م شروع شد. در زمان استیلای حبشیها براین سرزمین، ملوك حمیر از انوشیروان‌ساسانی استمداد کردند، بدین‌گونه حکومت‌حبشیها به‌کمك ایرانیان برافتاد وایرانیان تا تسلط مسلمانان بر آنجا، به حکومت خود دریمن، ادامه دادند.

حُوَیْزه بخش وشهری در دشت میشان خوزستان، کنار مرز عراق، که از شعبه‌های رودکرخه مشروب می‌شود. در تاریخ خوزستان حکومت مشعشعیان مقام‌مهمی دارد.

حَیْفا بندری است دراسرائیل، بردامنهٔ کوه کرمل. درسال۴۹۲هـ ق صلیبیون آن را گرفتند و در ۵۱۱ هـ ق صلاح‌الدین ایوبی آنرا بازگرفت.

خاقان عنوان عمومی پادشاهان چین‌وترك. در دوران اسلامی، سلسلهٔ ایلك خانیان به‌آل خاقان یاخاقانیان مشهور بوده‌اند. و پادشاهان سمرقند و بعضی ازشروانشاهان نیز به‌این لقب شهرت داشته‌اند.

خان‌لنجان (خالنجان،خولنجان)، شهری‌واقع دریکی ازنواحی اصفهان در ساحل راستِ‌زاینده‌رود که همان «فیروزان» قدیم است وامروز اثری ازآن باقی نیست. این‌شهر نخستین منزلگاه به‌طرف جنوب، در راه باختری اصفهان وشیراز است.

خرزویل (هرزویل) نام قصبه‌ای است نزدیك دهستان منجیل سفیدرود.

داود (عبری، به‌معنی محبوب) درجوانی به‌شبانی پرداخت. دارای سیمایی‌جمیل و صدایی روح‌پرور بود. درجنگ فلسطینیان جالوت را به‌قتل‌رسانید. داود ازپیامبران است ودر۱۶ آیه از قرآن کریم ذکر اوآمده است.

دِجله رودی است که ازکوههای‌توروس درترکیه سرچشمه می‌گیرد، وپس از طی مسیری به طول ۱۸۵۰ کیلومتر (که بیشتر آن در خاك عراق است) بِفُرات پیوسته، با آن شط‌العرب را تشکیل- می‌دهد تابه‌خلیج‌فارس‌می‌ریزد. این‌رودامروز ازشهرهای دیاربکر وماردین در ترکیه، وموصل و اربیل و بغداد درعراق، می‌گذرد.

دریای روم یامدیترانه،که درشمال افریقا وجنوب اروپا درمنطقهٔ اقیانوس اطلس‌قراردارد.دارای‌بنادروجزایربسیاروآب‌وهوای‌مطلوب‌است.

دریای‌قُلزُم یا دریای سرخ(بحراحمر)، دریای‌باریکی است‌به‌طول ۲۴۰۰ کیلومتر، بین افریقا و عربستان. از جنوب به وسیلهٔ باب‌المندب به‌عدن، وازشمال به‌وسیلهٔ کانال سوئز به‌مدیترانه پیوسته است. عنوان بحرقلزم برای این دریا ناشی ازشهرقلزم است.

دقیقی ابومنصور محمدبن احمد طوسی، یکی ازگویندگان‌بزرگ دورهٔ‌سامانی است، که به‌نظم‌شاهنامه همت‌گماشت،وگشتاسب‌نامه

را در بارهٔ فرمانروایی گشتاسب به‌نظم آورد. درگذشتش را حدود سالهای ۳۶۷ـ۳۷۰ ه‍ ق نوشته‌اند.

دِمیاط شهری در مصرسفلی نزدیک نیل، پیش ازفتوحات اسلامی شهر مهمی بوده است. به‌سبب اهمیت تجارتی ونظامی، دردورهٔ اسلامی، از دستبردهای دولت‌روم شرقی وسپس درجنگهای صلیبی آسیب‌دید. ممالیك بحری مصر برای اینکه به‌اهمیت نظامی آن پایان دهند برج و بارویش را منهدم کردند (۶۴۸ ه‍ ق) شهر ویران شد و نساجی معروف آن از بین رفت، ولی بازتجدید بناشد. شعبه‌ای از دانشگاه «الازهر» درآنجا دایر است.

دِهلی ازبلاد مهم‌هند برساحل رودجمنا و به‌فاصلهٔ ۱۲۸۷ کیلومتری کلکته. دهلی نام دوشهر مجاور یکدیگر است: دهلی نو ودهلی کهنه. دهلی کهنه دارای ابنیهٔ تاریخی است، ازجمله مسجدجامع شاه جهان آباد (دهلی کهنه) که‌از بناهای کم‌نظیرجهان محسوب می‌شود. دردهلی نو، شهادتگاه گاندی، درجنوب شهر، زیارتگاه است.

دیاربَکر منطقه‌ای است درشمال جزیره (جزیرهٔ آقور)، شامل سرزمینهای دوطرف رود دجله. این ناحیه‌را به‌نام قبیلهٔ بکربن وائل نامیده‌اند که در قرن اول‌هجری به‌آنجا مهاجرت کردند. شهرهای عمده‌اش آمِد یا میّافارقین و ارزن است.

دَیْلَم (دیلمان) نامی است که اصلاً به‌قسمت کوهستانی ولایت گیلان، بین ساحل دریای خزر و قزوین تعلق داشته است. در دورهٔ اقتدار آل‌بویه، درقرن‌چهارم هجری، شامل همهٔ گیلان ونیزطبرستان وجرجان وقومس بوده است. (قومس نام‌ولایتی‌بوده که شهر دامغان کنونی مرکز آن بوده است.)

ذُوالکِفل نام یکی ازپیامبران بنی‌اسرائیل که ازنسل ابراهیم دانسته‌شده‌است. این نام دوبار درقرآن‌آمده است. (سورهٔ «انبیاء» آیهٔ ۸۵ وسورهٔ «ص» آیهٔ ۴۸).

رَقّه دهکده‌ای در دوازده فرسنگی طبس و بیست فـرسنگی تون. اکنون دهستانی ازبخش بشرویه است.

رَمْله قسمت مرکزی اسرائیل نزدیک‌تل‌اویو. این شهررا سلیمان‌بن‌عبدالملک، خلیفهٔ اموی، که حکومت فلسطین داشت بنا کرد. در ۱۹۴۸ نیروهای اسرائیلی آن را گرفتند وسپس مهاجران یهودی را درآن سکونت دادند.

زَبید شهری دریمن، در۲۵ کیلومتری ساحل بحـراحمر، کنار راه قدیم مکه به‌عدن. نخلستانهای‌فراوان ونیل وگیاهان دارویی‌دارد. درقرن سوم هجری قرامطه آن را سوزاندند. و روزگاری تحت حکومت طاهریان بود. این شهر از مراکز تشیع است، و بعد از صنعا بزرگترین شهر یمن است.

زَکَریّا از پیامبران بنی اسرائیل، وپدر یوحنّای‌معمّدان. دراحادیث اسلامی زکریا ازانبیایی است که به شهادت رسیده‌اند. در قرآن (سورهٔ ۳، آیه‌های۳۳ و۳۵) از زکریا یاد شده‌است.

زَمزَم نام چاهی مقدس در مکه، مقابل زاویه‌ای که حجرالاسود در آن قرار دارد. عمقش ۴۲ متراست و گنبدی زیبا بربالای آن بنا شده. طبق روایات اسلامی این چاه را جبرئیل برای نجات‌دادن هاجر وپسرش اسماعیل،که در بیابان ازتشنگی در شرف هلاکت

بودند، پدید آورد. در دورهٔ جاهلیت چاه‌را پر کردند. عبدالمُطَّلِب، جد پیامبر، محل آن را پیدا و حفر کرد.

زوزن از توابع خواف (شهرستان تربت حیدریه خراسان). به‌سبب راههای ارتباطی اهمیت داشته. یاقوت حموی آن‌را به‌سبب‌داد و ستدش «بصرهٔ کوچك» خوانده و به‌وجود آتشکده‌ای در آن دیه اشاره کرده است. پشم‌بافانش شهرت داشته‌اند.

زیدیّه* فرقه‌ای از شیعه که بعد از امام زین‌العابدین. پسرش زیدبن‌علی، را امام می‌دانند. مذهب آنان مذهب رسمی یمن است. چون زیدبن‌علی شاگرد واصل‌بن‌عطاء بود. زیدیه دراصول، مذهب معتزله‌داشته‌اند ووجود دو امام رادریك زمان بی‌مانع می‌دانستند. زید در سال ۱۲۱ ه‍ ق به‌دار آویخته شد. زیدیه در دومنطقه به قدرت سیاسی رسیدند، یکی درساحل دریای خزر از زمان داعی کبیر (۲۵۰ ه‍ ق) تا ۵۲۰ ه‍ ق و دوم دریمن بەریاست یحیی‌بن حسین (درگذشتهٔ سال ۲۹۸ه‍ ق) واز زمان او به بعد.

ساره (سارا) زوجهٔ ابراهیم ومادر اسحاق. به‌روایت تورات درنود سالگی بنا بموعدهٔ خداوند اسحاق را زایید. در ۱۲۷ سالگی درحبرون درگذشت. ساره زیبا و حسود بود. ابراهیم به‌خاطر او زن دیگر خود هاجر و فرزندش اسماعیل را دربیابان مکه مسکن داد.

سجلماسه شهرقدیم، مغرب (مراکش)، مرکز واحهٔ حاشیهٔ تافیلالت در صحرا. در۶۷۳ه‍ ق ویران شد. مرکزتجارت طلا وعاج وآبنوس و پوست بود. ابن‌بطوطه آن را دیده و شهری زیبا یافته است.

سرخس نام ولایت وشهری‌درخراسان، درکنار راه‌طوس به‌مرو بزرگ،

درساحل راست رودخانهٔ مشهد(رودتجند). شهری بزرگ و پرجمعیت بود وآب وهوایی خوش داشت. درچراگاههایش شتر وگوسفند بسیاربود. مردم آن درساختن دستارها و مقنعه‌های زردوزی شده مهارت داشتند.

سروج شهری است، در ترکیه نزدیك مرز سوریه. شهرت ادبی آن بدین سبب است که ابوزید سروجی، قهرمان مقامات حریری، بدانجا منسوب است.

سِقلیه(صقلّیه، سیسیل) جزیره و ناحیهٔ خودمختار ایتالیا، وبزرگترین جزیرهٔ مدیترانه که در ۱۶۰ کیلومتری شمال آفریقا قرار گرفته، وشکلش تقریباً مثلث است. بجز جلگهٔ کاتانیا بقیه‌اش کوهستانی است وبلندترین قلهٔ آن کوه اتناست. شهرهای قدیمی سیسیل را فینیقیها، کارتاژیها ویونانیان بنا کرده‌اند.

سلیمان پسر حضرت داود. درقرآن کریم، در شمار پیامبران ذکرشده‌است (ازجمله سورهٔ ۴، آیهٔ ۱۶۳). زمان او دورهٔ صلح وآرامش وتوسعهٔ تجارت بوده است. وی به‌خردمندی مشهور بوده، وبدین سبب در باره‌اش افسانه‌ها به‌جودآمده است. چند قسمت از«عهد عتیق» به اومنسوب است. درروایات مشرق در بارهٔ او وزوجه‌اش بلقیس افسانه‌ها آمده است، از جمله گفته‌اند که زبان طیور می‌دانسته است.

سمنگان (سمنجان) شهر قدیم به‌فاصلهٔ دوروز راه ازخُلْم، در ولایت کنونی مزار شریف افغانستان. به‌سبب وضع مساعد جغرافیایی یکی از راههای مهمّ بلخ بوده است. دارای آثار بودایی به‌نام

تخت رستم است. به روایت شاهنامه شهری برمرز ایرانوتوران بود وتهمینه، مادر سهراب، دختر شاه آنجا بود.

سُوره تَبَّت* صدویازدهمین سورهٔ قرآن، که ۵ آیه دارد. آیهٔ آغاز سوره چنین است: «تَبَّتْ یَدا اَبی‌لَهَبٍ وَتَبَّ» یعنی: «بی‌بهره باد دستان ابولهب». نام مشهور این سوره «لهب» است.

شب‌معراج* شبی بود که به‌عقیدهٔ مسلمانان پیامبراسلام به‌امرخدا به‌آسمان عروج کرد.
«سُبْحانَ‌الَّذی اَسْری بِعَبْدِهِ لَیلاً مِنَ‌المَسْجِدِ الحَرامِ اِلیَ‌المَسْجِدِ الاَقصَی‌الَّذی بارَکنا حَولَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ‌آیاتِنااِنَّه هُوالسَّمیعُ‌البَصیر» (سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱)، پاك و منزه است خداوندی کــه سیر داد بندهٔ خود (محمد) را از مسجدحرام (مسجد مکه) تا مسجد اقصی (مسجد بیت‌المقدس)، مسجدی که اطراف آن را برکت دادیم (به‌وسیلهٔ نهرهای‌روان ودرختان میوه‌دار) تاآیات خود (چون دیدن‌آسمان، رسیدن به‌سدرةالمنتهی وغیره) را به‌او بنماییم، خداوند شنونده و بیناست.

شبورغان (شبرقان، شبورقان) شهری بوده است درجوزجانان بلخ. یاقوت گویدکه درسال ۶۱۷ هـ ق در فتنهٔ مغول شهری آباد و پر جمعیت و بازارهایش پرمتاع بوده‌است.

شُعَیب پیغمبری ازنسل‌ابراهیم‌خلیل که اندکی پیش‌ازموسی‌می‌زیسته. نام او درقرآن آمده است.

شمعون شمعون قانوی. پس ازگرویدن به مسیح در ردیف حواریون

درآمد و در ادسا (الرّها) به‌تبلیغ پرداخت. به‌موصل وایران نیز مسافرت کرد ودر عراق کشته شد.

صالح‌پیغمبر پیغمبری که‌برقوم ثمود مبعوث بود. دره‌ترجمهٔ تاریخ طبری» آمده که صالح ازفرزندان سام‌بن نوح بوده‌است. وی‌مردم را به شکستن بتها وپرستش خدای یگانه دعوت کرد. صالح ۱۵۰سال بزیست.

صالحیّه شهری است باستانی درمصر.

صخره* سنگی است دربیت‌المقدس که آنرا صخرهٔ صماء نیزگویند، وآن همانند حجرالاسود است در مکه.

صعده ازشهرهای نجد یمن.

صقلاب (سقلاب) قوم هند واروپایی اسلاو.

صنعا پایتخت یمن کنونی. این‌شهرازقدیم آباد بوده وکشتزارهای وسیع داشته است.

صور (درلغت به‌معنی «صخره») از بندرهای‌باستانی فینیقی، در۸۳ کیلومتری‌جنوب بیروت. هرودوت ازآن یادکرده وازقول کاهنان صور گفته که‌آن شهر ۲۷۵۰ سال‌پیش ازمسیح ساخته شده است. صور به‌خاطر صنعت ارغوان‌سازی شهرت دارد. این شهر پس‌از اسکندر به دست سلوکیان افتاد و سپس رومیان برآن دست‌یافتند.

صیدا از شهرهای باستانی فینیقی نزدیك بیروت، درساحل دریا. در سال ۱۵ پیش ازمیلاد ازمراکز مهم دریایی بوده است. درتاریخ، حذاقت و دانش مردم این شهر در صنایع وکشتی سازی یادشده است.

طارم بلوك طارم سفلی، درشمال غربی قزوین وجنوب منجیل واقع است.

طالقان درکتابهای جغرافیا چند شهر به نـام طالقان ثبت شده است. طالقان دراینجا نام شهری است درخراسان، به سرحد گوزگانان. مؤلف سرزمینهای خلافت شرقی گوید، در سه منزلی مروالرّود شهر طالقان است که اسمی ازآن در نقشه باقی نمانده ولی آثار آجرهایی که حوالیچاچکتودیده میشود محل آن شهر را نشان میدهد. طالقان درقرن سوم هجری شهر مهمی بوده است.

طایف شهرکوچکی است در عربستان و تـا مکه حدود ۷۰ کیلومتر فاصلهدارد. این شهر در دامن کوهی واقع شده وچرم آن مشهور است.

طبریّه شهرکوچکی است در سنجاق عکا، از توابع بیروت، و در ساحل دریاچهای به همیننام. بیشتر مردمش یهودی هستند. این شهررا بهسبب انتساب بهتیبریا، امپراتور روم، تیبریا نامیدهاند و معرب آن طبریه شده است.

طبس (طبس خرمـا، طبس گیلکـی) شهری (ازشهرستان فـردوس خراسان) درکنارکویر بزرگ که بیشتر راههای کویر بهآنمنتهی میگردید و از این جهت «دروازهٔ خـراسان» نامیده شده است. نخلستانهای بسیار داشت. آب آن ازکاریز وفراوان ومحصول آن

غیر ازخرما، لیمو ونارنج بود.

طرابزن شهر قدیم درجنوب طرابلس (درلبنان) ودرپنج فرسنگی آن.

طَرابلُس ازشهرهای لبنان است در ۹۰ کیلومتری شمال بیروت. درحدود ۸۰۰ق م به‌دست فنیقیان بنیاد نهاده شد. طرابلس از نامی یونانی به‌معنی «سه شهر» مأخوذ است.
مسیحیان چندبار به‌آن حمله کردند. صلاح‌الدین ایوبی مدتی آن را محاصره کرد ولی موفق به‌اخراج مسیحیان وفتح شهر نشد.

طغرل بیک محمدبن میکائیل‌بن‌سلجوق، ملقب به‌رکن‌الدین، نخستین و بزرگترین پادشاه سلجوقیان به‌شمار آمده است. خلیفهٔ بغداد، القائم بالله‌عباسی، به‌اونامه نوشت و رسولی نزد وی فرستاد. طغرل درسال ۴۴۷ه ق عراق را به‌تصرف درآورد. با رومیان از درگفتگو درآمد. وی بزور و اصرار دختر خلیفهٔ بغداد را تزویج کرد. در نماز سخت کوشا بود ونسبت به‌مردم مهربانی می‌کرد. طغرل در رمضان سال ۴۵۵ ه ق در ری به‌سن هفتاد سالگی درگذشت.

عایشه دختر ابوبکر و از زنان پیامبر (ص) است، که آن حضرت پس از وفات خدیجه او را به‌زنی گرفت. وی از شعر وادب و فقه بهره داشت و پس از قتل عثمان ـ در سال ۳۵ ه ق ـ برضد امام و خلیفهٔ مسلمین علی (ع) قیام کردکه به‌جنگ مشهور جمل انجامید.

عباسیان خلفای بنی‌عباس از اولاد عباس‌بن عبدالمطلب، عموی‌حضرت رسول (ص) هستند. نخستین خلیفهٔ این سلسله، عبدالله سفاح، و

آخرین آنان المعتصم‌بالله است. تعدادشان ۳۷ نفر ومدت خلافتشان ۵۲۴ سال (۱۳۲ تا ۶۵۶) بوده است.

عَدَن شهری درعربستان درکناردریای هند، شهری کم آب، بامروارید وقهوهٔ فراوان.

عَرَفات محل توقف حاجیان در روزنهم ذی‌الحجة، که درده کیلومتری مکه واقع است وآن صحرایی است وسیع. حاجیان در آنجا گرد می‌آیند و دعا می‌خوانند و نماز ظهر وعصر می‌گزارند و به مکه باز می‌گردند.

عَرقَه قریه‌ای در لبنان، در ۲۴ کیلومتری مشرق طرابلس، در دامنهٔ کوه، وتا دریا حدود یك میل فاصله دارد.

عُزَیر (عِزرا) (عبری، یاری، امداد)، کاهن و رهبر عبرانیان و کاتب دینی یهود(سدهٔ پنجم پیش ازمیلاد)، همعصر اردشیردراز-دست هخامنشی. در دربار ایران صاحب جاه ومقام بود. در سال ۴۵۷ ق م به‌پیشوایی عدهٔ زیادی ازاسیران یهود که از بابل به-اورشلیم باز می‌گشتند برگزیده شد. در اورشلیم به نوشتن تاریخ وکتاب معروف «عزرا» و قسمتی از «نحمیا» سرگرم بود. گویند همهٔ کتابهای «عهدعتیق» را وی گردآوزی وتدوین کرد. مسلمانان اورا به‌نام عُزَیر از پیامبران بنی‌اسرائیل شمرند.

عَسقلان شهری درفلسطین که «عروس الشام» نیزنامیده می‌شود.

عَکا نام بندری ازفلسطین(در اسرائیل کنونی) درکنار بحرالرّوم.

علی فرزند ابوطالب بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمَناف، (مرتضی، حیدر، مولای‌متقیان، امیرالمؤمنین، ابوتراب وابوالحسن ازالقاب اوست)، پسرعم و داماد پیامبر وامام اول شیعیان ویکی ازخلفای راشدین.

وی نخستین کس بود ــ ازمردان ــ که به‌پیامبر گروید. ازکودکی همواره پشتیبان پیامبر بود و خود زیر نظر مستقیم پیامبر تربیت یافت. به هنگام هجرت، شب دربستر پیامبر خفت وجان پناه او شد. در غزوهٔ حُنین (۸ هق) دلیرانه ازپیامبر دفاع کرد. در همهٔ غزوات پرچمدار بود. دوبار فرمانده شد: درخیبر (۶ ه ق) ودر یمن (۱۰ ه ق). در قهرمانی چنان بودکه در قلعهٔ خیبر را سپر ساخت. تفسیر کشف‌الاسرارمیبدی (ج۹، ص ۲۱۴) در بارهٔ جنگ خیبر گوید: «پس‌رسول عَلَم‌به‌بوبکردادآن روز، و جهد کرد و حصار گشاده نیامد، دیگر روز به عمر داد هم‌گشاده نیامد. رسول گفت: واللهِ لَاُعْطِیَنَّ الرّایَةَ غَداً رجلا یُحِبُّهُ‌اللهُ و رسولُه، فردا پرچم به‌دست‌کسی دهم که خدا ورسول خدا او را دوست می‌دارند. پس دیگر روز علی را بخواند وعلم به وی داد. علی‌رفت وبه‌تأیید الهی‌وقوت ربّانی درِحصاربه‌دست‌گرفت واز بوم حصار برکند و بینداخت، چنانکه زلزله در حصار خیبر افتاد. بورافع‌گویدکه بامن هفت تن دیگر انمبارزان عرب‌بودند خواستیم‌که در از یك جانب به‌دیگرجانب‌گردانیم نتوانستیم...» در سال ۹ ه ق هفت آیهٔ آغاز سورهٔ برائت را ــ که حاوی ابلاغهایی بود علیه مشرکان مکه ــ ازجانب پیامبر برد ودر مِنی ابلاغ‌کرد.

پس از درگذشت پیامبر، در هیچ جنگی شرکت نکرد، لیکن به‌روزگارخلافت خویش‌درجنگ جَمَل وصِفّین (۳۶و۳۷هق)، با آنکه سالخورده مردی بود شصت‌ساله، دلاوریها کرد.

با آنکه رجال بزرگی ازصحابه، که درابتدا انتخاب ابوبکر را

به رسمیت نمی‌شناختند دربرابر کار انجام شده قرار گرفتند، علی شش‌ماه برامتناع خویش بماند. به‌خاطر اطلاعـات وسیع او از قرآن وسنت، همواره خلفا درمسائل‌مختلف ازاوکمك می‌گرفتند. با شورای‌چند نفره که خلافت عثمان را تعبیه می‌کرد مخالف‌بود. هنگاهی‌که ابوذر غفاری ــ به‌علت افکاراصلاح طلبانه ومساوات‌جویانه‌اش‌وخواندان آیات قرآن درمعابر، به‌منظور امربه‌معروف ونهی ازمنکر وجلوگیری ازحیف ومیل اموال عمومی ــ به‌وسیلهٔ عثمان، خلیفهٔ وقت، تبعید شد، او با پسرانش به‌بدرقهٔ ابوذر رفت و اورا تشجیع کرد ودلداری داد.

هنگامی که طلحه و زبیر و عایشه و گروه بزرگی از صحابه با عثمان (به‌علت اینکه قرآن و سنت را رعایت نمی‌کرد) مخالف شدند، به‌کمك انقلاب برخاست. وقتی‌که شورشیان مصر به‌مدینه آمدند و براعمال عثمان وحکام او اعتراضات شدید داشتند، به‌میانجیگری برخاست تا به‌شکایتهای مردم‌رسیدگی شود.

***

در زمان خلافت خود، بیت‌المال مدینه وبصره و کـوفه را بدون نگهداشتن یك دینارتقسیم می‌کرد. می‌خواست سواد عراق رانیز تقسیم‌کند، لیکن از بیم منازعات دست ازآن بداشت.

ملاك او در تجلیل از اشخاص و واگذار کردن کار به‌آنـان، سابقهٔ اسلامی واستقامت دینی‌بود نه مزایای دیگر چون اشرافیت وخانواده. اورا پایه‌گذار دانشهای اسلامی، ازجمله علم نحووعلم تفسیر، دانسته‌اند.

پیامبر بارها او را به‌عنوان جانشین خویش معرفی کرد. از جمله بنا بر روایات مسلم وقطعی فراوانی‌کـه در کتابهای بسیاری از عالمان و محـدثان و مفسران اهـل سنت نیز روایت شده است (چنانکه درجلد اول«الغدیر» ثبت‌است)، پیامبر در روز۱۸ذیحجهٔ سال ۱۱ هـ ق (حلود۷۰ روزمانده به رحلتش)، درآخرین سفر

حج خود، درمحل «غدیر خم»، در بیابان جُحفه، ضمن سخنرانی مفصل و مؤکدی از بالای جهاز شتران، در حالی که مردم بسیاری را از رفتن بازداشت، او را جانشین خود قرار داد. علی درسن شصت وسه سالگی، در محراب مسجد کوفه، بهنگام نمازصبح شهید شد. معروف است که‌هنگامی که سر ازسجدهٔ نماز برداشت وناگهان شمشیر برفرقش فرو نشست، گفت: «فُزتُ و ربِّ الکعبة» ــ به «پروردگار کعبه سوگند، رستگار شدم. خطبه‌ها وکلمات قصار (نهج‌البلاغه) وهمچنین احادیث وروایات بسیاری از علی (ع) باقی مانده و در دسترس است.

عمرخطّاب عمربن‌الخطاب، خلیفهٔ دوم، درسال چهلم پیش‌ازهجرت‌متولد شد و درسال ۲۳ ﻫ ق به‌دست شخصی به‌نام فیروز فارسی ملقب به‌ابولؤلؤ به‌قتل رسید. عمر را بهدوراندیشی وعدل مثل می‌زنند. در سالهای خلافت او مسلمانان سرزمینهایی ثروتمند و پهناور از جمله قسمتی ازایران را فتح کردند. وی دخترش را به‌نام حفصه به‌ازدواج پیغمبر اسلام درآورد.

عمروعاص عمروبن عاص‌بن وائل قرشی از زیرکان عرب بود که ابتدا با اسلام مخالفت داشت و بعد اسلام آورد. در چند جنگ از طرف پیغمبر باسمت فرمانده شرکت‌کرد. بعدها ازطرف عمر به حکومت فلسطین منصوب شد، وپس از فتح مصر والی آنجاشد، لیکن عثمان اورا برکنار کرد. در جنگ صفین از طرف معاویه برای حَکَمیت برگزیده شد. وی در سال۴۳ ﻫ ق درگذشت. عمروعاص به‌حیله‌گری ومکاری مثل شده‌است.

عیذاب شهر کوچکی است در کنار دریای قلزم و بندرگاه قدیمی است و کشتیهایی که از عدن ویمن و غیره آیند در آنجا لنگر

اندازند.

عیسی‌بن مریم پیامبر مشهور نصاری. عیسی از همان زمان که رسالت خود را آشکار کرد مورد خصومت قوم یهود واقع شد.

غزنین شهری‌است بزرگ درسرزمین خراسان قدیم. این شهرهمواره پایتخت غزنویان بود. ازاین شهر دانشمندان بسیار برخاسته‌اند. غزنی یا غزنهٔ‌کنونی ازشهرهای مرکزی افغانستان است.

فاطمه تنها دختر پیامبر که پرآوازه شد، ازاین نظرکه نسل پیامبراز طریق او باقی ماند، نیز ازلحاظ اهمیت همسر و فرزندانش در تاریخ اسلام. در نزد مسلمین، شخصیت وی‌کاملاً ممتاز است و شیعه او را یکی از چهارده معصوم می‌دانند. ابتدا ابوبکر و عمر از او خواستگاری‌کردند، اما پیامبر نداد و به‌حکم الهی‌واگذار۔کرد، و خود علی‌را تشویق کرد که می‌توانی زره خویش را بفروشی و وجه‌آن را مهرفاطمه کنی. علی شتری ومیشی وچند چیز دیگر برآن افزود و قریب ۴۸۰ درهم فراهم کرد. فاطمه چون‌از خواستگاری علی باخبر شد سکوت کرد. پیامبر به‌اوگفت‌که «با دانشمندترین وفرزانه‌ترین فرد امت‌و اولین مردی‌که قبول اسلام کرده است» همسر می‌شوی. زندگی وی بسیار ساده بود. اوخود گندم آرد می کرد ودستهایش تاول می‌زد. بعدها که خدمتگار پیدا۔کرد نیز کار خانه را با او تقسیم می کرد. در دانش وفضیلت و عفت واخلاق نمونه ودر طرفداری از حقوق مردم بسیار جدی بود. خطبهٔ شورانگیز وی در مسجد مدینه، پس از فوت پیامبر، مشهور است.

فاطمه،علیها السلام، به‌سال ۱۱ﻫ قدرگذشت وددبقیع ـ گورستان مدینه ـ به‌خاك سپرده‌شد. وبنا برعقیدهٔ برخی ـ چنانکه ناصرخسرو

در متن، ضمن سخن دربارهٔ مدینه (شهر پیامبر) اشاره کرده است ـ قبر فاطمه، میان قبر و منبر پیامبر، در حرم‌النبی واقع است.

فُرات رود بزرگی است که پس از پیوستن با دجله در آبادان به خلیج فارس می‌ریزد. سرچشمهٔ فرات را در سرزمین ارمنیه دانسته‌اند، که پس ازگذشتن از ارزروم به دجله می‌پیوندد.

فرعون نام پادشاهان باستانی مصر.

فسطاط نام مصر قدیم.

قاهره شهری در کنار رود نیل که اکنون پایتخت مصر است. در سال ۳۵۸ ه ق در شمال فسطاط بنیان نهاده شد و سپس بـه روزگار فاطمیان و ممالیك آبادان گردید و رونق یافت. در قرون وسطی از مهمترین مراکز اقتصادی و فرهنگی شرق بوده است. دانشگاه معروف «الازهر» درآن جای دارد و آن را مساجد بسیار است.

قاین بزرگترین شهر قهستان قدیم. آب آن ازکاریزهاست و دهکده‌های آن پراکنده است. بادانداز خراسان شمرده می‌شد. هوای معتدل دارد. از محصولاتش غله و میوه و زعفران را نام برده‌اند. پشم گوسفندانش مرغوب است و قالی آن شهرت داشته است.

قبادیان دهکده‌ای از توابع بلخ، نزدیك رود جیحون، زادگاه ناصر-خسرو.

قسطنطنیه ← استنبول.

قَطران شرف‌الزمان، ابومنصور، قطران تبریزی، شاعر مشهور قرن پنجم آذربایجان است. وی شاعری نیکوسخن بوده ودیوان اشعارش حاوی قصاید و غزلیات شیواست. قطران معاصر امرا و سلاطینی مانند امیر ابومنصور وهسودان‌بن محمد، فرمانروای تبریز، وفضلون‌بن ابی‌السوار حکمران گنجه بوده است. این‌شاعر در بارهٔ زلزلهٔ معروف تبریز (درسال ۴۳۴ ه ق) قصیده‌ای‌مشهور دارد.

قطیف شهری بزرگ در بحرین.

قِنَّسرین شهری درشام. این‌شهر به‌دست ابوعبیدهٔ جراح درسال ۱۷ ه ق گشوده شد. گویند قبر صالح پیغمبر در کوهستان آن قرار دارد.

قومس معرب کومس، در دامنهٔ کوهستان طبرستان. دامغان از شهرهای آن است.

قوهه دهی جزء دهستان افشاریهٔ ساوجبلاغ شهرستان کرج.

قیروان شهری در تونس که پایتخت اغالبه وهم پیش از قاهره در در جنب شهر مهدیه پایتخت فاطمیان بود.

قیساریّه شهری درجنوب حیفا کنار دریای مدیترانه.

کازرون نام شهر و ولایتی در فارس. دارای هوای گرم معتدل و نارنجستانها. آب آن از کاریزهاست.

کوه ابوقُبیس کوهی در حجاز مشرف به مکه، ازسوی‌شرق آن. نامش در زمان جاهلیت امین بوده است.

کیش (جزیره...) (قیس)، جزیره‌ای در شمال شرقی خلیج فارس، به‌فاصلهٔ چهار فرسنگ‌ازساحل. درقرن ششم، پس ازخراب‌شدن سیراف، بندر بازرگانی شد. شهری‌پرجمعیت وآباد و لنگرگاه کشتیهای بلادهند وعرب بود. در این جـزیره شهری با باروی مستحکم‌ساخته‌شده بود وآب‌آن ازبرکه‌های متعدد حاصل می‌شد. در نزدیکی ساحل محلتی برای صید مروارید داشت. هوای آن‌گرم ومرطوب‌است.

گنابد (گناباد) شهربزرگی درشمال خاوری تون (فردوس). آبش ازکاریزاست. ازمحصولاتش غله و میوه وابریشم را یاد کرده‌اند.

لنجان ازتوابع‌اصفهان ودارای معدن نقره. مرکزآن فلاورجان‌است.

لوردغان (لردگان) شهرقدیم در مرز فارس ونزدیك خاوری‌ترین شعبهٔ رود کارون.

لوط (دریای...) (بحرالمیت)، دریاچهٔشور برمرز اردن و اسرائیل.

لهاور (لاهور) شهری در هندوستان. این شهر در قدیم اقامتگاه امرای مغول بوده‌است. اکنون ازآبادترین شهرهای پاکستان ومرکز فرهنگی آن‌کشور است.

لیلی دختر سعدبن ربیعه، که از روزگاران قدیم، داستان عشق او با

قیس بن ملوح بن مزاحم، مشهور به مجنون، زبانزد شاعران وادیبان است. ابن قتیبهٔ دینوری درقرن سوم هجری در کتاب «الشعر و-الشعراء» دراین باره مطالبی آورده است. نیز ابوالفرج اصفهانی در کتاب «اغانی» آن اخبار را نقل کرده‌است. ازآن پس شاعران پارسی گو، مانندنظامی گنجوی وجامی، داستان لیلی ومجنون را به-رشتهٔ نظم درآورده‌اند.

مأمون المأمون بالله ابوالعباس عبدالله بن هارون هفتمین خلیفهٔ عباسی. پس ازکشته شدن برادرش امین به خلافت نشست وفضل بن سهل ایرانی را به وزارت برگزید و به درخواست ایرانیان ولایتعهدی را به حضرت امام رضا (ع) تفویض کرد، و حکومت خراسان را به طاهر ذوالیمینین داد. مأمون به علم ودانش علاقهٔ بسیار داشت. در زمان او نهضت ترجمهٔ کتب علمی پا گرفت وهمو بود که «بیت الحکمة» راتأسیس کرد. خراسان دردورهٔ او توسط طاهریان مستقل شد. وی درسال ۲۱۸ هـ ق درگذشت.

ماوراءالنهر سرزمینهای پهناوری که درآن سوی آمودریا (جیحون) قرار-گرفته است، شامل سغد، خوارزم، چغانیان، بدخشان، فرغانه، چاچ.

مرو ازشهرهای بزرگ وآبادخراسان قدیم. این شهراکنون در خاك شوروی قرار دارد ومردم آن به زبانهای فارسی، ترکی و روسی تکلم می کنند.

مروالرّوْد دوشهر درخراسان قدیم مرو نامیده شده است: مروالرود که نزدیك مرو شاهجان بوده ونسبت بدان مرورودی است، دیگرمرو بزرگ که نسبت بدان مروزی است. مروالرّود (مرو کوچك، مرو بالا، بالا مرغاب) درصدوشصت میلی بالای مرو بزرگ وبه فاصلهٔ

یك تیرپرتاب تا رودمرغاب جای داشت. درقرن چهارم هجری شهری بزرگ بود.

مریم مادر عیسی مسیح. در چندجای قرآن کریم از وی یاد شده است (سورهٔ ۳، آیهٔ ۴۰و۴۲).

مسجدالاقصی یکی ازآثار مشهور اسلامی در بیت‌المقدس.

مصر ← قاهره.

معاویه فرزند ابوسفیان که به‌حکومت شام رسید. وی حکومت‌بصره را به‌عبیداللهزیاد واگذارکرد و درسنهٔ ۵۶ هجری برای فرزندش یزید ازمردم بیعت‌گرفت. معاویه در سال ۶۰ ه ق وفات یافت و نوزده سال وسه‌ماه، حکومت کرد.

معتزله* یکی ازفرقه‌های مهم ومقتدر که درعهد بنی‌امیه به‌ظهور رسید. ریاست آن را شخصی به‌نام واصل‌بن‌عطا به‌عهده داشت. پیروان این مسلك به‌سبب آشنایی به‌علوم، برای‌اثبات عقاید خودازمبانی عقلی ومنطقی استفاده می‌کردند، و بدین جهت موجب پیشرفت دانش واندیشه شدند. معتزله عقل را عامل تشخیص خوب از بد می‌دانستند. وجوب امر به‌معروف و نهی از منکر و اعتقاد به‌عدل خداوند از اصول عقاید آنان به‌شمار است.

معرّةالنعمان شهری در شام (سوریه) منسوب به‌نعمان‌بن بشیر والی معاویه: به سال ۱۵ ه ق به دست مسلمانان افتاد. در سال ۳۵۸ ه ق امپراطوری بیزانس (روم‌شرقی) وسپس درسال ۴۹۲ه ق‌صلیبیان برآن مسلط شدند. درسال ۵۳۲ ه ق به‌دست اتابك عمادالدین

زنگی پس گرفته شد وسپس به‌دست ترکان افتاد. زادگاه ابوالعلای معرّی، شاعر فیلسوف است.

معقل (نهر...) نهری بزرگ به‌طول چهارفرسنگ، مسیر کشتیهایی که‌ازبغداد به‌بصره می‌آید وبصره از طریق‌آن باشطّ‌العرب مرتبط می‌شود. بین‌آن ونهر اُبُلّه و آبهای شطّ‌العرب جزیره‌ای پدیدآمده که آن را جزیرهٔ بزرگ می‌نامند. این نهر را معقل‌بن یسار یکی‌از صحابه، در زمان عمربن خطّاب حفرکرده است.

مغرب بیشتر کشورهای آفریقای شمالی بهویژه مراکش.

مکران ایالتی ساحلی در زیر کویرلوت‌که‌کوههای خشك و بایرآن دنبالهٔ کویر شمرده می‌شود. در قرون وسطی حاصلخیزتر و پر-جمعیت‌تر ازاین روزگار بوده است. مهمترین منبع درآمد آن نیشکر وصادرات شکر سفید بنام «پانید» (فانیذ) بوده است. مرکزبازرگانی عمدهٔ آن را بندر«تیز» درکنارخلیج‌فارس وکرسی آن را «فنزبور» یا «بنجبور» («پنج‌گور» کنونی) نوشته‌اند.

مُلتان شهر قدیم وآباد ازبلاد هند (درشمال غربی پاکستان‌کنونی). مقدسی در «احسن‌التقاسیم» پاکی و درستی و پاکدامنی مردم‌آن را ستوده است. هوای‌آن‌گرم وخشك است.

مَنبج شهری از توابع حلب‌که درقرون وسطی اهمیت داشته است.

منجیك ابوالحسن علی‌بن محمدمنجیك ترمذی، شاعر قرن چهارم، و ملازم‌دربار چغانیان، یا آل محتاج. وی شاعری توانا وچیره‌دست بوده واشعار زیبا سروده است. منجیك در مدح پادشاهان و امرا

قصائد بزرگ سروده و در مدح و هجو اشعاربسیار دارد.

مِنی[1] محلی در مکه که‌حاجیان درآنجا قربانی می کنند .

مَهْرُوبان بندری درمرز غربی فارس، ونخستین بندری که کشتیهای‌عازم هندوستان (ازجانب بصره) به‌آن می‌رسیدند. در ایـن شهر کهن آثاری از بناهای قدیمی برجای‌مانده است.

مَیّافارقین ازشهرهای دیاربکر، نزدیك شهرآمِد. مردم‌آن غالباً عیسوی ویهودی بوده‌اند. این شهر درقرن هشتم به‌دست مغولها افتاد.

نَجْد سرزمین کوهستانی در شمال جزیرةالعرب. اعراب در تقسیم عربستان، رشته‌کوههای غربی را که سَرات نام دارد و امتدادش شمالی ــ جنوبی است مأخذ قرار می‌دهند. طرف غربی‌آن راکه تا دریای سرخ امتداد می‌یابد، تهامه گویند، وجانب شرقی را تا جایی که مرتفع است نجد.

نَجران ازشهرهای یمن. درسال دهم‌هجرت، مسیحیان این شهر،جمعی را، به‌عنوان‌نماینده، برای ملاقات باپیامبر(ص) به‌مدینه‌فرستادند. پیغمبر ایشان رابه‌قبول دین‌اسلام فراخواند، اما نپذیرفتند وقبول پرداخت جزیه کردند. عمرآنان را در زمان خلافت خود اخراج‌ کرد.

نهرالعاصی (اورونتس)، مهمترین‌رود سوریه‌پس‌ازفرات که ۵۷۰ کیلومتر طول دارد. در لبنان نزدیـك رأس بعلبك سرچشمه می‌گیرد و از حمص وحماة عبورکرده وارد انطاکیه می‌شود و نزدیـك خلیج سویدیه به‌دریای روم (مدیترانه) می‌ریزد.

نیشابور نام یکی از چهار ربع (بخشهای چهارگانهٔ) خراسان بزرگ ونام شهر قدیم در غربی‌ترین بخش ازاین بخشهای چهارگانه و یکی ازمراکز مهمّ تمدّن اسلامی. شهری بزرگ و آبـادان و خوش‌آب وهوابود. چهل ودومحلّه داشت‌که برخی ازمحلاّت آن‌هریك به‌قدر نصف شیراز توصیف‌شده است. رودخانهٔ‌نیشابور که برسر راه خود هفتاد آسیاب را می‌گرداند بـه مسافت یك فرسنگ، ازدرون شهر عبورمی‌کرد. درخانه‌های شهر نیزچاهای آب‌شیرین وجود داشت.

با تاخت وتاز غزان در روزگارسنجر سلجوقی رو به‌ویرانی نهاد وسپس باحملهٔ مغول به‌دست چنگیزخان افتاد ونابود شد. پس از فتنهٔ‌مغول از نو آباد گردید.

آرامگاه خیام وشیخ عطار درنزدیکی‌آن است.

نیل رودی بزرگ درشمال شرقی آفریقا،که پیوسته راه آبـی و بازرگانی مهمی بوده است. سرچشمهٔ حقیقی‌آن، رودکاجر است که شاخه‌ای است ازدریاچهٔ ویکتوریا، که در ۴۳۰ میلی‌آن‌قرار- دارد. مجموع‌طول این رودخانهٔ مهم۴۰۵۳میل است ودرازترین رودهای جهان‌است. این‌رودقدیمی‌دارای سواحل‌حاصلخیزاست.

وان شهری در ترکیه، درکنار دریاچهٔ وان، در ۱۵۰میلی ارزروم. در دشتی حاصلخیز جای دارد ودارای قلعه‌ای تاریخی است.

وسطان شهری کوچك درساحل‌جنوبی دریاچهٔ وان، نزدیك شهر وان واخلاط وارجیش.

هرات شهری درکشور افغانستان که تازمان قاجاریه جزو خاك‌ایران بود و درزمان فتحعلی‌شاه به‌دولت افغانستان داده شد. مدفن امام-

فخررازی وخواجه عبدالله انصاری در آن شهراست. هرات‌هوای خوش‌وباغهای بسیاری دارد.

هود پیامبری‌که برقوم عاد فرستاده شدوسورهٔ ۱۱قرآن‌کریم به‌نام اوست ودر سوره‌های دیگر (۲،۷،۲۶) نیز از او یاد شده‌است.

یعقوب پسر اسحاق، پیامبرمعروف، فرزندان اورا که همان قوم یهود باشند بنی‌اسرائیل نامند. درقرآن‌کریم بارها از او یاد شده‌است.

یعقوب‌لیث مؤسس سلسلهٔ صفاریان،که امیر سیستان شد. در۲۶۲ هجری ازخلیفهٔ بغداد شکست خورد، ولی ازپای ننشست، وفارس‌واهواز را به‌دست‌آورد، و به‌عراق عرب نزدیك شد، لیکن هنگام تجهیز سپاه، درگندی شاپور، درسال ۲۶۵ هجری درگذشت.

یوسف یوسف‌بن یعقوب‌بن‌اسحاق‌بن ابراهیم،ازپیامبران‌بنی‌اسرائیل. درسال۱۷۴۵ پیش‌ازمیلاد، دربین‌النهرین، تولد یافت.ودر ۱۶۳۵ پیش از میلاد در مصر وفات کرد. وی چهـره‌ای نیکـو داشت، بدان‌گونه‌که درزیبایی ضرب‌المثل است، وبسیار پرهیزگاربود. داستان حسد برادران نسبت به‌او وافکندنش در چاه و نجات او و رفتنش‌به مصر و عشق زلیخا به‌او بسیار معروف است.

یوشع‌بن‌نون رهبر عبرانیان ودوست وخادم مخصوص موسی‌که سپس‌برای خلافت او نامزد شد. هنگام خروج اسرائیلیان‌ازمصر آنان رابه‌آن طرف اردن رهبری‌کرد. سرزمین‌کنعان را تا صیدون و کـوه لبنان به‌تصرف درآورد. بعد ازآن او و العازر آن مملکت را در میان‌دوازده سبط اسرائیل تقسیم‌کردند. کتاب یوشع(هوشع‌نبی) در عهد عتیق حاوی این وقایع است.

یونس نام پیامبری از بنی‌اسرائیل که او را به عربی ذوالنون گویند. سفر یونس نبی از عهد عتیق به‌نام اوست. در سوره‌های ۴و۶ و ۱۰ و۳۷ قرآن به‌نام یونس و در سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۸۷ به لقب ذوالنون (مردماهی) از او یاد شده است.

فهرست آیات قرآن واحادیث و پاره‌ای از عبارتهای عربی

حیَّ علی خیرِ العمل (۱۰۴)

سُبْحانَ الَّذی اَسریٰ بِعَبْدِه لیلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ

اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصیٰ (۳۲)

قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ (۱۳)

قُولُوا الْحَقَّ وَلَو عَلیٰ اَنْفُسِکُم (۲)

مُحَمَّدٌ وَ عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَر (۱۰۴)

مِنَ الجِنَّةِ وَالنّاسِ (۱۳)

وَادْخُلوا البابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَکُمْ خَطایاکُم

وَسَنَزِیدُ الْمُحْسِنین (۳۵)

هٰذا مِحْرابُ زَکَرِیّا النَّبِیِّ علیه السَّلام (۳۰)

یا اَبُوصی سَلَّمَکَ اللهُ تَعالیٰ (۱۱۴)

یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِین (۶۹)

واژه‌نامه

آبگینه — شیشه.
آخُر — حوضچه.
آسیاگرد — (آسیا + گرد) مقدار آبی که آسیابی را بگرداند.
آلت — وسیله، آلت نبرد.
آهسته — آرام و باوقار/۱۱۸.
ائمّه — (جِ امام)، پیشوایان.
اَبلَق — دورنگ (به‌ویژه سیاه وسفید).
اَبناء — (جِ اِبن)، پسران.
اجتماع — مقارنهٔ ماه با آفتاب، ودراین وقت ماه از نظر غایب شود.
اجرا — مواجب، راتبه.
اُجرَه — اجاره، کرایه.
احتباس — بند وسد کردن، ممانعت.
اِحرام‌بستن — پوشیدن جامهٔ ویژهٔ احرام که دوقطعه پارچهٔ نادوخته‌است.
اِحرام‌گرفتن — احرام بستن.
اِخراجات — (جِ اخراج)، وجوه معاش.
اَخْرَسان — (جِ اخرس)، مردم گنگ.
اَدویه — (جِ دواء)، داروها.

اَدیم	نوعی چرم خوشبو.
اَراجیف	سخنهای بیهوده، ساختگی.
اَربِطه	(ج ِ رباط)، کاروانسراها.
ارزیز	قلع.
اَرَش	واحد طول ازسرانگشت میانی تا آرنج، یا انگشت‌میانی دست راست تا انگشت میانی دست چپ، وقتی که دستها را ازهم بازکنند.
ازاره	دیوار اطاق ازکف طاقچه تا زمین.
اَستر	قاطر.
استقبال	مقابلهٔ آفتاب وماه.
استمالت	دلجویی.
اُستوار	درست، محکم.
اِسفندارمذ	(اسپندارمذ) نام ماه دوازدهم سال خورشیدی، نیزنام روز پنجم از هرماه شمسی، ونام فرشتهٔ موکل بردرختان.
اَشجار	(ج ِ شَجَر)، درختان.
اَشغال	(ج ِ شُغل)، کارها.
اِصبَع	انگشت.
اَصحاب	(ج ِ صاحب)، یاران، همنشینان.
اَصناف	(ج ِ صِنف)، انواع.
اِعلام	آگاه کردن.
اَعمال سلطانی	کارهای اداری، درباری.
اَفاضِل	(ج ِ افضل)، برتران، دانشمندان.
اَفواه	(ج ِ فوه)، دهانها.
اَفیون	تریاك.
اَقران	(ج قِرن)، همکاران، حریفان.
اَقصر	کوتاهتر.
اگر	یا (یکی ازاستعمالهای قدیم).

اَلواح	(جِ لَـوح)، هرچه پهن باشد ازچوب وتخته وغیره.
اَمرود	نوعی گلابی.
اَمْلَس	نرم، هموار.
اَند	عدد نامعین، بین سه تا نه.
اندام‌دادن	تراش‌دادن، به‌نظام آوردن.
اُنْس	همدمی.
اَنهار	(جِ نهر)، جویها.
اَیّام‌مُسْتَرَقَه	(خمسهٔ مسترقه)، پنج‌روزاضافی که ازمحاسبهٔ دوازده ماه سی‌روزهٔ سال به دست می‌آید، بدین‌ترتیب که طبق تقاویم قدیم، که هرماه‌را سی‌روزمحسوب می‌داشتند، سال ۳۶۰روزمی‌شد، آنگاه پنج روز باقی مانده را (تا ۳۶۵ روز) « ایام مسترقه» یا پنجهٔ دزدیده می‌نامیدند. آن‌را بهیزك وپنجك وگاه واندرگاه نیز می‌گفتند.
باجگاه	محل وصولِ عوارض، گمرکخانه.
بادرنگ	نوعی از ترنج، بالنگ.
بادیه	بیابان بی‌آب و علف.
باردان	ظرفی که بتوان جنس خریده را در آن نهاد.
بارگاه	خیمه‌گاه.
بارو	دیوار قلعه، برج.
باره	دیوار قلعه.
باری	(از باریْ عربی) آفریننده.
بازسپردن	پس‌دادن، بازگرداندن.
بازکردن (...شوخ)	زدودن، گرفتن(... چرك).
بازگرفتن	نگاه داشتن.
با صلاح	صالح، شایستهٔ کردار.
باغات	(کلمه‌ای فارسی‌است که از قدیم با «ات»، نشانهٔ جمع‌عربی،

جمع بسته شده است)، باغها.

بالاگرفتن	بالاآمدن، ارتفاع یافتن.
بالیز	(پالیز، فالیز، جالیز)، مزرعهٔ صیفی کاری.
بانی	سازنده، بناکننده.
بِئر	چاه.
بدوی	بادیه‌نشین، بیابانی.
برآوردن	بالاآوردن.
بَرات	(از برائت عربی) نوشته‌ای که به‌موجب آن شخص به‌دیگری دستور دهد که مبلغی‌را به‌رؤیت یا به‌وعده درروجه یا به‌حواله‌کردِ او یا درروجه یا حواله‌کردِ شخص ثالث بپردازد.
براثر	به دنبالِ، درپیِ.
برجاداشتن	برقرار داشتن.
بَـرّ	خشکی، بیابان.
بررفتن	بالا رفتن.
برشدن	بالا رفتن.
برشده	ساخته شده، بالاآمده.
برکارگرفتن	به‌کار بردن، مصرف کردن.
برکشیده	ساخته‌شده، بالا آمده.
برگرفتن	برداشتن، بازکردن.
برنشستن	سوار اسب شدن.
بریدن	طی کردن.
بـرّیه	بیابان، (جمعْ،براری).
بَساتین	(جِ بستان)، بوستانها.
بعَیْنه	عیناً، همان خود.
بِقاع	(جِ بُقعه)، جاها.
بِلاد	(جِ بَـلَـد)، شهرها.
بلَسان	درختی کوچك که صمغ آن در داروسازی به‌کار می‌رود.

بُلور، بَلّور	آبگینهٔ شفاف.
بَلیله	دارویی از جنس هلیله.
بَناتُ‌النّعش	نام هفت‌ستاره در آسمان، نزدیك قطب شمال، که چهارتا را نعش وسه‌تای دیگررا بنات‌گویند؛ هفتِ‌اورنگ (هفتورنگ)، هفت برادران، هفت خواهران. بنات‌النّعش کبری هماندبّ اکبر و بنات‌النّعش‌صغری همان دبّ اصغر است.
بندگان	رعیّت، افراد.
بوریا	حصیر.
بوقلمون	قسمی حریر منقش رومی که به هر وقتی از روز به رنگی در می‌آمد.
به‌سرِخود	خودرای، آزاد.
به‌مزدگرفتن	اجیر کردن.
بهیمه	چهارپا، (جمعْ بهائم).
بی‌آب	دیم.
بی‌تکلّف	بی‌تجمل و ساده.
بی‌تحاشی	بی‌انکار.
بیراهی	سرکشی، بینظمی.
بیرون‌آمدن	از کمینگاه بیرون جستن.
بیرون از	بجز.
بیغوله	گوشه، سوراخ.
بیّاعان	(جِ فارسی بیّاع)، فروشندگان، بازرگانان.
پاس	نگاهبانی؛ حرمت.
پالیز	بوستان، صیفی‌کاری.
پای‌گرفتن	دوام کردن.
پایتابه	مچ‌پیچ، نواری‌که به ساق پا پیچند.
پراکندگان	مردم غریب و دور از وطن.

پُرخطر مُهِم.
پرده‌دار دربان اطاق، حاجب.
پُسَّد (بُسَّد)، مرجان.
پُشته تپه.
پیلپایه ستونی از سنگ و گچ که پایه‌های طاق را روی آن قرار دهند (در گویش روستایی گیلکی فِلْفا، به‌همین‌معنی‌زنده است).
پله بستن برآمدن حقهٔ خشخاش.
پیلهٔ‌ور خرده فروش، فروشندهٔ دوره‌گرد.
تاریخ‌فُرس مرادهمان تاریخ یزدگردی یا تاریخ قدیم است.
تازی عربی.
تبرّا بیزاری، دوری.
تحت‌الارض زیرزمینی.
تُحَف (ج تُحفه)، هدیه.
تحویل انتقال.
تخته قطعه.
تخفیف کردن کوتاه ومختصر کردن.
تربت مقبره، گور.
تربیع در سیّارات، آن‌است که میان هر دوسیاره یک‌چهارم (رُبع) فلك (۹۰ درجه) فاصله باشد. تربیع ماه و خورشید، در شب هفتم و بیست ویکم ماه قمری صورت می‌گیرد.
تردُّد رفت و آمد.
تعذُّر دشواری.
تعظیم بزرگداشت.
تعلیق حاشیه وضمیمه (درحاشیه توضیح دادن).
تعهّد نگاهداری.
تفاریق (ج تفریق)، به‌طور پراکنده، چندبار.

تفصیل	قوارهٔ پارچه.
تقدیر	اندازه گرفتن.
تقرّب	نزدیکی جستن.
تکبیر	«اَللّهُ اَکبَر» گفتن، آواز تکبیر، بانگ «اذان».
تکلّف(به...)	با رنج وزحمت؛ آراسته.
تَلّ	تپه.
تن‌ستون	بدنهٔ ستون (درمقابل سرستون).
تُنُک	کم عمق.
تَنگ بسته	زین شده وآماده.
تنگه	دره، راه تنگ.
تنگی	کمبود.
تو	تاه، لا.
توبه	بازگشت ازگناه.
تیرپرتاب	به اندازهٔ بُرد تیر.
تیمار	غم.
تیمبان	(تیم+بان)، نگهبان کاروانسرای بزرگ.
تیمه، تیم	کاروانسرا.
ثَخانت	ستبری، کلفتی.
ثُریّا	مجموع چند ستاره بـه شکل خـوشهٔ انگور، که درفـارسی پروین گویند. (درمتن، نام محلی است).
ثُفْل	تُفاله، فاضل آب.
ثِقات	(ج ثِقه) مردم مورد اعتماد.
جامع	مسجد جامع، مسجدی که گروه بسیاری ازمردم روزهای جمعه درآن نماز می‌گزارند؛ مسجد بزرگ شهر.
جَزْر	بازگشتن آب دریا.
جَزَر	(مُعرّب گَزَر) زردك، هویج.
جِسر	پل.

جَلْد	چابك.
جُلْبَل	پرده‌ای که روی کجاوه کشند.
جَمّازه	شتر تیزرو.
جمیع	همه.
جَناح	بال؛ درانسان: دست وشانه.
جنگ‌گاه	جایی که‌روی حصارها برای کمین کردن وجنگیدن می‌ساختند.
جنیبت،جنیبتی	اسب یدك، جنیبتی، اسبی که پیشاپیش‌اسب سلطان برند.
جَوْزهندی	نارگیل.
جوهری	گوهر فروش (جوهر، معرّب گوهر).
جُیوش	(ج ِجَیْش)، لشکریان.
حاجّ	حج گزار (جمعْ، حُجّاج وحجیج).
حارّ	گرم.
حاره	محله.
حاشیت	اطرافیان، اهل وعیال و خویشاوندان.
حافظ	نگهبان، مراقب.
حامِل	حمل کننده، باردار، میوه‌دار.
حُبوب	(ج ِحبّ) دانه‌ها.
حجّام	دلاك‌وسرتراش(به‌اعتبار اینکه‌دلاك‌رگزنی‌وحجامت‌نیزمی کرد.)
حُجره‌دار	دکاندار.
حَرّاقه	سوزان؛ آینهٔ‌کشتی‌سوز.
حرامی	راهزن.
حَرْب	جنگ.
حَرَمِسْتان	باغ وبستان ویژهٔ‌حرم.
حساب	شمار، توابع.
حسب‌حال	شرح حال.
حشْر	گردآوردن.
حصین	مستحکم.

حظیره	چهار دیواری، دیوار بست.
حِلْیَت	زیور، آرایش.
حَمّامات	(جِ حمّام)، گرمابه‌ها.
حَمَل	(بره)، برج اول ازدوازده برج فلکی است که هنگام رسیدن خورشید به‌آن اول بهار وعید نوروز باشد.
حوالی	اطراف.
حَوَر (درخت...)	سپیدار.
حَیف	ظلم وتعدی.
خاره	نوعی سنگ سخت.
خاکناک	خاکی، خاک‌دار.
خان	کاروانسرا.
خُدّام	(جِ خادم)، خدمت کننده.
خداوند	صاحب.
خَدَم	(جِ خادم)، خدمتگزاران.
خدمت کردن	اطاعت کردن، هدیه دادن.
خرانِ زینی	خران زین کردهٔ ویژهٔ سواری.
خَرپُشته	طاقی که وسط آن بلند واطرافش نشیب باشد.
خرتوت	توتِ بزرگِ بیمزه.
خرگاه	خیمهٔ بزرگ.
خرمایستان	(خرما+ی+ستان)، نخلستان.
خریدوفروخت	(مرکب ازدومصدرمرخم)، خریدوفروش.
خریفی	پاییزی.
خِشْت	نیزهٔ کوتاه.
خُطبه	سخنرانی.
خطیب	آنکه خطبه می‌خواند، سخنور.
خطیبی کردن	سخن گفتن، سخنرانی کردن.

حِفارت	نگاهبانی.
خفیر	راهنما، نگهبان.
خِلْعت	جامه‌ای که امیری به کسی دهد.
خَواجگان	بزرگان.
خوان	سفره.
خونی	قاتل.
دارافزین	مجری که درجلو اطاق بین دو درسازند؛ طارمی،نرده.
دارُالمُلك	پایتخت.
داشتن(به‌فال...)	به‌فال نیك شمردن.
دام	تور، پوشش.
دبیرپیشه	دارای پیشهٔ دبیری (منشیگری).
دیقی	(منسوب به‌دیبق ازشهرهای مصر)،پارچه‌ای‌ازنوع‌حریرنازك.
در	دروازه.
درآمدن	وارد شدن.
دُرّاعه	جُبّهٔ پیش بازی که‌روحانیان پوشند،لباده.
درجه	پله.
درحال	بیدرنگ، برفور.
درخورد	سزاوار.
دررفتن	وارد شدن، به درون رفتن(نیز به معنی گریختن وخارج شدن).
درم	درهم، وزنی است برابر شش‌دانگ وهردانگ‌معادل دوقیراط؛ پول‌نقره.
درمسنگ	هموزن درم.
درمیان زده	بر کمر بسته.
درویش	بیچیز.
دریافتن	درك کردن، دیدن.
دستنبویه	میوه‌ای کوچك و گرد وخوشبوشبیه گرمك.
دفینه	گنجینه، جواهرومالی که درجایی‌پنهان کرده باشند.

دُکّان — سکو، نیمکت.

دَلّال — راهنمایی کننده، (ازدلالت).

دلیل — راهنما.

دَمَك — (دم+ك، مُصَغَّردم)دمی کوتاه.

دنیایی — مال ومتعلّقات دنیا.

دوشین — مرکب ازدوش (شب‌گذشته)+ین (نشانهٔ صفت نسبی).

دولاب — چرخی که با آن ازچاه ورودخانه آب می کشند.

دُهُل — طبل بزرگ.

دِهلیز — (درمتن) خانه و گردشگاه.

دُهن — چربی.

دُهُونه(دهونت) — چربی.

دینارمغربی — زراعلای سرخ‌رنگ.

دیولاخ — محل دیو؛ سردسیر؛ خرابه(درمتن)؛(لاخ پسوندمکان است: سنگلاخ، رودلاخ).

دیوان — وزارتخانه (درقدیم)؛ دفتر محاسبات.

دَین — وام.

دَبْل — کاسهٔ سنگپشت که شانه ودستبند ازآن می‌سازند.

ذی‌الحَجّه — ماه دوازدهم‌سال قمری.

ذی‌القَعْده — ماه یازدهم سال قمری.

رابِع — چهارم.

راتبه — جیره، مقرری.

راست‌کردن — ساختن، ترتیب دادن.

راویه‌کش — آبکش (راویه، مشك آب).

راهب — زاهدعیسوی (جمع، رُهبان).

راس — ←عُقْدَتین.

رأیُ‌العین — معاینه، مشاهده.

رباط — کاروانسرا.

رَبَض	گردشهر، آبادیهای گردشهر.
رَبیع‌الآخر	ماه چهارم سال قمری.
رَبیعی	بهاری.
رِجْل	← عُقَدتَین (رأس وذنب‌جوزهر).
رَجْم	سنگ افکندن که یکی از اعمال حج است.
رُخام	نوعی مرمر.
رسته	بازار، ردیف.
رَطْل، رِطْل	وزنی معادل ۴۸۰ درمسنگ (مقدار رطل درهر منطقه متفاوت بوده است).
رَفّائان	(ج فارسی رفّاء)، رنوگران.
رقیق	نازک.
رکابدار	پیاده‌ای که همراه سوارحرکت کند.
رُکن	پایه.
رکوب	برنشستن، سوار شدن.
رنجوری	بیماری.
رواق	پیشگاه خانه؛ ایوان؛ سایبان.
روایت(کردن)	از قول کسی سخنی‌وخبری بازگفتن.
رَوح	آسایش، فرح.
روستاق	(معرّب روستا).
روزن	پنجره.
ریگ‌روان	ریگ متحرک.
زاد	توشه، ذخیرهٔ سفر.
زایر	زیارت‌کننده.
زایل کردن	محو کردن، زدودن.
زُجاج	شیشه.
زرِطلا(زرطلی)	زرخالص که برای اندودن ومطلاّ کردن مس وجزآن به‌کار می‌رود.

زُمُرُد سنگی سبز وقیمتی.

زوپین (زوبین)، نیزه.

زُهد پارسایی.

زَهره کیسهٔ صفرا؛ ــ **داشتن**، جرأت داشتن.

زَیت روغن زیتون.

ساج درختی زیبا از تیرهٔ شاه‌پسند، دارای چوب مرغوب که برای ساختن کشتی به‌کار می‌رود.

ساحت حیاط و صحن.

سادات (جِ سادة وسادة جِ سائد وسید، بزرگ وآقا) اولاد حضرت علی «ع» که ازبطن حضرت فاطمه «ص» باشند.

سال‌یزدگردی گاهشماری که از سال برتخت نشستن یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی آغاز می‌شود وده سال ازسال هجری شمسی عقبتر است.

سِپَرغَم ریحان.

سِتَبری(سطبری) کلفتی.

سِتُرده پاك شده، تراشیده.

سِجِلّ پیمان نامه، طومار.

سخت‌پرداختن سختگیری کردن.

سُداب (فیجن) دارو وگیاهی است که خوردن آن سموم را دفع می کند.

سَرّاج زین ساز، کسی که وسایل چرمی می‌سازد ومی‌فروشد.

سرداب زیرزمین، حوضخانه.

سَرَطان خرچنگ، ونام برج چهارم از دوازده برج فلکی.

سُرنا سازی بادی که همراه دُهُل نواخته شود.

سروَر رئیس، پیشوا.

سَعْی (از اعمال حج)، شتافتن.

سَقّا	آبکش، آب دهنده .
سِکْر	آب‌بند، کنارهٔ بلند از نهر آب.
سَلْخ	روز آخر ماه.
سِلسله	زنجیر.
سَلّه	سبد.
سَمتُ‌الرّاس	طرف‌سر. در هر موضع زمین، نقطهٔ تقاطع امتداد قائم آن موضع (یعنی امتداد شاقول درآن موضع) باکُرَهٔ آسمان، که در بالا سر شخص ناظر واقع است. نقطهٔ مقابل آن، سمت القدم یا برحسب‌متن، سمت رِجل.
سُنَّت	روش، شیوه ، سیرت؛گفتار وکردار وتقریر پیامبر اکرم (و امامان در نزد شیعیان).
سُنَّت کردن	ختنه کردن.
سَندرُوس	صمغی که از گونه‌ای سرو کوهی گرفته می‌شود ودر طب قدیم به کارمی‌رفته است.
سنگستان	سنگلاخ.
سنگین	(سنگ+ین، نشانهٔ صفت نسبی) سنگی.
سواد	آبادیهای اطراف شهر.
سور	دیوار؛ بارهٔ شهر.
سوق	بازار.
سَهْل	زمین هموار.
سیاق	طریقه‌ای در دفترداری و محاسبات روزمرهٔ زندگی، که سابقاً درایران معمول بود، وپس از رایج‌شدن حساب کنونی‌منسوخ گردید. درمتن (صفحهٔ ۵، سطر۵) چنین آمده‌است : «من چیزی ازسیاق ندانم»، درچاپ برلین، چنین آمده است : «من چیزی سیاهانه دانم». این ضبط، صحیحتر به‌نظر می‌رسد و منظوردانستن اندکی‌است ازحساب. چنانکه بنا بر یادآوری

آقای دکتر شفیعی کدکنی ـ در ترجمهٔ فرج بعدالشده (تألیف حدود قرن هفتم هجری) چنین آمده است: «چهارم کاتب لشکر است که باید او را حلیهٔ رجال و شناختِ دواب و چیزی که از حساب است معلوم باشد» (ص ۳۰۵) پس سپاهانه ـ ظاهراً ـ یعنی اطلاعی اندك از حساب درحدود اطلاع کاتب لشکر.

سپره روش.

سیمِ سوخته نقرهٔ خالص.

شارستان (مقابل رَبَض)، بخش اندرون حصار شهر برگرداگرد قهندز (ارگ).

شِبْر وجب.

شتروار به اندازهٔ بار یك شتر.

شَتوی زمستان.

شِدّت سختی.

شدن رفتن.

شَراع بادبان؛ خیمه؛ سایبان.

شربت داروی نوشیدنی.

شَرَفه کنگرهٔ قلعه و بام.

شریف (بزرگ)، نام گروهی که عمّال امیران مصر را معزول ساخته ریاست موروثی کعبه را دارا شده بودند.

شَقّ شکاف.

شکافتن منشعب شدن.

شکستگی فرورفتگی، ناهمواری.

شنجرف،شنگرف گَردی سرخ رنگ که درنقاشی بکار می‌رود (سولفور معدنی جیوه).

شوخ چرك بدن.

شیعه درلغت به‌معنی گروه، ودر اصطلاحِ دینی آن گروه از مسلمانان

که معتقد به خلافت بلافصل حضرت علی(ع) هستند.

صائم‌الدّهر — کسی که همواره روزه دار است.

صاحبُ‌السِّتر — پرده‌دار.

صحبت — همدمی، همنشینی.

صَدَقه — آنچه در راه خدا برای سلامت و رفع بیماری به نیازمندان می‌دهند.

صرّاف — سره‌گر، نقدشناس؛ دادوستدگر انواع پول.

صفت کردن — شرح‌دادن، وصف کردن.

صُفّه — قسمت بالای اطاق که کف آن کمی بلندتر از کف اطاق است؛ ایوان، سکو.

صِلات — (جِ صله) جایزه، انعام.

صُلب — سخت.

صَلَوات — (جِ صلات)، درودها؛ نیایشها، نمازها.

صَنّاعها — (جِ فارسی صَنّاع)، صنعتگران، سازندگان.

صَوب — جانب، سو.

صوف — پشم.

صومَعَه — دیر عیسویان.

صَیفی — تابستانی.

ضَم کردن — ضمیمه کردن.

طارَم — (معرّب تارم)، خانهٔ چوبین؛ محجر.

طَبَق — سینی بزرگ و گِرد چوبین.

طرایف — (جِ طریفه)، چیزهای خوش و پسندیده؛ کالاهای بدیع.

طَرح — (= مطروح)، گستردنی.

طُلّاب — (جِ طالب)، خواهندگان، طالب علمان، دانشجویان.

طِلِسْم — نوشته‌ای شامل اشکال وادعیه که توسط آن عملی خارق‌عادت انجام دهند. شکل وصورتی عجیب که برسر دفاین و خزاین بسازند.

طَوْف	گرد چیزی گشتن.
ظاهر	آشکار؛ (درمتن) جوی روباز.
عاشِر	دهم.
عاصی	سرکش.
عامِل	حاکم.
عَتَبه	آستانهٔ در (جمعْ عتبات).
عَجَب‌داشتن	درشگفت شدن.
عَجَم	غیرعرب (مقصود ایران است).
عدل	راست (نه‌کم نه‌زیاد، نه بالا نه‌پایین).
عَرّاده	آلتی جنگی کوچکتر از منجنیق که درجنگهای قدیم برای پرتاب سنگ به‌کار می‌بردند.
عرصه	سطح، میدان.
عرض کردن	نشان دادن.
عزیز	کمیاب وگرانبها.
عزیمت	قصد، نیت، عزم کردن.
عُشْر	ده یك.
عظیم	(قید)، بسیار.
عِقار	ملك و آب.
عَقَبَه	گردنه، سربالایی.
عُقدَتَیْن	(رأس‌جوزهر وذنب‌جوزهر) دو نقطهٔ تلاقی مدار ماه است با دایرهٔ منطقةالبروج که فاصلهٔ آنها هفت برج (رابع ـ عاشر) است.
عقیق	سنگی گرانبها، نوع یمنی آن سرخ است.
علّت	بیماری.
علفخوار	چراگاه، مرتع، علفچر.
عَلَم	نقش؛ با با عَلَمَ، نقش‌دار، گُلدار، راه راه.

عَلَمدار پرچمدار، درمتن ظاهراً شخص مشهور، نامـدار ، نشاندار و معروف.

عِلو قسمت‌بالا، بلندترین چیز.

عِمارت‌کردن ساختن.

عِماری اطاقک وهودج مانندی‌که بر پشت شتروفیل می‌بستند.

عِمامه دستاری‌که برسر پیچنده.

عُمره یکی از اعمال حج یاقسمتی ازاعمال‌حج؛ (درمتن)حج‌اصغر.

عَمود ستون.

عَنا رنج.

عنبر ماده‌ای چرب وخوشبو و کلدر وخاکستری رنگ‌که‌از روده یا معدهٔ ماهی عنبر Cachalot گرفته می‌شود.

عُنْف زور.

عَوانان (ج ِ فارسی عَـوان)، مأموران.

عود چوبی خوشبو.

عُهود (ج ِ عهد)،پیمانها.

عَیْن چشمه.

غدیر آبگیر، برکه.

غُرَباء (ج ِ غریب)، مردم دور، دور از وطن.

غُرّه روز اول ماه .

غَزْو جنگ، جنگ باکفار.

غِلاف قاب.

غَلَبه کثرت مردم، جماعت، ازدحام.

غلغله هیاهو.

غلیظ درُشت؛ غلیظی، درشتی، ستبری.

غَمازان (ج ِ فارسی‌غمـاز)، جاسوسان، بازرسان.

غَوّاص کسی که برای‌طلب‌مروارید به‌دریا فرو رود.

غَوغا	فریاد وهیاهو.
فاضل	زیادی، فاضل آب.
فراخی	فراوانی.
فراز	بلند.
فرازکردن	بازکردن، بستن.
فَرَج	گشایش.
فرنگ	سرزمین قوم فرانك (فرانسه).
فروبُردن	حفر کردن.
فروگرفتن	پایین آوردن.
فَسان	سنگی که با آن تیغ وکارد تیزمی کنند، سنگ ساب.
فَصیل	دیوار کوچك، درون حصار یا بارهٔ شهر.
فَضله	بازمانده، زیادتی.
فُقّاع	شراب‌خام، آبجو.
فَمُ‌النَّهر	دهانهٔ نهر.
فوطه	نوعی جامه، چادر خط‌دار.
قائِمُ‌اللیل	شب‌زنده‌دار (برای‌عبادت).
قاصداً	عمداً.
قاضی‌القُضاة	رئیس قاضیان.
قامت	اقامه، تکبیری که برای‌برپا کردن نماز می‌گویند.
قایم‌کردن	برپاداشتن، استوار ومحکم کردن.
قِبله	سویی که درنماز بدان روی کنند، سوی کعبه ، سوی‌مکه.
قُبّه	طاق وگنبد.
قُدوم	(مصدرعربی)، ورود. (این کلمه را غالباً به‌اشتباه جمع قَدَم می‌دانند.جمع قَدَم، اَقدام است.)
قرارگرفتن	آرام یافتن.
قُرب	نزدیك.
قِران	درلغت، نزدیك ساختن؛ درنجوم، برآمدن دوستاره‌است‌دریك

برج و یک درجه که مقارنه نامیده می‌شود.

قسّیس — (معرّب کشیش).

قَصَب — جامه‌ای که از کتان و ابریشم باشند.

قُصور — کوتاهی کردن.

قَطران — نام شیره‌ای که از سرو کوهی می‌چکد.

قفا — پشت.

قنادیل — (ج قندیل)، چراغها، شمعدانها.

قِنطار — صد رطل.

قهر کردن — فروشکستن، مغلوب کردن.

قیاس کردن — اندازه گرفتن، حدس زدن، سنجیدن.

قیّم — (= قایم)، دلاّك، کارگر گرمابه.

کار — جنگ؛ کاردیده، جنگ‌دیده. (کارزار، میدان جنگ).

کار کردن — اثر کردن.

کاریز — قنات.

کاسه — نوعی طبل، دوطبق مسین که به‌هم زنند.

کافور — مادهٔ سپید و نیم‌شفاف وخوشبو که آنرا درچین وژاپن ازدرختی استخراج می‌کنند ازجنس درخت‌غار ؛ کافور رباحی کافور منسوب به رباح (اسم پادشاهی هندی) (فرهنگ معین، ذیل رَباح).

کِبریت — گوگرد.

کِتابت — نوشته، کتیبه.

کتاره — (= قتاره)، شمشیری کوتاه باتیغهٔ پهن که هندوان آن را به‌کار می‌بردند.

کِجاوه — دو اطاقک چوبین روباز یا باسایبان که آنهارا درطرفین شتر یا استر می‌بستند ودرهر اطاقک مسافری می‌نشست.

کِرا — کرایه.

کرامت — بزرگی، بخشش.

کَرَّت بار، دفعه.

کَرَنب(کُرُنْب) کلَم.

کفشگر کفشدوز.

کُسوف گرفتن آفتاب.

کشکاب آب کشک.

کَنده خندق.

کِنِشت آتشکده، معبد یهودیان.

کَنکاج (کنگاج، کنکاش)، مشورت.

کُنگِره،کُنگُره دندانه‌های بالای دیوار شهر.

کنیسه معبد یهودیان،کنشت.

کُنْیت هرنام که درابتدای آن ابو، ابا، ابی (پدر) و ام (مادر) ابن (پسر) وبنت (دختر) باشد، مانند ابوالحسن ، ابومسلم، ام کلثوم، ابن‌الرضا، بنت‌الحسین.

کوشْک قصر.

گاه هنگام.

گردونهٔبارکش ارابه.

گرفتن آغاز کردن.

گز (واحدطول درقدیم) معادل ۲۴ انگشت، ذراع (آرنج تا سرانگشتان).

گزاردن به‌جای آوردن، انجام‌دادن.

گُسیل کردن فرستادن.

گَو گودال،گودی.

گورخانه گور، گورستان.

لاٰمَحاٰلَه ناچار.

لباده بالاپوش دراز.

لبَّیک (کلمهٔایجاب)، فرمانبردارم.

لُگام دهنهٔ اسب.

نَوز	بادام.
نَونی	رنگین.
مُؤاخذت	مجازات، گرفتگی، سرزنش.
مُؤَذِّنان	(جِ فارسی مؤذن)، اذان‌گویان.
مَأکول	خوردنی.
مُباشرت‌داشتن	سروکار داشتن، رسیدگی کردن.
مبلغی	مقداری.
مُتَرَدِّد	دودل.
مُتَصَرِّفان	(جِ فارسی متصرّف عربی) مباشران،کارگزاران.
مُتَعَذِّر	دشوار، غیرممکن.
مُتَوَضّا	محل‌وضو و طهارت، مستراح.
مِثال	فرمان.
مُثمِر	میوه‌دار.
مُثَمَّن	هشت‌پهلو.
مُجاور	ساکن برای عبادت.
مِجرَفه	بیل.
مَجریٰ	محل جاری شدن، ناودان، راه‌آب.
مِجمَر	آتشدان، عودسوز.
مِجمَره‌دار	کسی که عودسوز دردست دارد.
مُحاذی	مقابل، روبه‌رو.
مُحتَرِفه	پیشه‌وران، صاحبان حرفه.
مُحْدَثه	نوساز، تازه.
محراب	جایی که امام درمسجد برای نماز می‌ایستد.
مُحَصِّل	حاصل کننده، تحصیلدار.
مُحْمِل	باردار.

مُقابِل	(درمتن) روبه‌رو.
مَدّ	افزونی وبالاآمدن آب دریا.
مَدار	محل دورزدن و گردش.
مُدَهَّن	چرب شده، روغن‌مالی شده.
مَدْهون	روغنی، رنگ شده بارنگ روغنی، چرب‌شده.
مُرَخَّم	مرمرین، از رُخام.
مَردُمان	(ج مــردمك ، سوراخ وسط عنبیهٔ چشم و آن را مــردم نیز گویند)
مرسوم	ماهانه، مواجب.
مُرَصَّع	جواهر نشان.
مَرقَد	خوابگاه، مقبره.
مُرَکَّب	هرمیوه ازجنس لیمو ونارنج (جمعْ مرکبات).
مزارات	(ج مزار)، زیارتگاهها، قبرها.
مُزْمِن	زمانگیر، طولانی.
مُستَثنیٰ	برگزیده، ممتاز.
مستحیل	(درمتن) مبدل وبرگشته.
مُستَغَل	هرملك غله‌خیز، واصطلاحاً کرایه‌ای.
مُستوفی	کامل،همه رافراگرفته.
[illegible]	[illegible] و صاف.
[illegible]	[illegible] پهلو.
[illegible]	چراغدان.
[illegible]	محل در آوردن جامه، رختکن .
[illegible]	[illegible].
[illegible]	[illegible].
[illegible]	([illegible])، [illegible]، چراغها.
[illegible]	[illegible] سوراخ سوراخ.

مَشْرعه	آب، جای ورود به‌آب؛ (درمتن) آب‌انبار، منبع آب.
مَشْهَد	(درمتن)، نوعی خانه مانندکاروانسرا؛ (در لغت) ، شهادتگاه، جای گردآمدن مردم ونیزقبرستان . (جمعْ مشاهد).
مصانِع	(ج مَصْنَع) بِرکه،جای‌جمع‌شدن‌آب در بیابان.
مصر	شهر.
مِصراع	لنگهٔدر.
مَصْروع	صرع‌زده (صرع، قسمی بیماری‌دماغی وعصبی).
مُصَلّی	جای‌نماز، فرش‌نماز .
مَطْلَع	محل بر آمدن آفتاب (جمعْ مطالع).
مظلّه	چتردار، سایبان.
مُعارضه	ستیزه، مقابله.
مُعاف	بخشوده.
مُعاف‌خواستن	عذرخواستن. (معاف‌مصدر میمی باب افعال است که بروزن‌اسم مفعول می‌آید).
معاونت	یاری.
مِعبَر	کشتی ِگذرگاه (مقدمةالادب).
مُعَدّ	آماده.
مِعراج	نردبان. شب معراج، شبی که پیامبر اسلام، به‌عقیدهٔ مسلمانان، به‌فرمان خدای به‌آسمان عروج کرد.
مَعلوف	فربه، پروار.
مَعمور	آباد.
مَعیشت	اسباب زندگانی؛ (درمتن) راتبه ومواجب.
مُعین	یاری کننده.
مُفسِد	تباهکار.
مُقاتَلات	(ج مُقاتَل)، جنگ‌گاهها.
مَقام	درجه، جایگاه.

مُقام	سکونت، اقامت.
مُقام کردن	سکونت کردن.
مِقراض	قیچی.
مُقْریان	(جِ مُقری)، خواننده، تلاوت کنندهٔ قرآن.
مَقصوره	ایوان کوچك، محراب.
مِقناطیس، مغناطیس	(مأخوذ از یونانی)، آهنربا.
مُقَوَّس	کمانی.
مُکاری	کرایه دهنده.
مُکَلَّل	آراسته، زیور داده.
مُلازمان	(جِ ملازم)، همراهان، نزدیکان.
مُلَمَّع	رنگین، درخشان، رنگارنگ.
مُلَوَّث	آلوده.
مَلول	دلتنگ.
مَمَرّ	جایِ گذشتن.
مُنادیان	(جِ منادی)، ندادهندگان، جارزنان.
مناسِك	(جِ مَنسَك ومَنسِك) طریقهٔ عبادت. مناسك حج، اعمال و آداب حج.
مُنتصَف	نیمه.
مَنْجَنیق	منجنیك، آلتی مرکب از فلاخن مانندی بزرگ که برسرچوبی قوی تعبیه می‌شد ودرجنگهای قدیم باآن‌سنگ وآتش به‌جانب دشمن پرتاب می کردند.
منظر	جای بلندی که ازآنجا اطراف را نگرند.
مُنَقَّط	نقطه‌دار، خال‌خال.
مُنْکَسِر	کم وشکسته.
مَنْهیات	(جِ منهیّه)، چیزهایی که‌نهی‌شده‌است.
مواضِع	(جِ موضع)، جاها.

مُورد	درختی است همیشه سبز، دارای برگهای خوشبو و گلهای کوچك سفید.
موسم	هنگام گرد آمدن حاجیان برای حج، همچنین بمعنی زمان و هنگام.
مَوقِف	(جمع مواقف)، جای ایستادن، **مواقف حج**، جاهایی که برای اجرای آداب واعمال حج درآنها توقف کنند.
مَولِد	زادگاه.
مَوهِبت	بخشش، عطا.
مُهره	قسمی صدف کوچك شبیه مروارید.
مُهَنْدَم	بهاندام، به اندازه، خوشتراش.
میثاق	عهدوپیمان.
میقات	جای احرام بستن حاجیان.
میل	هزارگام.
میل	مناری که برای راهنمایی مسافران بر بلندیهای زمین بنا کنند.
مینا	لنگرگاه محفوظ ومحصور برای کشتی، وچنانکهازمتن پیداست مقصود حوضچههای ساحلی است.
مینا	خرد شیشهٔ الوان.
نایژه	(نای+ژه، نشانهٔ تصغیر)، گلوله، لوله.
نَجارَت	تراشیدن چوب، نجاری.
نَذْر	عهد شرعی.
نَزِه	پاکیزه.
نَسَق	روش وترتیب.
نشسته	مقیم، ساکن.
نَصاریٰ	نصرانیان، ترسایان، عیسویان.
نَغْز	خوش، نیکو.
نَفَقه	خرجی، هزینه.

نقارَت	کنده‌کاری.
نقْب	سوراخ کردن دیوار؛ راه‌باریك زیرزمینی.
نقْر	کنده‌کاری روی‌سنگ‌وچوب.
نُقْرگین	نقره‌ای.
نقل وتحویل	ازجایی به‌جایی شدن.
نمازپیشین	نماز ظهر.
نمازدیگر	نماز عصر.
نُوّاب	(جِ نایب)، جانشینها، وکیلها.
نَوادِر	(جِ نادره)، چیزهای‌کمیاب، بی‌مثل و مانند.
نوشادر	نوعی ملح (کلرورِ آمونیوم) که‌ازآن‌آمونیاك‌گرفته می‌شود ودر سفیدگری ولحیم‌کاری‌وصنایع مختلف وهمچنین‌درپزشکی به‌کار می‌رود.
نیزه‌ور	نیزه‌دار.
نیکولقا	نیکوچهره، خوشرو.
واقِف	آگاه.
وَحْی	پیام خدا به پیامبران.
وَرَع	پرهیزگاری.
وظیفه	مقرری، مستمری.
وَضْعِ‌حَمل	بارنهادن، بچه‌زاییدن.
وقایه	(به‌فتح وضم وکسر اول) نوعی‌چادر ابریشمی که زنان برروی سر اندازند.
وَقْف	تعیین وحبس‌کردن چیزی برای‌خیرات در راه‌خدا، به اینکه خریدو فروش نشود.
ولا	پیاپی‌آمدن.
ولایت‌گیری	کشورگشایی.
هامون	زمین‌وسیع وهموار، صحرای بیدرخت.

هلالیّه	روزهایی از ماه که قمر به‌شکل هلال است.
همسنگ	هموزن، معادل.
هنجار	راه وروش، قاعده.
هندو	از مردم هند؛ غلام، نگهبان، سیاه.
هیاکل	(ج هیکل)، پیکرها.
هیئت	شکل، پیکره.
یارستن	توانستن، جرأت کردن.
یکسوشدن	منحرف شدن.
یکلخت	یکپارچه.
یعنی	یعنی.

عبارات عربی مکرر

آمین یارَبَّ العالَمین	چنین باد! ای پرورش دهندهٔ جهانیان.
تابَ اللهُ عنهُ	خداوند توبهٔ اورا بپذیراد.
تعالی و تقدّس	بلند پایگاه ومنزه است او (خداوند).
رَضیَ اللهُ عنهُ	خدای از او خشنود باد.
رَضیَ اللهُ عنهما	خدای ازآن دو خشنود باد.
سبحانَهُ وتعالی	پاك است او (خداوند) ـ یا ـ پاك می‌دارم او (خداوند) را و بلند ـ پایگاه است او.
شَرَّفَهااللهُ تعالی	خدای تعالی آن را اشرافت بیشتر دهاد.

صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِمٰا	درودهای خداوند بر آن دو باد.
صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ	درودهای خداوند بر همگی ایشان باد.
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ	درود و تحیت خدا بر او و خاندان او باد.
قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ	خداوند روانش را منزه گرداناد.

فهرست تفصیلی

مآخذ پیشگفتار و پیوستها

۱ـ الاعلام زرکلی
۲ـ تاریخ ادبیات در ایران ـ دکتر ذبیح الله صفا
۳ـ دایرةالمعارف فارسی جلد اول به‌سرپرستی غلامحسین مصاحب
۴ـ دیوان ناصرخسرو
۵ـ سرزمینهای خلافت شرقی ـ لسترنج ، ترجمهٔ محمود عرفان
۶ـ نسخ چاپی سفرنامهٔ ناصرخسرو
۷ـ فرهنگ فارسی ـ دکتر محمدمعین
۸ـ قاموس کتاب مقدس
۹ـ کتاب مقدس
۱۰ـ کشف‌الاسرار میبدی
۱۱ـ لغت‌نامهٔ دهخدا
۱۲ـ ناصرخسرو و اسماعیلیان ـ برتلس، ترجمه آرین‌پور
۱۳ـ معجم‌البلدان
۱۴ـ یادداشتهایی بردیوان عبدالواسع جبلی ـ استاد پروین گنابادی
۱۵ـ Bibliotheca Geographorum Arabicorum
Edidit M. J. DE GOEJE (دخویه)
ازطریق فهرست عام مجموعهٔ بالا.
وچند مأخذ فرعی دیگر

□ از این مجموعه تا کنون منتشر شده است:

گزیدهٔ تاریخ بیهقی(قرن‌پنجم هجری)،چاپهای اول ودوم

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

سیاستنامه (سیرالملوك) (قرن پنجم هجری)،

به کوشش دکتر جعفر شعار

گزیدهٔ اشعار خاقانی‌شروانی(قرن‌ششم‌هجری)،

به کوشش دکتر سید ضیاءالدین سجادی

پیشاهنگان شعر پارسی(سده‌های‌سوم وچهارم وپنجم‌هجری)،

به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

گزیدهٔ غزلیات شمس(قرن‌هفتم هجری)،

به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی

گزیدهٔ تذکرةالاولیاء(قرن هفتم هجری)،

به کوشش دکتر محمد استعلامی

داستان خسرو و شیرین(قرن پنجم هجری)،

به کوشش عبدالمحمد آیتی

گزیدهٔ قابوس‌نامه(قرن پنجم هجری)،

به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی

□ از این‌مجموعه‌منتشر خواهدشد:

کیمیای‌سعادت(قرن پنجم هجری)،

به کوشش حسین خدیوجم

سخنان پیر هرات(قرن پنجم هجری)،

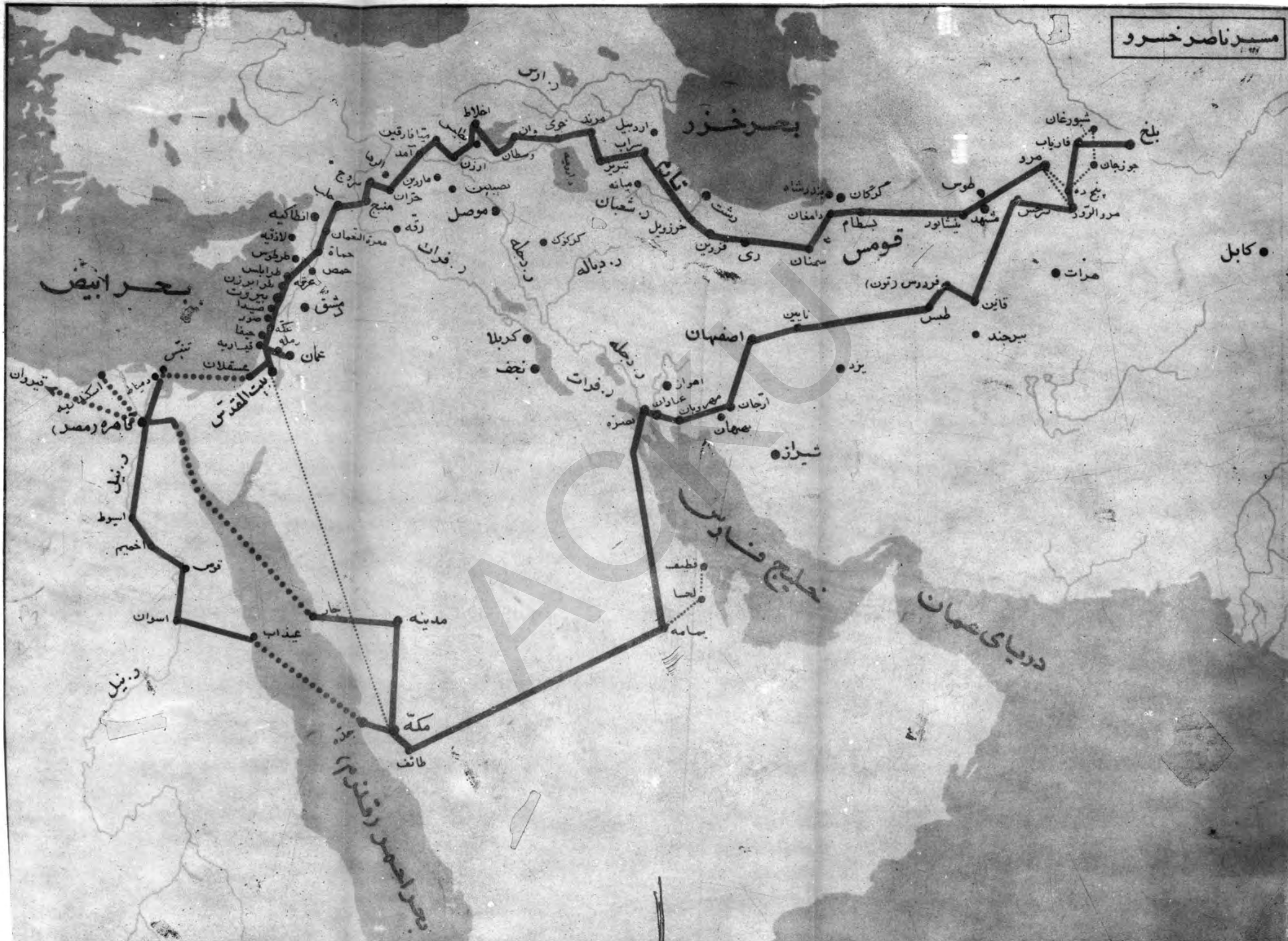
به کوشش دکتر محمد جواد شریعت

اسرارالتوحیدفی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید(قرن‌ششم هجری)،

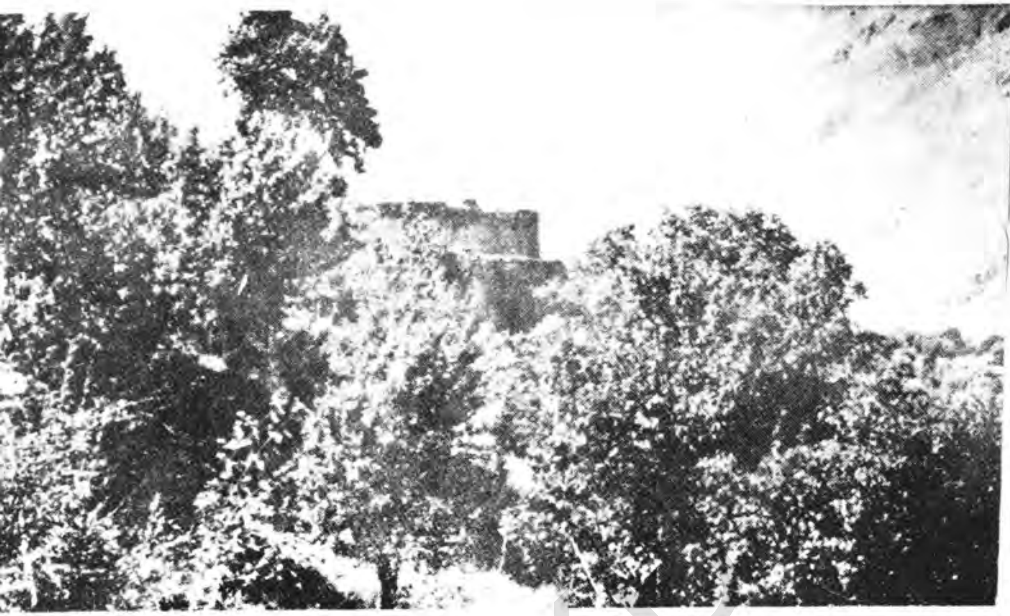
به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی

گزیدهٔ اوستا

نگارش دکتر جلیل دوستخواه



مسیر ناصرخسرو
بحر خزر
بحر ابیض
خلیج فارس
دریای عمان
بحر احمر (قلزم)
بلخ
شبورغان
فاریاب
جوزجان
مرو
مروالرود
طوس
مشهد
نیشابور
قومس
بسطام
دامغان
سمنان
ری
قزوین
رشت
گرگان
تبریز
میانه
اردبیل
سراب
مرند
خوی
اخلاط
میافارقین
آمد
ارزن
حران
منبج
سروج
حلب
موصل
رقه
انطاکیه
لاذقیه
معرة النعمان
حماة
حمص
طرابلس
بیروت
صیدا
صور
حیفا
عکه
رمله
قیساریه
عسقلان
بیت المقدس
عمان
دمشق
تنیس
دمیاط
اسکندریه
قیروان
قاهره (مصر)
د. نیل
اسیوط
اخمیم
قوص
اسوان
عیذاب
جار
مدینه
مکه
جده
طائف
یمامه
لحسا
قطیف
بصره
عبادان
مهروبان
اهواز
ارجان
اصفهان
نایین
یزد
شیراز
طبس
فردوس (تون)
قاین
بیرجند
هرات
کابل
کربلا
نجف
کرکوک
د. ارس
د. فرات
د. دجله
د. دیاله



دورنمای مقبرهٔ ناصرخسرو

مقبرهٔ ناصرخسرو



I سفر به‌شغل دیوانی (۴۳۷ هـ ق)

مرو ـ پنج دیه ـ جوزجان ـ (خوابی بیدار کننده) ـ شبورغان ـ فاریاب ـ مروالرود

II سفراول حج پس از استعفا ازشغل دیوانی

مرو ـ سرخس ـ نیشابور ـ قومس ـ دامغان ـ سمنان ـ ری ـ قزوین ـ خرزویل ـ سراب ـ تبریز ـ مرند ـ خوی ـ وان ـ وسطان ـ اخلاط ـ بطلیس ـ ارزن ـ میافارقین ـ آمد ـ حران ـ سروج ـ منبج ـ حلب ـ سرمین ـ معرةالنعمان ـ حماة ـ عرقه ـ طرابلس ـ طرابرزن ـ جبیل ـ **بیروت** ـ صیدا ـ صور ـ عکه ـ حیفا ـ قیساریه ـ رمله ـ **بیت‌المقدس ـ مکه**

III بازگشت به بیت‌المقدس

IV سفر به مصر

بیت‌المقدس ـ رمله ـ عسقلان ـ تنیس ـ **قاهره ـ [اسکندریه] ـ قاهره ـ [قیروان]**

V سفر دوم حج

قاهره ـ قلزم ـ جار ـ **مدینه ـ مکه**

VI بازگشت به مصر (قاهره)

مکه ـ مدینه ـ قلزم ـ **قاهره**

VII سفر سوم حج

قاهره ـ قلزم ـ جار ـ **[مدینه]** ـ **مکه**

VIII بازگشت به مصر

مکه ـ [مدینه ـ جار ـ قلزم] ـ **قاهره**

IX سفرچهارم حج

قاهره ـ اسیوط ـ اخمیم ـ قوص (د: «سفرنامه» قوص پیش از اخمیم آمده که با موقع جغرافیایی آنها سازگار نیست) ـ **اسوان** ـ عیذاب ـ جده ـ **مکه**

X بازگشت به بلخ

مکه ـ طایف ـ یمامه ـ **بصره ـ ابله ـ عبادان ـ مهروبان** ـ ارجان ـ **اصفهان** ـ نایین ـ طبس ـ تون (فردوس) ـ قاین ـ سرخس ـ مروالرود ـ فاریاب ـ **بلخ**

مسافت راه‌که ازبلخ به‌مصرشدیم واز آنجا به‌مکه وبه‌راه بصره به‌پارس رسیدیم و به‌بلخ آمدیم، غیرآنکه به‌اطرف، به زیارتها و غیره رفته بودیم، دوهزار و دویست و بیست فرسنگ بود. (سفرنامه، ص ۱۳۵).

203

ریاست نشرات وزارت اطلاعات و کلتور

مطبعهٔ دولتی